

کتاب طلایی

ترجمه‌ی کتاب

Criminal Law

(بر اساس تألیف : کاترین الیوت و فرانسیس کویین)

مترجمان : هادی رستمی - محسن پارسا

انتشارات پویندگان دانشگاه

قابل استفاده‌ی دانش‌پذیران دوره‌های چهارگانه‌ی فراگیر:

۱- دوره‌های فراگیر نیمه حضوری عادی

۲- دوره‌های فراگیر نیمه حضوری چند بخشی (تابان)

۳- دوره‌های فراگیر غیرحضوری چند بخشی (آزمون محور و رادیو تلویزیونی)

۴- دوره‌های فراگیر غیرحضوری چند بخشی آموزش الکترونیکی (مجازی)

و کلیه‌ی دانشجویان دانشگاه پیام نور و مؤسسات آموزش عالی

سرشناسه: رستمی، هادی – پارسا، محسن
عنوان و پدیدآور: کتاب طلایی، ترجمه کتاب Criminal Law مترجمان هادی رستمی و محسن پارسا .
مشخصات نشر: تهران: پویندگان دانشگاه، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری: ۲۰۸ ص.
فروست: بخش استاندارد.
شابک : ۳۵۰۰۰ ریال: ۱-۹۳-۶۲۳۱-۹۶۴-۹۷۸
یادداشت: فیپا
یادداشت: کتاب حاضر ترجمه کتاب «Criminal Law نوشته‌ی کاترین الیوت و فرانسیس کویین می‌باشد.
موضوع: آموزش از راه دور ـ ـ ایران.
موضوع: کامل‌ترین ترجمه‌ی کتاب Criminal Law ـ ـ آموزش برنامه‌ای.
موضوع: کامل‌ترین ترجمه‌ی کتاب Criminal Law ـ ـ راهنمای آموزشی (عالی).
شناسه افزوده : دانشگاه پیام نور.
رده بندی کنگره : ۱۴۲۱۶ف۹الف/LC۵۸۰۸
رده بندی دیویی: ۳۷۸/۱۷۵۰۹۵۵
شماره کتابخانه ملی: ۴۱۱۴۵-۸۵ م

نام کتاب: کتاب طلایی، ترجمه جامع Criminal Law
مترجمان: هادی رستمی و محسن پارسا
گروه ویراستاران: نیره حسین آبادی ـ سعیده حسین‌آبادی
ناشر: پویندگان دانشگاه
طراح جلد: ناصر نصیری
ناظر بر چاپ : نیره حسین‌آبادی
حروفچینی و صفحه‌آرایی: الهام پیدائی
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۶
چاپ: واژه
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۳۵۰۰۰ ریال
شابک: ۱-۹۳-۶۲۳۱-۹۶۴-۹۷۸

نشانی:
تهران ـ میدان انقلاب ـ خیابان ۱۲ فروردین نبش خیابان شهداری ژاندارمری ـ پلاک ۲۳۰
تلفن: ۱۸-۶۶۹۶۸۲۱۵ صندوق پستی ۱۶۳-۱۳۱۴۵ www.peeda.org
پویندگان دانشگاه (نمایندگی رسمی دانشگاه پیام نور)

E-mail: Poyandegan@gmail.com

بسمه تعالی

مقدّمه‌ی ناشر

بسیاری از جوانان میهن اسلامی تمایل زیادی دارند تا تحصیلات عالیه داشته باشند. از این رو در آزمون‌های مختلفی مانند: سراسری، دانشگاه آزاد، دانشگاه علمی کاربردی و غیره شرکت می‌کنند اما با توجّه به ظرفیت محدود، تنها تعداد اندکی به دانشگاه‌ها راه پیدا می‌کنند. دانشگاه پیام نور در چند سال اخیر در زمینه‌ی ادامه‌ی تحصیل مشتاقان ورود به دانشگاه، نقش مهمّی ایفا نموده است. شرایط تحصیل در این دانشگاه به گونه‌ایست که حتّی آن دسته از عزیزانی که چندین سال وقفه در تحصیل‌شان به‌وجود آمده است می‌توانند به راحتی ادامه‌ی تحصیل دهند. به خصوص در دوره‌ی هجدهم که ظرفیت پذیرش دانشجوی بیشتری را در قالب دوره‌های فراگیر نیمه حضوری (طرح‌های فراگیر عادی و طرح چند بخشی تابان) و دوره‌های فراگیر چندبخشی غیرحضوری (آزمون محور و رادیو تلویزیونی و آموزش الکترونیکی) برای علاقه‌مندان ورود به مراکز آموزش عالی دانشگاه‌ها فراهم نموده است.

شرط ورود به دانشگاه پیام نور احراز شرایط قبولی در دوره‌های نیمه حضوری و غیرحضوری دانشپذیری است. در این دوره‌ها هر دانش پذیر با توجّه به مدرک تحصیلی و رشته‌ی انتخابی خود ضروری است تعداد ۱۴ الی ۲۱ واحد درسی را در مدت کوتاهی مطالعه نموده، در آزمون پایانی نمره‌ی قبولی را کسب نماید تا از دانش پذیری به دانشجویی تبدیل وضعیّت دهد.

به همین جهت دانشپذیران با مشکلات عدیده‌ای از جمله موارد زیر مواجه می‌باشند.

۱- وجود وقفه طولانی آموزشی برای بسیاری از دانش‌پذیران.

۲- داشتن روحیّه‌ی پایین برای برخی از داوطلبین به دلیل پذیرفته نشدن در دانشگاه‌ها

۳- با توجّه به محدودیّت زمانی مابین ثبت نام تا آزمون دانش‌پذیری، داوطلبین با استرس زیادی مواجه می‌باشند.

۴- اختیاری بودن رشته انتخابی، دانش پذیران را با دروس جدیدی رو به رو می‌نماید که یادگیری این دروس با مشکلاتی توأم خواهد بود.
۵- عدم دسترسی دانش‌پذیران به آزمون‌های سال‌های گذشته و اساتید ورزیده.
۶- کمبود منابع کمک آموزشی استاندارد برای دروس مختلف.
و موارد بیشمار دیگری که دانش‌پذیران با آنها مواجه هستند.

مؤسّسه‌ی پویندگان دانشگاه با توجّه به سرفصل‌های مصوّب و عناوین درسی هر یک از رشته‌های پیام‌نور (دوره‌ی هجدهم) و با درک ضرورت این نیاز، علی‌الخصوص برای دوره‌های نیمه حضوری و غیرحضوری دانش‌پذیری، اقدام به انتشار مجموعه کتاب‌هایی تحت عنوان سنجش استاندارد نموده است. از این مجموعه **کتاب‌های طلایی سنجش استاندارد** به کلیّه‌ی نیازهای دانش‌پذیران پاسخ داده است.

ویژگی‌های کتاب‌های طلایی:
۱- کلیّه دروس عمومی، در یک کتاب، همراه با نکات برگزیده و ۹۰۰ تست تألیف شده است.
۲- هر یک از دروس اختصاصی در یک کتاب به صورت نکات برگزیده و تست‌های تألیفی با پاسخ‌های تشریحی تألیف گردیده‌اند.
۳- کتاب‌های عمومی و اختصاصی با توجه به سرفصل‌های مصوّب و عناوین درسی دوره هجدهم تألیف شده‌اند.
۴- کتاب‌های طلایی به عنوان جمع‌بندی کلیّه‌ی دروس عمومی و اختصاصی برای دانش‌پذیران می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

نظر پویندگان دانشگاه از این تلاش، کمک به دانش‌پذیران و دانشجویان دانشگاه پیام نور و در نهایت جلب رضایت جامعه‌ی آموزشی کشور است. پویندگان دانشگاه در آینده‌ای نزدیک CDهای آموزشی دانشگاه پیام نور را در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد داد.

پویندگان دانشگاه
حسین نصیری
نیّره حسین آبادی

فهرست

بسمه تعالی

سخنی با خوانندگان

حقوق منحصر به فرد کشور انگلیس، همچون سایر نهادهای این کشور، به شدت بومی بوده و کاملاً با آداب و تاریخ این کشور، در هم تنده شده است. همین صبغهٔ تاریخی و فرهنگی، تا حدود زیادی، خوانندهٔ ایرانی را بی‌اشتیاق می‌کند، چرا که وی، مطالعات خود را با نظم خاصی تنظیم کرده و چندان حاضر به دست شستن از این الگو نیست. در حالی که این درآمیختگی در بسیاری موارد، جذاب است.

نگارندگان در پی انتخاب متنی ساده و موجز، از سالیانی قبل با این کتاب آشنا شده و همواره در فکر برگردان اثر بودند. اتفاق را تقارنی مبارک افتاد و این اثر، به عنوان منبع آزمون دانشگاه پیام نور انتخاب شد. در برگردان اثر، سعی شد ضمن وفاداری فراوان به مصنفین، نیم نظری نیز به نیازهای خواننده باشد تا متن برگردان، بتواند درکی صحیح از متن اصلی ارائه دهد. در این مسیر، چالش‌هایی نیز فراروی مترجمین بود که در رأس آنها، می‌توان آثار ناشی از اختلاف در سیستم‌های حقوقی انگلیس و ایران را مثال زد که تقریب مطلب به ذهن خواننده را دشوار می‌نماید. اما سعی شد لغاتی که ما بازا و معادل ندارند، بررسی شده و واژه‌ای آشنا جایگزین آن شود. بی‌تردید، آنچه مورد انتظار مترجمین است، خطا بخشی و جرم پوشی خوانندگان است که تمنای قلبی مترجمین است. با توفیق خدا، سایر فصول کتاب نیز در آینده‌ای نزدیک، طی جلد دوم عرضه خواهد شد. در پایان، لازم می‌دانیم از علی شایان، زهرا سعیدزاده و زینب محسنی‌زاده و نیز نشر پویندگان دانشگاه به مدیریت آقای حسین نصیری، تشکر و قدردانی نماییم.

محسن پارسا – هادی رستمی

اردی‌بهشت ۱۳۸۶

فصل اول

عناصر جرم[1]

معمولاً وقتی می‌توان شخص را محکوم به ارتکاب جرمی نمود که دو عنصر جرم موجود باشد. عبارت لاتین actus reus معادل رفتار مجرمانه و عبارت Mens rea معادل فعل و انفعال ذهنی مجرم است.در واقع، هر دوی این واژگان، به چیزی بیش از صرف تقصیر اخلاقی دلالت می‌کند و هر یک معنای خاصی دارد که متناسب با جرم، متفاوت است، اما نکته قابل ذکر این است که جهت محکومیت به جرم، مرتکب نه تنها باید به شیوه خاصی رفتار کرده باشد، بلکه معمولاً باید ذهنیت خاصی در ارتباط با آن رفتار داشته باشد. یک استثنای این قاعده، گروه کوچکی از جرائم موسوم به جرائم با مسئولیت محض می‌باشند که در فصل بعد بدان خواهیم پرداخت.

تعریف (هر) جرم، چه در متون قانونی و چه در کامن‌لا، عنصر مادی و معنوی مورد نیاز آن جرم را در خود دارد. مقام تعقیب مکلف به اثبات هر دوی این عناصر است (و ضابطه‌اش این است که) رؤسای دادگاه و قضات و هیأت منصفه، وجود آنها را (بطور قطعی) و فراتر از هر شک معقول احراز کنند. در غیر این‌صورت، شخص تبرئه می‌شود زیرا در حقوق انگلیس، همه بیگناه فرض می‌شوند، مگر مجرمیت آنان اثبات شود ـ (۱۹۳۵) Woolmington V DPP.

۱-۱- عنصر مادی[2]

عنصر مادی می‌تواند چیزی بیش از صرف یک رفتار باشد و شامل همهٔ ارکان جرم غیر از فعل

---

1. elements of crime

2.actus reus

و انفعال ذهنی مرتکب می‌شود این عنصر، به تناسب (نوع) جرم، (حتی) می‌تواند شامل اوضاع و احوالی که جرم طی آن ارتکاب یافته و یا نتایج رفتار شود. به عنوان مثال تجاوز به عنف مستلزم مقاربت جنسی غیر قانونی مرد با دیگری بدون رضایت وی است. فقد رضایت، اوضاع و احوال پیرامونی[۱] است که وجودی مستقل از رفتار متهم دارد.

به همین نحو، رفتار واحد می‌تواند جزئی از عنصر مادی جرائم مختلف باشد. به عنوان مثال ایراد چاقو به دیگری، در صورت مرگ قربانی، می‌تواند عنصر مادی قتل عمد[۲] باشد و یا در صورت زنده ماندن وی، می‌تواند عنصر مادی جرم ایراد صدمه جسمانی شدید[۳] (GBH) باشد. رفتار مرتکب در هر دو مورد واحد است، اما نتایج حاصله مشخص می‌کند که عنصر مادی قتل عمد ارتکاب یافته یا ایراد صدمه جسمانی شدید.

۱-۱-۱- رفتار باید ارادی باشد

برای محکومیت مرتکب به جرم، رفتار وی ضمن عنصر مادی باید ارادی باشد. معمولاً رفتار وقتی غیر ارادی است که مرتکب بر جسم خود کنترل نداشته باشد (که در این‌صورت دفاع جنون یا رفتار خودکار قابل استنادند) یا وقتی فشار بسیار شدیدی از سوی غیر وجود دارد، مثل اینکه مرتکب کسی را تهدید کند که اگر فلان جرم را انجام ندهد، وی را خواهد کشت (که در این‌صورت دفاع اجبار[۴] قابل استناد است).

در رأی صادره در پرونده (۱۹۳۳) R V Larsonneur که بسیار مورد انتقاد واقع شد، مقامات ایرلند یک زن فرانسوی را به عنوان مهاجر غیر قانونی بازداشت کرده، تحت توقیف وی را به بریتانیا عودت دادند که در آنجا، وی متهم به حضور غیر قانونی در خاک کشور شده، محکوم شد. این مورد، مصداق آن چیزی نیست که بیشتر ما آنرا رفتار ارادی می‌دانیم، اما دقیقاً مشمول تعریف وقت دادگاه، (از رفتار ارادی) می‌شد. احتمالاً (رأی فوق)مضیق تر از رأی دادگاههای فعلی (در خصوص چنین پرونده‌ای) است، اما باید توجه کرد که دادگاهها «در آن زمان، دامنه رفتار غیر ارادی بسیار محدود می‌دانستند».

۱-۱-۲- انواع عنصر مادی

جرائم، بسته به نوع عنصر مادیشان در چهار دسته قرار می‌گیرند:

1.Surrounding circumstance
2.Murder
3.Causing grievous bodily harm
4.Defence of duress

۱-۱-۲-۱- جرائم مطلق[1]

عنصر مادی این جرائم، رفتار است و نتایج این رفتار مهم نیست. به عنوان مثال، جرم شهادت دروغ وقتی ارتکاب می‌یابد که شخص، با اتیان سوگند، اظهاراتی را بیان می‌دارد که مقامات رسیدگی کننده قائل به صحت آن نیستند. اینکه اظهارات فوق در اخذ تصمیم نهایی دادگاه تأثیرگذار باشد یا نباشد، در اصل وقوع جرم بی تأثیر است.

۱-۱-۲-۲- جرم حالت[2]

عنصر مادی این جرائم، اوضاع و احوال و گاهی نتیجه است، اما رفتار نیست. این جرائم، بیشتر از نوع «بودن (در وضعیتی)» هستند و نه «مرتکب کاری شدن». جرم موضوع پرونده R V Larsonneur مصداقی از همین نوع جرائم بوده و عبارت است از «تبعه خارج بودن» بدون اخذ مجوز و ورود به کشور.

۱-۱-۲-۳- جرائم (مقید به) نتیجه[3]

وجه مشخصه عنصر مادی این جرائم، این است که رفتار مرتکب باید نتیجه خاصی را ایجاد کند بارزترین نمونه آن، قتل عمد است که رفتار متهم باید منجر به سلب حیات از انسان شود.

در جرائم مقید به نتیجه، رابطه سببیت[4] مطرح می‌شود: باید اثبات شود که نتیجه، ناشی از رفتار مرتکب بوده است. اگر نتیجه، محصول رفتار یا واقعه ثالث باشد که با رفتار مرتکب کاملاً غیر مرتبط بوده و قابل پیش بینی نباشد، وی مسئول نیست. وقتی نتیجه حاصله، معلول ترکیبی از رفتار مرتکب و رفتار ثالث باشد و رفتار مرتکب (همچنان) سبب اساسی بماند، مرتکب هنوز مسئول است.(مراجعه کنید به صفحه ۴۵)

۱-۱-۲-۴- جرائم ترک فعل[5]

در کامن لا مسئولیت کیفری بندرت در موارد ترک فعل اعمال می‌شد. در حقوق، مواردی هست که گر چه به نظر حقوق نخوانده‌ها ترک فعل است، اما فعل دانسته شده و در قبال آن، مسئولیت کیفری تحمیل می‌شود.

1.action crimes
2.state of affairs crimes
3.result crimes
4.Causation
5.Ommissions

۱-۱-۲-۴-۱- فعل یا ترک فعل؟

ابتدا باید در این خصوص اخذ تصمیم کرد که به لحاظ حقوقی با فعل مواجهیم یا ترک فعل. در سه مورد، این مسئله مطرح می‌شود: افعال مستمر، خطای پسینی و قتل ترحم‌آمیز.

افعال مستمر[1]

از این مفهوم، طی (رأی صادره در) پروندهٔ Fagan V metropolitan police (۱۹۶۹) استفاده شد تا آنچه ظاهراً ترک فعل است، فعل محسوب می‌شود (و از آثار آن برخوردار شود). مأمور پلیس به متهم گفت خودروی خود را کنار جدول، پارک کند. راننده در انجام این کار (اتفاقاً) روی پای مأمور رفت. مأمور فریاد زد: «برو جلوتر، روی پای منی»، متهم جواب داد: «احمق! به همین خیال باش» و خودرو را خاموش کرد. متهم از حکم محکومیت به توهین به مأمور انتظامی حین انجام وظیفه بدین استدلال تجدید نظر خواهی نمود که در لحظه انجام فعل راندن خودرو روی پای مأمور، عنصر معنوی نداشته و عنصر معنوی وی در لحظه‌ای که از حرکت دادن خودرو خودداری کرده، یعنی در لحظه ترک محقق شده، (در حالیکه) عنصر مادی این جرم، فعل است. استدلال وی بدین دلیل پذیرفته نشد که راندن خودرو روی پای مأمور و ماندن، فعل مستمر واحد بوده و نه مجموعه فعل و ترک فعل. در طول زمان جریان فعل مستمر، هر وقت مرتکب عنصر معنوی را شکل دهد، مسئول است.

در (رأی صادره طی) پرونده (۱۹۸۵) Kaitamaki مقرر شد که همین قاعده اجرا خواهد شد. مرتکب، متهم به تجاوز به عنف بود و دفاع وی این بود که در لحظه مقاربت، می‌پنداشته قربانی رضایت دارد. اما وقتی فهمید که آن زن راضی نیست، همچنان به عملش ادامه داد. دادگاه مقرر کرد عنصر مادی تجاوز به عنف، فعل مستمر است و نتیجتاً در لحظه‌ای که متهم به عدم رضایت قربانی پی می‌برد (و در نتیجه عنصر معنوی مورد نیاز را شکل می‌دهد) هنوز عنصر مادی وی در جریان است.

خطای پسینی[2]. شخصی که آگاه است از اینکه با انجام کاری، حیات یا مال دیگری را به مخاطره افکنده و جهت جلوگیری از وقوع صدمه کاری نمی‌کند را می‌توان به لحاظ کیفری مسئول دانست و فعل اولیه وی، عنصر مادی جرم محسوب می‌شود. اهمیت اصل فوق در این است که مسئولیت را می‌توان بر مرتکبانی اعمال نمود که در لحظه ارتکاب فعل اولیه، عنصر معنوی ندارند، اما در لحظه‌ای که در مقام جلوگیری از (وقوع) صدمه احتمالی بر نمی‌آیند، واجد

1.Continuing acts

2.Supervening fault

عنصر معنوی می‌باشند.

موضوع پرونده (۱۹۸۳) R V Miller نمونه‌ای از همین مورد بود. متهم در خانه‌ای روی تشکی دراز کشیده بود. در همان حال سیگاری روشن کرد اما خوابش گرفت. لحظاتی بعد که بیدار شد، تشک در حال اشتعال بود. وی بدون هیچ تلاشی جهت خاموش کردن آتش، به اتاق مجاور رفته و خوابید. خانه آتش گرفته و متحمل ۸۰۰ دلار خسارت شد. متهم محکوم به آتش افروزی شد. آتش سوزی (نتیجه) خطای وی بود و از همین جا، قاضی در مقام احراز عنصر مادی، عمل اولیه وی در انداختن سیگار را عنصر مادی دانست.

قتل ترحم آمیز. Euthanasia عنوانی است که به عمل کمک به بیماران صعب‌العلاج جهت مرگ اطلاق می‌شود، اعم از اینکه به درخواست خود وی باشد و یا در فرض ناتوانی از اخذ تصمیم، (کادر پزشکی) بدین نتیجه برسند که وی از تحت دستگاه حفظ حیات خارج شود. در برخی کشورها، قتل ترحم آمیز قانونی است، اما در کشور ما، سلب حیات عمدی از دیگری قتل عمدی است، ولو اینکه با شریف ترین انگیزه‌ها صورت گیرد. البـته در پـرتو (رأی صـادره در) پـرونده Airedale National Health Service Trust V Bland (۱۹۹۳) مسئولیت در این مـوارد فقط در قبال رفتار مثبت اعمال می‌شود و اینکه گاهی دادگاهها معتقدند (در فلان پرونده) در مفهوم خاص با ترک فعل مواجهیم، ظاهراً فعل بوده و (چنین تفسیری صرفاً) به منظور جلوگیری از اعمال مسئولیت کیفری است. یک نمونه از این موارد، پرونده Anthony Bland است که در ۱۷ سالگی، در فاجعه استادیوم فوتبال Hillsborough بشدت آسیب دید. در نتیجه ضربات وارده دچار صدمات مغزی برگشت ناپذیر شده و او را در حالت حیات نباتی دائم قرار دادند. هیچ امیدی به احیا و یا بهبودی وی نبود، البته در واقع، وی دچار مرگ مغزی نشده بود. خانواده او و ائتلاف سلامت که مسئولیت درمان وی را عهده‌دار بودند، درخواست خروج وی از زیر دستگاه حفظ حیات را کردند، اما بدین منظور که این کار، مسئولیتی در قبال قتل عمد بر ایشان نیاورد، به دیوان عالی رفتند تا نظر این مرجع را در این خصوص اخذ کنند که عملشان جرم یا تخلف حقوقی نباشد. دیوان عالی هم همین نظر را داد و مجلس اعیان آنرا تأیید کرد. چون این مجلس در حیطه صلاحیت مد نیش رأی می‌داد، حکم وی در معنای دقیق، برای دادگاههای کیفری الزام آور نیست، اما دارای جنبه اقناعی فراوان است. فرازی از رأی مقرر می‌دارد که قطع دستگاه حفظ حیات را باید ترک فعل دانست نه فعل.

Lord Goff می‌گوید: «من می‌پذیرم که عدم ادامه (استفاده از دستگاه) حفظ حیات را دقیقاً می‌توان در زمره ترک فعلها تقسیم بندی کرد. درست است که مثلاً آنجا که وی عملی مـثبت

جهت خاتمه بخشیدن به حیات انجام می‌دهد، مشکل بتوان قائل به ترک فعل شد، اما در دیدگاه فعلی، عدم ادامه حفظ حیات با اینکه از همان ابتدا بیمار را تحت دستگاه حفظ حیات قرار ندهند (چندان) فرقی ندارد. در هر دو مورد، دکتر خیلی ساده، اجازه داده که بیمارش بمیرد، در این مفهوم که وی اقدامی نکرده که در شرایط خاص می‌توانست مانع از مرگ بیمار به خاطر شرایط قبلی شود و مطابق قاعده کلی، ترک فعلی چون این مورد غیر قانونی نیست مگر نقض تکلیفی در قبال بیمار باشد.

در این پرونده اشاره شد نقض تکلیفی صورت نگرفته، زیرا دیگر ادامه درمان به صلاح Anthony Bland نبوده و امیدی به احیا در بین نیست.

۱-۱-۲-۴-۲- جرائمی که با ترک فعل قابل تحققند.

وقتی رفتار مورد نظر در اصل ترک فعل می‌باشد و از موارد فوق الذکر نیست، مسئله بعد این است که به لحاظ حقوقی، آن جرم با ترک فعل قابل تحقق است یا نه. اصول حاکم در مورد جرم خاص در این خصوص را هم می‌توان در متون قانونی یافت و هم کامن لا ـ مثلاً قتل عمد(1) و غیر عمد(2) با ترک فعل قابل تحققند، اما تهدید(3) نه. (Fagan V metropolitan police commissioner ـ پیشین).

مثالی از قتل عمد با ترک فعل، پروندهٔ (۱۹۱۸) R V Gibbins and proctor می‌باشد. در این پرونده، زن و مردی به اتفاق دختر آن مرد زندگی می‌کردند. آنان در رساندن غذا به بچه کوتاهی کردند و بچه مرد. قاضی توصیه نمود(4) که اگر متهمین، به قصد ایراد صدمه جسمانی شدید، از رساندن غذا به وی خودداری کرده باشند و مرگ کودک هم در نتیجه آن باشد، مرتکب قتل عمد شده‌اند. دادگاه تجدید نظر محکومیت آنان را ابرام کرد.

۱-۱-۲-۴-۳- تکلیف به (انجام) فعل

وقتی جرمی به لحاظ حقوقی با ترک فعل قابل تحقق باشد، صرفاً کسی می‌تواند مرتکب آن

1.murder
2.manslaughter
3.assault
۴. direct ـ در رسیدگیهای کیفری کشورهای تابع کامن لا (از جمله انگلیس) و سایر کشورهایی که از هیأت منصفه بهره می‌جویند، اخذ تصمیمات اساسی در خصوص محکومیت یا برائت متهم با هیأت منصفه است. پیش از تصمیم‌گیری هیأت منصفه، مداخله کنندگان دادرسی (مانند قاضی ـ وکلای مدافع ـ مقام تعقیب) می‌توانند نکاتی را که جهت اجرای قانون لازم می‌دانند به هیأت منصفه گوشزد نمایند تا در صدور رأی، آنها را در نظر بگیرد. این امر را می‌توان به (توصیه) ترجمه نمود.

تلقی شود که وظیفه‌ای در انجام آن داشته باشد (به تعبیر دیگر، تکلیف به عدم ترک فعل). این بدین دلیل است که حقوق انگلیس بر افراد، تکلیف کلی جهت کمک به دیگران یا نجات همدیگر از خطر قرار نمی‌دهد. چنین تکلیفی صرفاً وقتی بر عهده افراد قرار می‌گیرد که رابطه‌ای میان دو نفر وجود داشته باشد و هر چقدر این رابطه نزدیکتر باشد، احتمال بیشتری دارد که تکلیف به انجام فعلی برقرار شود و در صورت خودداری از انجام آن، مسئول باشند.

مثال بارز رابطه‌ای که مستوجب تکلیف به فعلی است، تکلیف والدین در قبال فرزندانشان است، اما علاوه بر این، تکلیف به فعل می‌تواند در مواردی که رابطه نسبی وجود ندارد نیز برقرار شود. در پرونده (Gibbins and Proctor، پیشین) مجلس اعیان مقرر داشت که زن در صورت زندگی با مرد و گرفتن خرجی برای تهیه غذای فرزند وی، در قبال فرزند آن مرد تکلیف خواهد داشت.

قرار داد می‌تواند موجد تکلیف بر کسانی باشد که طرف آن نیستند، اما در صورت خودداری از انجام آن، در معرض صدمه‌اند. در پرونده (۱۹۰۲) R V Pittwood سوزنبان مانع را بالا برد تا خودرویی از روی ریل عبور کند و سپس فراموش کرد آنرا پایین آورد و برای ناهار رفت. در نتیجه یک گاری حین عبور قطار از ریل، قصد عبور داشت که تصادف روی داده، منجر به مرگ گاریچی شد. سوزنبان محکوم به قتل غیر عمد شد.

تکلیف به فعل در مواردی نیز برقرار شود که شخص به اختیار خود، مسئولیت دیگری را قبول می‌کند. در پروندهٔ (۱۹۷۷) R V Stone and Dobinson، Fanny خواهر Stone با وی و دوست دخترش Dobinson زندگی می‌کرد. Fanny بیمار روانی بود و به علت افزایش وزن، مبتلا به افسردگی بود. وی دست از غذا خوردن کشید و بستری شد. متهمان ضمن آگاهی از بیماری وی، تلاشهای ناموفق و کمی را برای درمان پزشکی به وی می‌رساندند که پس از چند هفته مرد. احراز شد که تلاش این زوج کافی نبوده است. دادگاه تجدید نظر گفت آنان مسئولیت Fanny را پذیرفته‌اند و وقتی وی بستری شده، متهمان در آن شرایط یا باید به وی راساً کمک می‌کردند و یا کمک می‌آوردند، چون هیچیک از این کارها را انجام ندادند، هر دو محکوم به قتل غیر عمد شدند.

تصمیم‌گیری راجع به اینکه آیا رابطه آنقدر نزدیک است که در قبال خودداری از کمک به مصدوم، مسئولیت کیفری را توجیه کنید، بستگی به محتویات هر پرونده دارد. این رویکرد به شدّت از سوی برخی حقوقدانان مورد انتقاد واقع شده است که می‌گویند اگر افراد را علیرغم توان، از وظیفه نجات کودک در حال غرق شدن معاف کنیم و (صرفاً) چون غریبه‌اند، مسئولیت کیفری

قائل نشویم، مبنای اخلاقی قانون را تضعیف کرده‌ایم. در بعضی کشورها، قانون‌گذار جرم خاصّی را وضع کرده که مسئولیت کیفری را برای کسانی قائل می‌شود که علیرغم امکان نجات دیگری از مرگ یا صدمه جسمانی شدید بدون ایجاد خطر برای خود، از کمک خودداری ورزند. این جرم، لزوماً قتل نیست، اما حقوق کیفری در مقام اذعان به این است که افراد باید در این شرایط، اقدامات (مقتضی) را به انجام رسانند. عکاسانی که در صحنه مرگ پرنسس دایانا در فرانسه حضور داشتند را می‌توان به اتهام همین جرم تعقیب کرد.

۱-۱-۲-۴-۴- خاتمه تکلیف

وقتی رابطه خاصی به اتمام برسد، تکلیف به فعل (نیز) به اتمام خواهد رسید، لذا مثلاً تکلیف والدین با بلوغ فرزندان اتمام می‌یابد.

۱-۲- عنصر معنوی[1]

mens rea معادل لاتین واژهٔ «سوءنیت» بوده و از قدیم، دلالت بر فعل و انفعال ذهنی مرتکب جرم داشته است. عنصر معنوی مورد نیاز برای تحقق هر جرم، بسته به نوع جرم متفاوت است، اما چهار نوع فعل و انفعال ذهنی عمده وجود دارد که انفراداً یا اشتراکاً، عنصر معنوی مورد نیاز جرم را تشکیل می‌دهند: سوءنیت (قصد مجرمانه)، بی پروایی کانینگهام، بی پروایی کالدول و بی مبالاتی.

حین بحث از عنصر معنوی، اغلب به تفاوت میان ضابطه ذهنی (شخصی) و عینی (نیز) اشاره می‌رود. به بیان ساده، ضابطه شخصی عبارت است از لحاظ آنچه شخص متهم در ذهن داشته (یا در واقع، آنچه قضات یا اعضای هیأت منصفه می‌پندارند که متهم در ذهن داشته)، در حالی که ضابطه عینی عبارت است از (لحاظ) آنچه یک انسان متعارف در موقعیت متهم در ذهن می‌داشت.

۱-۲-۱- سوءنیت (قصد مجرمانه)[2]

قصد مجرمانه مفهومی ذهنی (شخصی) است: دادگاه صرفاً آنچه را که متهم مورد نظر در زمان ارتکاب جرم، قصد آنرا کرده بود مورد توجه قرار می‌دهد و نه آنچه یک انسان متعارف، در همان موقعیت، باید در ذهن می‌داشت. برای درک بهتر مفهوم حقوقی سوءنیت، می‌توان آنرا به دو بخش تقسیم کرد: سوءنیت صریح (مستقیم) و سوءنیت ضمنی (غیر مستقیم). جایی که

1.MENS REA 2.Intention

نتیجه حاصله از قصد، واقعاً مورد نظر بوده، قصد، صریح نامیده می‌شود-مثلاً در فرضی که «الف»، به قصد کشتن «ب» به وی شلیک کند. البته هیأت منصفه در فرض دیگری نیز می‌تواند قصد مجرمانه را احراز کند و آن جایی است که متهم، خواهان نتیجه مجرمانه نبوده، اما نتیجه حاصله پیامد قطعی رفتار وی است و متهم، علیرغم آگاهی از این امر، مبادرت بدان کار می‌نماید. این قصد را قصد ضمنی (غیر مستقیم) می‌نامند. به عنوان مثال «الف»، «ب» را هدف گرفته و از پشت پنجره بسته، به وی سنگی پرتاب می‌کند. شاید «ب» در واقع، قصد کشتن پنجره را نداشته، اما این را هم می‌دانسته که در نتیجه آن رفتار، پنجره خواهد شکست. لذا (می‌توان گفت) حین پرتاب سنگ، می‌خواهد هم سر «الف» و هم پنجره را بشکند. لازم به ذکر است که به عقیده Lord Steyn مندرج در رأی مجلس اعیان در پرونده R V Woollin، «سوءنیت» در همه متون حقوق کیفری، لزوماً مفهوم واحدی ندارد. وی بر آن است که در برخی جرائم، چیزی کمتر از عمد (سوءنیت مستقیم) کفایت نخواهد کرد. وی از باب مثال، پرونده Steane را مطرح می‌کند که در مورد جرم مساعدت عمدی به دشمن است. (در این پرونده) متهم برای اینکه خانواده‌اش را از اعزام به اردوگاههای کار اجباری نجات دهد، برنامه‌ای تلویزیونی به نفع نازی ها پخش کرد. وی مستقیماً، قصد کمک به نازی‌ها را نداشت و در نتیجه از اتهامات وارده تبرئه گردید. مقررات راجع به قصد مجرمانه،ضمن (آرای صادره در) پرونده‌های قتل عمد توسعه یافته و ما در فصل ۳، به تفصیل بدان خواهیم پرداخت.

۱-۲-۲- بی پروایی[1]

در زبان روزمره، بی پروایی یعنی ایجاد خطر ناموجه. البته مفهوم حقوقی این واژه، انطباق کامل بر معنی لغوی آن در زبان انگلیسی ندارد و توصیه در خصوص (تعیین) مفهوم دقیق حقوقی آن باید به هیأت منصفه واگذار شود. دو نوع بی پروایی وجود دارد که به نام متهمان پرونده‌هایی که مرتکب آن شده و در خصوصشان رأی صادره شده، نامگذاری شده‌اند، یعنی پرونده‌های (۱۹۵۷) R V Cunningham و (۱۹۸۲) MPC V caldewell.

۱-۲-۲-۱- بی پروایی کانینگهام[2]

درگذشته، مرجع اصلی (مفهوم) بی پروایی، (رأی صادره در) پرونده R V Cunningham بود. متهم، به قصد سرقت پول،گاز متری را شکست که در نتیجهٔ آن،گاز به خانهٔ مجاور که مادر

1.Recklessness

2.Cunningham recklessness

زن آینده کانینگهام در آنجا خواب بود نشت کرد. وی به شدت بیمار شده، حالش رو به وخامت نهاد. در نهایت، کانینگهام مطابق ماده ۲۳ قانون (مجازات) جرائم علیه اشخاص مصوب ۱۸۶۱، به «پخش مواد سمی با سوءنیت، منتهی به تهدید حیات دیگری» محکوم شد.

دادگاه تجدید نظر مقرر داشت که «با سوءنیت» به معنی «عمداً» یا «با بی پروایی» است و «با بی پروایی» را اینگونه معنی کرد: پیش بینی وقوع صدمه‌ای که عملاً روی داده و معهذا، انجام رفتار منتهی به آن صدمه. این ضابطه، ذهنی است: متهم باید عملاً پیش بینی لازم را می‌کرد. لذا اگر کانینگهام، با آگاهی از خطر نشت گاز و به مخاطره افتادن حیات غیر، مبادرت به شکستن گاز متر کند، بی پروایی کرده است. (البته) حکم محکومیت وی به دلیل توصیه نادرست در جریان محاکمه نقض شد.

۱-۲-۲-۲- بی پروایی کالدول(۱)

(رأی صادره در) پروندهٔ MPC V Caldwell ضابطهٔ جدید و جا معتری را برای بی پروایی ایجاد کرد. کالدول کارمند سابق یک هتل بود که با صاحب هتل اختلاف داشت. وی (در مقام انتقام جویی) آتشی در هتل روشن کرد و باعث ایجاد خساراتی شده، متهم به آتش افروزی شد. این جرم، مطابق قانون (راجع به) مجازات جرم تخریب مصوب ۱۹۷۱، عبارت است از (مبادرت به آتش افروزی) با بی پروایی یا سوءنیت.

بنا به محتویات پرونده، سوءنیتی احراز نشد و در خصوص بی پروایی، Lord Diplock اظهار داشت که تعریف بی پروایی در پرونده کانینگهام، در ارتباط با قانون (راجع به) مجازات تخریب، بسیار مضیق می‌باشد. وی می‌افزاید در (اجرای) این قانون، بی پروایی نه تنها باید مفهوم کانینگهام را در بر بگیرد، بلکه باید از آن هم فراتر رود. او معتقد است در فرضی که شخص، مالی را منهدم یا تخریب می‌کند، در صورتی بی پروایی کرده که:

(۱) مرتکب رفتاری شده که عملاً، خطری آشکار را در پی داشته است، به نحوی که مال را در معرض انهدام یا تخریب قرار می‌دهد، و

(۲) در لحظه ارتکاب عمل، یا به احتمال وجود چنین خطری توجه نکرده و یا اینکه می‌دانسته خطری در بین است، اما با این حال مبادرت بدان نموده است.

لذا عملاً دو روش برای احراز بی پروایی کالدول وجود دارد. روش اول بسیار شبیه ضابطه قدیمی کانینگهام است: «وی رفتاری نموده که عملاً، موجد خطری است و او بدین خطر علم داشته

1.Caldweell recklessness

است». روش دوم، متضمن گسترش قابل توجهی در مفهوم بی پروایی است: «وی رفتاری کرده که عملاً، خطری آشکار را سبب شده و هیچ توجهی به امکان ایجاد چنین خطری نداشته است».

بخش نخست این تعریف، در اصل یک ضابطهٔ شخصی است، زیرا مستلزم این است که متهم، عملاً خطر را متوجه باشد-ما این بخش را «آگاهانه» می‌نامیم، زیرا متهم به وجود خطر آگاه است. طبقه بندی بخش دوم مشکل‌تر است. اغلب گفته می‌شود که بخش دوم، ضابطهٔ عینی است، زیرا در فرضی که خطر، آنقدر آشکار است که یک انسان متعارف متوجه آن می‌بود، ضرورتی ندارد که متهم، عملاً متوجه خطر باشد. به همین دلیل، در مجموع، بی پروایی کالدول را ضابطه عینی می‌دانند، زیرا اگر چه بخش نخست آن شخصی است، (اما) برای مقام تعقیب کار بسیار ساده‌تری است که بخش دوم را اثبات کند- همواره اثبات آنچه عملاً در ذهن متهم می‌گذشته، بسیار مشکل‌تر از اثبات چیزی است که انسان متعارف باید در ذهن می‌داشت. البته مجلس اعیان در پروندهٔ (۱۹۹۰) R V Reid، واژهٔ «عینی» را مورد انتقاد قرار داد، زیرا حتی در مورد بخش دوم، هنوز ذهنیت واقعی مرتکب مهم است، چون ضروری است که متهم توجهی به خطر نکرده باشد. لذا آنرا بخش «آگاهانه» می‌نامیم، چون در اصل بدین معنی است که متهم، از توجه به خطر خودداری کرده است. او راجع به خطر فکر نکرده است.

در پروندهٔ (۱۹۸۲) R V Lawrence، مجلس اعیان ضمن رسیدگی به اتهام رانندگی با بی پروایی، به (تعیین) مفهوم بی پروایی نیز پرداخت. این مرجع مقرر داشت که در مورد این جرم، ضابطه بی پروایی کالدول اعمال خواهد شد. آنان در رأی خود، ضابطه را جزئاً مورد بازنگری قرار داده، عبارت «خطر آشکار» را به «خطر شدید و آشکار» تغییر دادند. همچنین (متذکر شدند که) ضابطه باید در جهت این امر تغییر یابد که نوع خطر، در مورد این جرم خاص، قطعاً متفاوت خواهد بود. لذا به جای صحبت از خطری که «در نتیجهٔ آن، مال خراب یا منهدم شود»، بحث از خطری است که «متوجه انسان یا مستلزم صدمه شدید به مال است».

علاوه بر این، مجلس اعیان در پروندهٔ جدیدتر (۱۹۹۰) R V Reid، ضابطه کالدول را (مجدداً) مورد اتخاذ و بررسی قرار داد. Reid در خیابان شلوغی نزدیک هاید پارک در لندن، مشغول رانندگی بود. وی خواست از طریق لاین نزدیک پیاده رو سبقت بگیرد، اما این لاین باریک شده و منتهی به باجهٔ رانندگان تاکسی می‌شد. خودرو با باجه برخورد کرده و به لاین روبرو افتاد. مسافر خودرو کشته شد و Reid متهم به جرم قدیمی سلب حیات ناشی از رانندگی توأم با بی پروایی شد. هیأت منصفه مطابق ضابطه کالدول/ لارنس مورد توصیه قرار گرفت و وی، محکوم شد. نهایتاً اعتراضی علیه این حکم محکومیت به مجلس اعیان ارائه شد. این اعتراض رّد

شد اما، مجلس در ارتباط با ضابطه کالدول نکات مهمی را گوشزد نمود. مجلس متذکر شد علیرغم اینکه Lord diplock توصیه الگویی در مورد ضابطه کالدول (تکمیل شده توسط ضابطه لارنس) ارائه نمود، (اما) دیگر استفاده از عین الفاظ وی ضرورتی ندارد، زیرا این قابلیت را دارد که با جرم خاص انطباق یابد. اگر بتوان در قالب دیگری، معنی ضابطه را به هیأت منصفه فهماند، محاکم آزادند که کاملاً از واژگان آن عدول کنند.

مطابق اظهارات Lord Goff در پروندهٔ Reid، به نظر می‌رسد وقتی Lord Diplock از «آشکار» بودن خطر می‌گوید، باید آنرا صرفاً در ارتباط با بخش ناآگاهانه ضابطه در نظر گرفت و نیازی به اثبات آن در خصوص بخش آگاهانه نیست. مبنای این نتیجه‌گیری این است که اگر متهم، شخصاً متوجه خطر شود، دیگر مهم نیست که انسان متعارف متوجه آن می‌شد یا نه. متهم به خاطر علم به خطر و معهذا انجام عمل، مقصر است. از سوی دیگر، در مورد هر دو بخش ضابطه، خطر باید شدید باشد.

با لحاظ این موارد، مدل پیشنهادی Lord Diplock را می‌توان به صورت زیر ترسیم مجدد نمود: شخص، بی پروا خواهد بود اگر:

(۱) مرتکب رفتاری شود که عملاً، خطری جدی را در جهت انهدام یا صدمه به مال ایجاد کند.

(۲) یا (الف) در حین ارتکاب رفتار، هیچ توجهی به امکان ایجاد خطر نکرده و خطر در واقع، آشکار بوده است، یا (ب) متوجه بوده که خطری از همان نوع وجود دارد و با این حال، مبادرت بدان نموده است.

۱-۲-۲-۲-۱- خطر برای چه کسی باید آشکار باشد؟

در اظهارات Lord Goff ضمن پرونده Reid مشاهده نمودیم که (لزوم) آشکار بودن خطر، صرفاً مربوط به بخش عینی ضابطه است. پروندهٔ (۱۹۸۳) (صغیر) Elliott V C نشان داد در مواقعی که آشکار بودن خطر باید اثبات شود، از موضع انسان متعارف و نه از نظر متهم باید اثبات شود. محتویات پرونده نشان می‌دهد که این قاعده، می‌تواند ظالمانه و خشن باشد، (زیرا) متهمانی را مجازات می‌کند که شاید ناتوان از درک (وجود) خطر باشند و این را در نظر نمی‌گیرد که شاید، راجع به این مسئله خیلی هم فکر کرده باشند. متهم، دختر ۱۴ ساله‌ای بود که در کلاس بهداشت مدرسه، در حال بازی با کبریت و الکل بود که کارش، باعث اشتعال و آتش گرفتن انبار و (در نتیجه) تخریب آن شد. قضات دریافتند که وی، توجهی به احتمال ایجاد خسارت نداشته، ولی حتی اگر چنین توجهی می‌داشت، فاقد توان ارزیابی بوده است. در نتیجه وی از اتهام تخریب

انبار با بی پروایی تبرئه شد. دادگاه بخش، تجدید نظر خواهی مقام تعقیب را بدین دلیل پذیرفت که ضابطه کالدول، عینی است و اینکه آن دختر، ناتوان از ارزیابی خطر بوده، ارتباطی به مسئله بی پروایی ندارد. آنجا که دادگاه در پرونده کالدول، از خطر آشکار صحبت می‌کند، منظورش آشکار از نظر یک انسان متعارف فرضی است و نه نسبت به شخص متهم، ولو اینکه نسبت بدان آگاه بوده باشد.

در پروندهٔ (۱۹۹۱) R V R، یعنی پرونده‌ای که طی آن، تجاوز جنسی شوهر به زنش برای اولین بار جرم شناخته شد، تلاشهایی صورت گرفت تا شدت ضابطه عینی بی پروایی را تعدیل کند. به گفته وکیل متهم، در اخذ تصمیم راجع به اینکه چه چیز برای انسان متعارف آشکار است، این انسان متعارف باید طوری تصویر شود که اوصاف دائمی و مبتلا به متهم را داشته باشد. این رویه توسط دادگاه‌ها، در جهت تعدیل ضابطه عینی در خصوص دفاع نسبی تحریک اتخاذ شده است. دادگاه تجدید نظر رأی داد که دلیلی در بین نیست که چنین نگرشی را به ضابطه کالدول داشته باشیم.

البته در پروندهٔ (۱۹۹۰) R V Reid، رویه خشنی که در دو پرونده فوق اتخاذ شد، اندکی تلطیف شد. مجلس اعیان پذیرفت که گاهی مسئله توانایی می‌تواند در این خصوص لحاظ شود. البته مواردش، به بروز اتفاقی ناتوانی مثل حمله قلبی در حین رانندگی محدود شد. همین اواخر در پروندهٔ (۱۹۹۴) R V Coles که طی آن، ادعا شد که جوان آتش افروز، ضعف قوای عاقله دارد، دادگاه تجدیدنظر رویهٔ اتخاذی در پروندهٔ Elliott را به نحو محدودی در پیش گرفت. دادگاه مقرر داشت که تنها توانایی تأثیر گذار، توانایی یک انسان متوسط (و متعارف) است.

۱-۲-۲-۲-۲- خلأ ضابطه کالدول[۱]

هدف از طرح ضابطه کالدول، توسعه مفهوم بی پروایی بود، بطوریکه آن دسته افرادی که احساس می‌شد از نظر اخلاقی مقصرند، نتوانند از زیر بار مسئولیت فرار کنند، زیرا امکان احراز عنصر معنوی در آنان وجود نداشت. متأسفانه به نظر می‌رسد که این ضابطه، دارای یک خلأ می‌باشد که در نتیجهٔ آن، رفتاری با همان میزان قابلیت سرزنش و تقصیر، می‌تواند از زیر بار مسئولیت فرار کند. ضابطه کالدول، مسئولیت را هم بر آنهایی قرار می‌دهد که می‌فهمند از عملشان خطری ایجاد می‌شود و با این حال مبادرت به انجام عمل می‌کنند و هم بر آنهایی که از توجه به خطری که بنا به ضابطهٔ انسان متعارف باید لحاظ می‌شد، غفلت می‌کنند. اما متهمی که

---

he CaldWell Lacuna

بررسی می‌کند آیا از رفتارش خطری حاصل می‌شود یا نه، و اشتباهاً بدین نتیجه می‌رسد که نه، چه؟ به عنوان مثال شخصی در حال رانندگی است و می‌خواهد از یک کامیون سبقت بگیرد. در نزدیکی یک پیچ، راننده با خود می‌گوید آیا اگر سر پیچ سبقت بگیرد، خطری متوجه وی می‌شود یا نه، و اشتباهاً بدین نتیجه می‌رسد که نه. اما در واقع خطر هست و او تصادف کند. در مقام بحث نظری، به نظر می‌رسد که راننده در این حالت، مشمول هیچیک از دو جزٔ بی‌پروایی (مورد نظر Lord Diplock) نمی‌شود، اما اکثر مردم قبول دارند که راننده، حداقل به اندازه شخصی که به خاطر عدم توجهش به ایجاد خطر، مشمول بخش نا آگاهانه (بخش عینی ضابطه) بی‌پروایی است، مقصر می‌باشد.

بـه نـقطه ضـعف ضـابطه کـالدول در پـروندهٔ (۱۹۸۶) Chief constable of Avon & Somerset Constabulary V Shimmen اشاره شد. متهم در حال یادگیری ورزش رزمی بود و می‌خواست فنون جدیدش را به دوستانش نشان دهد. وی ادعا کرد که می‌توانـد ضـربه‌ای به شیشه مغازه بزند و آنقدر آن ضربه را کنترل شده وارد کند که شیشه نشکند. اما اشتباه می‌کرد، شیشه خرد شد و وی متهم به تخریب گردید. در دادگاه اظـهار داشت کـه ضـابطه کـالدول در خصوص رفتار وی ساکت است و در نتیجه، در انطباق با بی پروایی کالدول، فاقد عنصر معنوی جرم می‌باشد. وی مدعی شد که بررسی کرده که آیا از رفتارش خطری ناشی می‌شود یا نـه و اشتباهاً نتیجه گرفته که نه! در نتیجه وقتی مرتکب رفتار منتهی به نتیجهٔ مجرمانه شده، متوجه نبوده که خطر ایجاد می‌کند. دادگاه اظهارات وی را نپذیرفت و بدین نتیجه رسید که وی، آگاه بوده که خطر شکستن پنجره، جزئاً وجود دارد و این خطر را آگاهانه ایجاد نموده و در نتیجه، مشمول بخش آگاهانه (شخصی) بی‌پروایی کالدول است، یعنی دادگاه راجع به اینکه در ضابطه فوق الذکر خلأ هست یا نه، اظهار نظری نکرد.

پس از آن، مجلس اعیان در پروندهٔ R V Reid بدین مسئله پرداخت. مجلس پذیرفت که در حقیقت، در این ضابطه خلأ وجود دارد، اما متذکر شد که این مسئله، ظریف‌تر از آن چیزی است که برخی حقوقدانان در ابتداگفته‌اند. وی افزود که شخص، فقط در یک صورت خارج از محدودهٔ ضابطهٔ کالدول قرار می‌گیرد و آن این است که راجع به اینکه خطری وجود دارد یا نه بیندیشد، و در نتیجهٔ اشتباه صادقانه (یعنی اشتباه مبتنی بر حسن نیت و واقعی، نه صوری) بپندارد کـه خطری در بین نیست. در این صورت، شخص بی پروا محسوب نمی شود. اگر شخص راجع به اینکه خطری وجود دارد یا نه بیندیشد و در نتیجهٔ اشتباه بسیار بدیهی بپندارد که خطری از رفتارش ناشی نمی‌شود، هنوز مطابق ضابطه کالدول، بی‌پروا محسوب می‌شود. ظاهراً نـتیجه

منطقی این گفته، این است که سناریوی اخیر، عملاً جز سومی برای ضابطه بی پروایی کالدول به وجود می‌آورد، گر چه مجلس اعیان مشخصاً بدین امر اشاره نمی‌کند.

۱-۲-۲-۳- چه نوع بی‌پروایی؟

۱-۲-۲-۳-۱- جرائمی که نیازمند بی پروایی کالدول‌اند

در حال حاضر، تعداد کمی از جرائم با بی پروایی کالدول محقق می‌شوند. عنصر معنوی جرم تخریب که جرم خود کالدول بود، بی پروایی کالدول است. در پروندهٔ (۱۹۹۵) Data Protection Registrar V Amnesty international، بی پروایی کالدول در خصوص جرم «افشای اطلاعات شخصی با بی‌پروایی» اعمال شد (ماده ۵ قانون حفاظت اطلاعات مصوب ۱۹۸۴). سازمان عفو بین الملل که مبادرت به تبادل فهرست پستی، شامل اسامی و آدرس ۲۰/۰۰۰ نفر با سازمان دیگری کرده بود، مجرم شناخته شد.

در پروندهٔ Lawrence، در مورد رانندگی توأم با بی پروایی از ضابطه کالدول استفاده شد، اما قانون مربوطه بعدها نسخ گردید و جای خود را به جرم رانندگی خطرناک داد. در پروندهٔ (۱۹۸۳) R V Seymour ضابطه کالدول در مورد جرم قتل غیر عمد مبتنی بر بی پروایی در کامن لا اجرا شد، اما رأی جدیدتر مجلس اعیان در پروندهٔ (۱۹۹۴) R V Adomako حاکی از آن است که این جرم، دیگر وجود ندارد (به صفحه ۸۸ مراجعه کنید).

اصلاً مشخص نیست که ضابطه کالدول در مورد چه جرائم دیگری کاربرد دارد. Watkins LJ در پروندهٔ Seymour گفت: «تقریرات (قاضی و هیأت منصفه) در پروندهٔ Lawrence عام است و در مورد همهٔ جرائم کاربرد دارد...»، مگر جرمی که پارلمان آنرا استثنا کند و شورای سلطنتی در پروندهٔ (۱۹۸۵) Kong Cheuk Kwan V R بر همین امر صحّه گذارد. در آن موقع، باور بر آن بود که ضابطه کالدول، باید در مورد هر مقرره جزایی که عبارت «بابی پروایی» را بکار برده اعمال شود. البته این عقیده، به شدت با (رأی صادره در) پرونده R V Adomako زیر سئوال رفت، چون مشخصاً بخش عمده آن اظهارات را از اعتبار انداخت. حتی پیش از آن، در پروندهٔ Reid، به نظر می‌رسد مجلس اعیان دیدگاه مضیق تری را نسبت به قلمرو اجرای ضابطه بی پروایی کالدول برگزیده است، زیرا صرفاً مقرر داشته آنجاکه متهم می‌خواهد کاری خطرناک چون رانندگی انجام دهد، چون خطر مسئولیت بعدی را به جان خریده، شاید این ضابطه، ضابطه مناسب باشد. در هیچ جای این اظهار نظر نمی‌بینید که گوینده بر آن باشد که ضابطه کالدول، باید ضابطه معمول در مورد همه جرائم باشد. بالعکس، آنان متذکر شدند: «نباید انتظار داشت کلماتی چون بی پروا ی

با بی پروایی،... لزوماً در همه مقررات قانونی دارای معنی واحد باشد».

۱-۲-۲-۳-۲- جرائمی که با بی پروایی کانینگهام محقق می‌شوند.

قلمرو اعمال بی پروایی کانینگهام، مثل بی پروایی کالدول، چندان مشخص نیست. مطابق آرای دادگاهها، این ضابطه در سه مورد زیر کاربرد دارد، البته بسیاری جرائم دیگر نیز هستند که ضابطه، در خصوص آنها هم مصداق دارد.

*جایی که در مقررهٔ مربوطه، واژهٔ maliciously استفاده شده است، مثل پروندهٔ کانینگهام که راجع به جرم پخش عمدی ماده سمی منجر به تهدید حیات بود.

*جرائم غیر کشنده علیه اشخاص. واژه Malicious در خصوص برخی جرائم غیر کشنده مندرج در قانون راجع به مجازات جرائم علیه اشخاص مصوب ۱۸۶۱ ذکر شده است و همان طور که دیده‌ایم، «malice» هم به معنی سوءنیت و هم بی پروایی از نوع کانینگهام است. در پروندهٔ R V Spratt(۱۹۹۱) مقرر شد که در مورد همهٔ جرائم مرتبط با تهدید، ولو اینکه در مقررهٔ مربوطه واژه malicious نیامده باشد، این ضابطه اعمال خواهد شد.

*تجاوز به عنف و تعرّض منافی عفت[1]: قانون (راجع به مجازات) جرائم جنسی مصوب ۱۹۷۶، مشخصاً در پی اعلام بطلان این بود که اعتقاد صادقانه اما غیر متعارف به رضایت قربانی، عنصر معنوی لازم برای جرم تجاوز به عنف خواهد بود. لذا بی پروایی کالدول که در ۱۹۸۲ طرح شد و قائل به مسئولیت در چنین موقعیتی بود، اجرا نمی‌شود.

۱-۲-۲-۴- ایرادات «بی پروایی»[2]

۱-۲-۲-۴-۱- تعدد ضابطه[3]

داشتن دو ضابطه برای مفهوم واحد، موجب سردرگمی بوده و غیر ضروری است. مع‌الوصف، دغدغه‌هایی وجود دارد مبنی بر اینکه ضابطهٔ محدود کانینگهام در مورد تجاوز به عنف اعمال می‌شود و ضابطهٔ موسع کالدول در مورد تخریب، و این بدین معنی است که مال بیش از انسان مورد حمایت است.

۱-۲-۲-۴-۲- محمل محدود مسئولیت[4]

اتخاذ ضابطه کالدول، به معنی اعمال عنصر معنوی‌ای است که در مجموع، نسبت به بی

1.Rape and indecent assault
2.Problems with recklessness
3.Two tests
4.Lower threshold for liability

پروایی کانینگهام، که برای برخی جرایم شدید بکار گرفته شده است، تقصیر اخلاقی کمتری را در خود دارد.

Lord Diplock معتقد است که سه دلیل موجه برای اعمال ضابطه کالدول در مورد بی پروایی وجود دارد، نخست شاید خطر ایجاد صدمه به ذهن متهم خطور نکرده باشد، اما وی در مفهوم عادی کلمه بی پروا باشد، یعنی نسبت به عواقب احتمالی رفتارش، بی اعتنا، بی ملاحظه یا بی توجه باشد. ثانیاً نمی‌توان از هیأت منصفه انتظار داشت که در این خصوص که آیا ذهن متهم، متوجه مرز ظریف میان آگاهی از خطر و بی ملاحظگی نسبت بدان شده، قضاوت صحیحی داشته باشد. ثالثاً تقصیر عنصر معنوی در مورد اخیر، کمتر از قبلی نیست.

۱-۲-۲-۴-۳- تداخل با بی مبالاتی[1]

ضابطه کالدول، تمایز میان بی پروایی و بی مبالاتی را از بین برد. پیش از طرح ضابطه کالدول، تمایز دقیقی میان این دو وجود داشت. بی پروایی عبارت بود از ایجاد آگاهانه خطر و بی مبالاتی از قدیم، عبارت بوده از ایجاد نا آگاهانه خطری که شخص، باید از آن مطلع می‌بود. بدیهی است که ضابطه کالدول، بسیار شبیه بی مبالاتی است.

۱-۲-۲-۴-۴- نگرش به توانایی[2]

نگرش Elliott به توانایی را بسیار انعطاف ناپذیر دانسته‌اند. L.H.Leigh استاد حقوق کیفری مدرسه علوم اقتصادی لندن معتقد است که نگرش Elliott، همان برداشت از ضابطه کالدول نیست که Lord Diplock، حین طرح توصیهٔ خود در ذهن داشت. پروفسور Leigh در تبیین این عقیده خاطر نشان می‌سازد که در پرونده کالدول، مسئله توانایی مطرح نبود تا Lord Diplock، حین ارائه توصیه، آنرا مطمح نظر قرار دهد. اما وی در رأی جدیدتر خود در پرونده R V Sheppard (۱۹۸۱)، در مواردی که در پرونده، توانایی مطرح است، آنرا دارای تأثیر می‌داند. پدر و مادری مطابق ماده ۱ قانون (حمایت از) کودکان و نوجوانان مصوب ۱۹۳۳، محکوم به سوء رفتار با کودک با تقصیر عمدی شدند. Lord Diplock در توضیح واژه «عمدی»، میان عنصر معنوی آگاهانه و نا آگاهانه تمایز قائل شده و در فرض نخست، مسئله توانایی (مرتکب) را دارای تأثیر می‌داند و می‌گوید اگر والدین، بواسطه کم هوشی، آگاه نبوده‌اند که سلامت کودکشان در خطر است، از مسئولیت معافند.

1.Overlap with negligence

2.The approach to capacity

۱-۲-۲-۴-۵- خلأ ضابطه کالدول

(رأی صادره در) پرونده R V Merrick مورد انتقاد واقع شده و غیر واقعی دانسته شده است. غالباً در عمل، جابجا کردن تجهیزات برقی، خطری موقت ایجاد می‌کند که قابل دفع نیست و در نتیجه به لحاظ فنی، برق کار در آن لحظه، بی پروا بوده است.

۱-۲-۲-۴-۶- ایجاد مشکل برای هیأت منصفه[۱]

معروف است که هیأت منصفه، به سختی قادر به درک فرمول کالدول/ لارنس می‌باشد.

۱-۲-۲-۵- اصلاحات پیشنهادی

۱-۲-۲-۵-۱- کمیسیون حقوقی[۲]

پیش نویس لایحه مسئولیت کیفری (عنصر معنوی)، کلاً تعریف جدیدی از عنصر معنوی ارائه داده، بی پروایی را مطابق ضابطه کانینگهام و نه کالدول، در قالب شخصی مطرح می‌کند، البته در سال ۱۹۹۶، کمیسیون حقوقی حین بازنگری مقررات قتل غیر عمد، به تبیین حدود مسئولیت در موردی پرداخت که نتایج، نه خواسته شده و نه نسبت بدان، عاملاً خطر ایجاد شده است. کمیسیون بدین نتیجه می‌رسد که در فرضی که خطر مرگ یا صدمه شدید، آشکارا قابل پیش بینی است و مرتکب، توانایی آگاهی نسبت به این خطر را دارد، دلیل قانع کننده‌ای برای جرم بودن ایجاد آگاهانه موجبات سلب حیات وجود دارد.

۱-۲-۲-۵-۲- بازگشت به ضابطه کانینگهام[۳]

Smith و Hogan بر این باورند که باید میان کسی که آگاهانه خطری ایجاد می‌کند و کسی که صرفاً نمی‌اندیشد که شاید خطری (از رفتارش) ناشی شود، تفاوت قائل شد. به اعتقاد آنان، گر چه هر دو مقصرند، اما تقصیرشان به یک اندازه نیست. آنان پیشنهاد می‌کنند که باید به همان مفهوم مضیق بی پروایی در پرونده کانینگهام رجعت کرد.

۱-۲-۲-۵-۳- لحاظ ویژگیهای متهم[۴]

ضابطه کالدول می‌خواهد بر افراد بی فکری که باید به خطر توجه می‌کردند، اعمال مسئولیت نماید و (در همین ارتباط) ضابطه عادلانه تر در مورد خطر شدید و آشکار، این است که «متهم، با

1.Problems for juries
2.The Law Commission
3.Reversion Cunningham test
4.Including characteristics of the defendant

ویژگیهایی خاص خود (مثل سن یا هر گونه ضعف قوای عاقله) بدین نتیجه رسیده باشد که از رفتارش، خطری ایجاد می‌شود»، این رویه، هر گونه بی فکری قابل سرزنش را مستوجب مسئولیت می‌داند و بیعدالتیهای پرونده‌هایی چون Elliott را در پی ندارد.

۱-۲-۳- بی مبالاتی[1]

بی مبالاتی مفهومی است که اغلب در حقوق مدنی مطرح می‌شود، اما با حقوق جزا هم کمی ارتباط می‌یابد. از قدیم، ضابطه‌ای عینی بوده که می‌پرسد آیا متهم، نسبت به استانداردهایی که از یک انسان متعارف انتظار می‌رود، پایین‌تر رفتار کرده است یا نه؟ ضابطه انسان متعارف در بحث بی مبالاتی کیفری، از همان ابتدا، ویژگیهای متهم را در نظر نمی‌گرفته است. در پروندهٔ Mc crone V Riding (۱۹۳۸) که راجع به اتهام رانندگی خطرناک بود، رأیی صادر شد مبنی بر اینکه اگر راننده، به اندازهٔ یک رانندهٔ مجرب و متعارف رفتار نکرده باشد، ولو اینکه معلم رانندگی باشد چه بسا بی مبالات محسوب شود.

جرائمی که واقعاً توأم با بی مبالاتی‌اند در حقوق جزا نادرند، البته برخی جرائم، به ویژه جرائم راهنمایی و رانندگی این گونه‌اند. عموماً در جرائم با مسئولیت محض (که به عنصر معنوی نیازی نیست)، به متهم اجازه داده می‌شود که به دفاع «رفتار با احتیاط کامل» و به تعبیر دیگر، رفتار با رعایت مبالات استناد کند.

عنصر معنوی جرم قتل غیر عمد مبتنی بر بی مبالاتی فاحش، که از جرائم مهم کامن لاست، بی مبالاتی می باشد. چون این جرم، جرم سنگینی است، دادگاهها به دنبال احراز صرف بی مبالاتی نبوده، بلکه در پی احراز بی مبالاتی فاحش می‌باشند. ما حین بحث از این جرم در صفحهٔ ۸۸، مفصلاً راجع به بی مبالاتی فاحش صحبت می‌کنیم. البته در این خصوص، شایان ذکر است که در پروندهٔ R V Adomako (۱۹۹۴)، بی مبالاتی فاحش، نه تنها شکل شدیدتر بی مبالاتی است، بلکه می‌تواند علاوه بر معیار عینی، ضابطه شخصی را نیز در بر بگیرد.

۱-۲-۳-۱- ایرادات «بی مبالاتی»

به عقیده پروفسور Hall، مشکل بتوان پذیرفت که بی مبالاتی، مستلزم تقصیر اخلاقی است. او متذکر می‌شود بی توجهی به حقوق دیگران، لزوماً به لحاظ اخلاقی قابل سرزنش نیست. وی به عنوان مثال، به تصادفات رانندگی ناشی از بی مبالاتی اشاره می‌کند که «هوش کم، عکس‌العمل

1.Negligence

آرام، ناشیگری و سایر اموری که به لحاظ اخلاقی قابل ایراد نیستند»، تقصیر محسوب می‌شود.

از سوی دیگر، پروفسور William بر آن است که کیفر بی مبالاتی، شاید مردم را تشویق کند که پیش از رفتار، راجع به خطرات احتمالی ناشی از آن بیندیشند. اما وی متذکر می‌شود که این توجیه، خیلی قابل استناد نیست. وی معتقد است که بی مبالاتی، باید صرفاً در موارد خاصی مستلزم مسئولیت باشد.

۱-۲-۴- سوءنیت انتقالی[1]

اگر «الف» به قصد قتل «ب» به وی شلیک کند، اما گلوله اشتباهاً به «ج» اصابت نموده و او را بکشد، «الف» مرتکب قتل عمد «ج» شده است. مبنای این امر، قاعدهٔ سوءنیت انتقالی می‌باشد. مطابق این قاعده، اگر الف عنصر معنوی جرم خاصی را داشته باشد و عنصر مادی آن جرم را انجام دهد، ولو اینکه عنصر مادی حادث، از آنچه مورد نظر وی بود، قدری متفاوت باشد، مرتکب آن جرم تلقی می‌شود. به تعبیر ساده، عنصر معنوی به عنصر مادی جدید منتقل می‌شود. هم سوءنیت و هم بی‌پروایی قابل انتقال است.

در نتیجه، ولو اینکه قربانی، شخص مورد نظر مرتکب نباشد، وی مسئول و محکوم به همان جرم می‌شود. در پرونده Latimer، متهم می‌خواست با کمربند دیگری را بزند، اما بجای اصابت به وی، به قربانی اصابت کرده و به شدت او را مجروح کرد. دادگاه وی را به جرح عمدی محکوم کرد. قصد وی در جرح شخص مورد نظرش، به شخصی که عملاً مجروح شده بود منتقل شد.

همان موارد دفاعی که متهم، در فرض تحقق جرم علیه شخص مورد نظرش، می‌توانست به آنها استناد کند، به فرض جدید منتقل می‌شود. لذا اگر الف در مقام دفاع مشروع به ب شلیک کند و تیرش به ج اصابت کند و او را بکشد، چنانچه متهم به قتل عمدی وی شود، می‌تواند به این دفاع استناد کند.

در (Attorney_General´s reference(No 3 of 1994)) متهم، نامزدش را که ۲۲ تا ۲۴ هفته باردار بود، با چاقو مجروح کرد. زن به خاطر شکاف در دیواره رحمش، تحت عمل جراحی قرار گرفت. نهایتاً وی زایمان زودرس کرده، نوزاد در اثر عواقب ناشی از وضع حمل زودرس از بین رفت. قبل از فوت کودک، اتهام مرتکب، «جرح به قصد ایراد صدمه جسمانی شدید» نامزدش بود که اتهام خود را پذیرفت. پس از مرگ نوزاد، اتهام قتل عمد نیز به اتهامش افزوده شد. در جریان رسیدگی، قاضی دادگاه این دفاع را که ماوقع، صحت اتهام قتل عمد یا غیر عمد را اثبات نمی‌کند

1.Transferred malice

پذیرفت و در همین راستا، به هیأت منصفه توصیه کرد. دادستان درخواست ارجاع پرونده را به دادگاه تجدید نظر داد تا حکم قضیه را صادر کند. دادگاه تجدید نظر، جنین را تا قبل از تولد، جزئی از وجود مادر دانسته، لذا هر سوءنیتی در آسیب به جنین، پیش از تولد را (مستلزم) قصد صدمه به مادر دانست. نهایتاً با مرگ کودک حین تولد و با اعمال قاعده سوءنیت انتقالی، کاشف به عمل می‌آید که قصد صدمه به کودک وجود داشته است. مجلس اعیان این رویه را نپذیرفته و رأی داد که جنین، جزئی جدایی ناپذیر از مادر نیست، بلکه وجودی مجّز است و در نتیجه، قاعده سوءنیت انتقالی در اینجا قابل اجرا نیست و در خصوص توصیه نیز گفته شد که نمی‌تواند محمل عقلانی (جهت صدور چنین حکمی) باشد.

۱-۲-۵- عنصر معنوی و انگیزه[۱]

دانستن این نکته ضروری است که عنصر معنوی، هیچ ربطی به انگیزه ندارد. به زبان ساده‌تر، فرض کنید مردی، با این انگیزه که به حیات همسرش- که از بیماری صعب‌العلاجی رنج می‌برد و درد دائمی و طاقت فرسایی دارد- خاتمه دهد، روی دهان وی بالش می‌گذارد و او را می‌کشد. بسیاری معتقدند که انگیزه این مرد بد نیست و در مورد رفتار وی، عنوان «قتل عمد» را به کار نمی‌برند. اما بی شک وی، عنصر معنوی مورد نیاز قتل عمد را دارد، زیرا قصد سلب حیات از زنش را داشته، گر چه میل باطنی به انجام این کار را نداشته است. گر چه شاید در عرف، وی سوءنیت نداشته باشد، اما دارای «عنصر معنوی» می‌باشد. انگیزه شاید در خصوص تعقیب یا عدم تعقیب، و یا بعدها در حین تعیین مجازات، تأثیر گذار باشد، اما در خصوص مسئولیت قانونی هیچ تأثیری ندارد.

۱-۲-۶- اثبات عنصر معنوی[۲]

مطابق ماده ۸ قانون عدالت کیفری مصوب ۱۹۶۷، چنانچه مقرره‌ای، مقام تعقیب را مکلف به اثبات سوءنیت یا پیش بینی امری از سوی متهم نماید، احراز اثبات آن با دادگاه یا هیأت منصفه است که بر مبنای همه شواهد و ادلّه، در آن خصوص رأی می‌دهد. صرف اثبات اینکه چیزی، نتیجه طبیعی و محتمل رفتار متهم است، به معنی احراز این نیست که وی، چنین نتیجه‌ای را خواسته یا پیش بینی کرده است. راجع به آن، دادگاه یا هیأت منصفه باید تصمیم بگیرند.

1.Mens rea and motive

2.Proof of mense rea

۱-۲-۷-آسیب‌شناسی مقررات (راجع به) عنصر معنوی[۱]

۱-۲-۷-۱- عدم وضوح[۲]

واژگانی که در این مقررات استفاده شده، بسیار مبهم و نا مشخص است. از یکسو مرزهای میان بی مبالاتی فاحش و بی پروایی از بین رفته و از سوی دیگر واژهٔ واحد -بی پروایی کالدول- دلالت بر دو وضعیت روانی کاملاً متفاوت می‌کند.

واژه‌های قدیمی‌تر، حتی از این هم مبهم‌ترند و چه بسا واژهٔ واحد در مورد جرائم مختلف، معنی متفاوت دهد. برای نمونه، واژهٔ Malice در مبحث قتل عمد یک معنی می‌دهد، در قانون (راجع به) مجازات تخریب عمدی معنی دیگری می‌دهد و در مورد افترا، معنی دیگر.

۱-۲-۷-۲- عنصر معنوی و اخلاق[۳]

گاهی در این خصوص، مشکلاتی دیگر نیز رخ می‌نماید، زیرا دادگاهها در عمل، مدلول قانون را قبض و بسط می‌دهند تا کسانی که رفتارشان را قابل سرزنش می‌دانند محکوم کنند و آنهایی که رفتارشان را خیلی مستحق سرزنش نمی‌دانند، تبرئه کنند. به عنوان مثال، قتل عمد مستلزم احراز قصد سلب حیات یا ایراد صدمه شدید است. محاکم تمایل دارند تروریستهایی را که مرتکب سلب حیات می‌شوند مجازات کنند، اما آیا اینان، به واقع عنصر معنوی مورد نیاز قتل عمد را دارند؟ اگر شما جایی بمب گذاری کنید اما هشدار لازم را در این خصوص دهید، آیا قصد سلب حیات یا ایراد صدمه شدید دارید؟ به فرض دادن هشدارهای لازم و دقیق، آیا مرگ یا صدمه شدید می‌تواند نتیجهٔ قطعی رفتار شما باشد؟ در فرضی که بمبگذار به نحوی هشدار می‌دهد در حالت عادی، زمان کافی برای خارج کردن جمعیت در اختیار می‌گذارد، اما به خاطر قصور پلیس، عملیات هدایت جمعیت به بیرون دیر انجام شود و مردم بمیرند چه؟ احتمالاً دادگاه‌ها تمایلی ندارند که مسئولیت فرد تروریست را تخفیف دهند، البته احراز اینکه چگونه این تروریست، سلب حیات یا صدمه شدید را قصد کرده، مشکل است - و واقعاً دادن هشدار، خلاف این را نشان می‌دهد. در فرضی که احراز تقصیر اخلاقی قدری مشکل است، دادگاهها به همین اندازه، تمایلی به تحمیل مسئولیت قتل عمدی ندارند، گر چه به لحاظ فنی (و حقوقی)، این مسئله نباید تأثیر گذار باشد. دلیل این امر، آن است که مجازات قتل عمد، حبس ابد قطعی می‌باشد و مانع از این می‌شود که قضات بتوانند در تعیین مجازات، درجهٔ تقصیر اخلاقی را لحاظ کنند.

1.Problems with the law on mens rea

2.Lack of clarity

3.Mens rea and morality

استاد Alan Norrie در همین خصوص، مقالهٔ خواندنی After Wooliln را نوشت. وی معتقد است تلاش حقوق برای جداکردن عنصر معنوی از مفاهیم کلی انگیزه و اخلاق، ساختگی بوده و در عمل نیز، غیر ممکن است. او بدین نکته توجه می‌دهد که هیأت منصفه صرفاً حق احراز سوءنیت غیر مستقیم را دارد و اینکه در مورد برخی جرائم، فقط سوءنیت مستقیم لازم است. به عقیده وی، محاکم از طریق همین قابلیت انعطاف می‌خواهند که در موارد اخلاقاً قابل اغماض، برای تبرئه آزادی عمل داشته باشد. از همان ابتدا، قضاوت اخلاقی بر مبنای انگیزه متهم، از تصمیم‌گیری در خصوص عنصر معنوی وی جدا شده است.

(George Fletcher(Rethinking Criminal Law(1987)) بدین مسئله پرداخته که در طول زمان، چگونه مقرراتی با واژگان دارای بار اخلاقی مثل malice به پذیرش «فعل و انفعال ذهنی خاص در جهت قصد و آگاهی» تحول یافته است. وی می‌افزاید: «نظریه پردازان توصیفی درصدد کاستن از بار ارزشی حقوق جزا هستند تا آنرا دقیق و بر کنار از نفوذ احساسات شخصی (در) قضاوت اخلاقی نمایند... (چنین دغدغه‌ای) شاید قضاوت نظریه پردازان را متمایل به قواعد و مفاهیم تهی از بار ارزشی نماید. قضاوت، تقصیر و مجازات، نیروهایی متقابلند و همین مسئله، باعث می‌شود که تلاش در جهت تدوین مقرراتی خالی از بار ارزشی، ناکام بماند.

قضاوت راجع به کسی که «قاتل عمد» است و کسی که باید محکوم به حبس ابد شود، هر دو قضاوتهای اخلاقی‌اند. قضات همیشه راجع به خوب و بد و آنچه در انتظار بدکاران است، قضاوت می‌کنند اما باید در قالب واژگان حقوقی خاص و استفاده از مفاهیمی چون «قصد» و «پیش بینی» قضاوت کنند. این واژه‌ها، متفاوت از واژه‌های روزمرهٔ قضاوتهای اخلاقی‌اند، اما از آنها امور اخلاقی اراده می‌شود.

Norrie می‌گوید: «...در نتیجه، حقوقدانان، دیگر وقت صرف «گزینش واژه‌هایی ظاهراً توصیفی با بار اخلاقی» نمی‌کنند. لذا واژگانی چون «قصد» و «فعل و انفعال ذهنی»، «عنصر معنوی» که ظاهراً توصیفی‌اند، دلالت بر مفاهیمی دارند که متضمن بار هنجاری‌اند. به عقیده وی، میل به دوری از «قضاوت شخصی و اخلاقی» در واقع، ریشه در این دارد که در قدیم، تمایل به داشتن مجموعه قوانین کیفری‌ای مبتنی بر حمایت از نظم اجتماعی خاص وجود داشته است. وی می‌افزاید: «اگر کسی تاریخ تحول حقوق کیفری را بررسی کند، در می‌یابد که مجموعه قوانینی که جهت استقرار نظمی مبتنی بر مالکیت خصوصی و حقوق فردی طراحی شده، بر مبنای خطرات ناشی از بی هنجاریهای فردی تدوین شده‌اند. این گفته، کلاه شرعی‌ای است که در پی توجیه این تغییرات ساختاری عمیق است.

لذا وی بر آن است که ادبیات کاملاً بی غرضی که جهت تبیین عنصر معنوی بکار رفته، در واقع نسبت به بسیاری، مغرضانه و غیر منصفانه است. قانون بر ویژگیهای مفروض انسان متوسط بنا نهاده شده و بر ارادهٔ آزاد فرد تأکید دارد. (در حالی که) «از تفاوتهای عمیق اخلاقی میان انسان‌ها غافل شده است، زیرا انسانها از طبقات اجتماعی مختلف و سایر طبقه بندی‌های مرتبط مثل فرهنگ و جنسیت می‌باشد».

یک راه اجتناب از بروز این تضاد میان قواعد حقوقی و واقعیات اخلاقی، توسعه دفاعهایی است که متهم می‌تواند به آنها استناد کند. موارد دفاعی مثل اجبار به ارتکاب جرم، به راحتی راه لحاظ مسائل اخلاقی را از طریق مسئله تناسب مجازات با تقصیر- هموار می‌سازد. متهمانی مثل Steane باید بتوانند با استفاده از دفاع اجبار، بجای اعمال نا متناسب مقررات عنصر معنوی، از مسئولیت رهایی یابند.

۱-۲-۸- تقارن عنصر مادی و معنوی[1]

عنصر معنوی باید در لحظه تحقق عنصر مادی موجود باشد. مثلاً اگر الف بخواهد جمعه شب ب را بکشد، اما به دلایلی این کار را نکند، و پس از آن بطور تصادفی در صبح شنبه او را زیر بگیرد، قاتل عمد نیست. البته در دو مورد، محاکم در این خصوص انعطاف نشان داده‌اند: اعمال مستمر که در بالا توضیح داده شد و چند رفتار پیاپی که رفتار واحد محسوب می‌شود. مثال مورد دوم، پروندهٔ Thabo Meli V R (۱۹۵۴) است. متهمان این پرونده، با ایراد ضربه به سر منجی علیه، اقدام به قتل وی نموده، او را که به خیالشان مرده بود، روی صخره‌ای انداخته و رها کردند. قربانی در اثر پرتاب و قرار گرفتن در معرض شرایط نامناسب جوّی مرد و نه از ضربه. لذا گفته شد که در زمان تحقق عنصر مادی قتل عمد، متهمان، فاقد عنصر معنوی بوده‌اند. شورای سلطنتی رأی داد که انداختن قربانی روی صخره‌ها، بخشی از اعمالی بوده که متعاقب نقشه از پیش طراحی شده متجلی گشته و در نتیجه هرگز نباید اعمالی جدا محسوب شود، بلکه عملی واحد است. وقتی این مجموعه شروع شود، متهمان عنصر معنوی لازم را داشته‌اند و در نتیجه، عنصر معنوی و عنصر مادی مقارن همند.

1.Coincidence of actus reus and mens rea

فصل دوم

مسئولیت محض[1]

شمار معدودی از جرائم می‌توانند بدون عنصر معنوی، یا بدون عنصر معنوی نسبت به حداقل یکی از اجزای عنصر مادیش ارتکاب یابند. این جرائم، موسوم به جرائم با مسئولیت محض می‌باشند و بیشتر آنها ریشه در قوانین موضوعه دارند، البته اخلال به آسایش عمومی[2] و توهین به مقدسات[3]، نمونه‌هایی از جرائم با مسئولیت محض کامن لا می‌باشند.

مثال قدیمی اعمال مسئولیت محض، پرونده (۱۸۷۴) Prince است. مرتکب، متهم به نقض ماده ۵۵ قانون جرائم علیه اشخاص مصوب ۱۸۶۱ شد که مقرر می‌داشت: «هر کسی شخصاً یا توسط دیگری، دختر مجّرد زیر ۱۶ سالی را بدون رضایت والدینش برباید....مرتکب جنحه شده است....». قربانی این پرونده بنام Annie Phillips، ۱۳ ساله بود، ولی حداقل ۱۶ ساله به نظر می‌رسید. هیأت منصفه ادلّه معقولی را احراز کرد مبنی بر اینکه کودک، پیش از ربودن به متهم گفته ۱۸ ساله است و اینکه متهم، به این سخن او اعتماد کرده و با لحاظ ظاهر دختر، کار وی متعارف بوده است. اما به نظر دادگاه، این ماده قانونی را می‌توان طوری تفسیر کرد که از آن، مسئولیت محض استفاده شود. کودک، زیر ۱۶ سال سن داشته و متهم، وی را بدون رضایت والدینش، از حوزه کنترل آنان خارج کرده و همه اینها، مشمول ماده قانونی است. عدم آگاهی متهم به اینکه قربانی زیر ۱۶ سال سن داشته، مهم نیست، زیرا این جرم، نیازمند عنصر معنوی نیست.

1.Strict liability
2.public nuisance
3.blasphemous libel

مورد جدید اعمال مسئولیت محض، پروندهٔ (۱۹۹۸) B V DPP است. پسر ۱۵ ساله‌ای، در پارک کنار دختر ۱۳ ساله‌ای نشست و از وی خواست که به او چراغ سبزی نشان دهد. قاضی دادگاه بدوی (در مقام صدور رأی) گفت: «در زبان بچه‌های امروزی، این گفته، اظهار منافی عفت محسوب می‌شود». پسر، به جرم رفتار منافی عفت نسبت به کودک زیر ۱۴ سال محکوم شد. این جرم، از نوع با مسئولیت محض است و هم قاضی بدوی و هم دادگاه تجدیدنظر رأی دادند که دفاع مرتکب مبنی بر اینکه می‌پنداشته قربانی، بالای ۱۴ سن دارد، غیر قابل استناد است.

۲-۱- کدام جرائم، با مسئولیت محض می‌باشند؟

متأسفانه متون قانونی لزوماً تصریح نمی‌کنند «این جرم، جرم با مسئولیت محض است». گاهی نّص قانون صراحتاً بدین امر اشاره می‌کند، اما در سایر موارد، خود محاکم این کار را می‌کنند. اصولی که با استفاده از آن، نوع جرم مشخص می‌شود (به لحاظ با مسئولیت محض بودن یا نبودن آن) در پروندهٔ (۱۹۸۵) Gammon(Hong Kong) Ltd V A_G مورد توجه قرار گرفت. متهمان در هنگ گنگ مشغول کار ساختمانی بودند بخشی از ساختمان در دست احداث آنان فروریخت و ثابت شد که خرابی ساختمان، ناشی از این بوده که سازندگان، از نقشه‌های اصلی بطور دقیق تبعیت نکرده‌اند. مقررات ساخت و ساز در کشور هنگ گنگ، چنین تخلفات فاحشی نسبت به نقشه را ممنوع می‌سازد و متهمین، محکوم به نقض این مقررات شدند، یعنی جرمی با مجازات تا/۲۵۰/۰۰۰ دلار جزای نقدی یا سه سال حبس. در مقام تجدید نظر خواهی، متهمان اظهار می‌داشتند که مسئول نیستند، زیرا نسبت به فاحش بودن تخلف آگاه نبوده‌اند، اما شورای سلطنتی رأی داد که مقررات مربوط، از نوع با مسئولیت محض است و در نتیجه حکم محکومیت متهمان تأیید شد.

Lord Scarman در مقام تبیین اصول حاکم بر رأی صادره، اذعان داشت که همواره، فرضی قانونی وجود دارد مبنی بر اینکه محکومیت فرد به ارتکاب جرم، مستلزم احراز عنصر معنوی است، اما عواملی وجود دارد که می‌توانند رأساً یا در کنار سایر عوامل، بر این فرض استثنا وارد کنند. بطور کلی چهار عامل وجود دارد که دادگاهها بر مبنای آن، تصمیم می‌گیرند که نوع جرم، با مسئولیت محض است یا خیر؟

۲-۱-۱- جرم، از نوع خلافی باشد[1]

جرم خلافی، جرمی است که در آن، صبغه اخلاقی مطرح نیست و معمولاً (اما نه همیشه) جرمی است که حداکثر مجازاتش کم است ـ غالب مقررات راجع به فروش محصولات غذایی این گونه‌اند. در پروندهٔ Gammon، بیان شد که فرض استثنایی بودن مسئولیت محض، در مورد این جرائم نسبت به سایر جرائم، کمرنگ‌تر است.

تمایز میان جرائم خلافی و جرائم عادی، سابقاً در پروندهٔ (۱۹۷۰) Sweet V Parsley مطرح شد. خانم Sweet که معلم بود، ملک استیجاری خود را در بیرون آکسفورد اجاره داد. وی ملک را به مستأجرین تحویل داده و بندرت به آنجا مراجعه می‌کرد. مستأجران بدون اطلاع وی، در آنجا حشیش مصرف می‌کردند. با دستگیری آنها، خانم Sweet نیز محکوم به شرکت در ادارهٔ شیره کشخانه‌ای شد که به خاطر استعمال حشیش بکار گرفته شد، و نقض قانون ممنوعیت استعمال مواد مخدر خطرناک مصوب ۱۹۶۵ است (که قانون مجازات سو مصرف مواد مخدر، مصوب ۱۹۷۱ جایگزین آن شد).

خانم Sweet در مقام تجدیدنظر خواهی استدلال نمود که از موضوع هیچ اطلاعی نداشته و عرفاً نباید انتظار داشت که از موضوع مطلع باشد. Lord Reid مقرر داشت که مسئولیت محض در مورد جرم خلافی یا «شبه جنایات» اعمال می‌شود که جرم در معنی واقعی نیستند و قانون، صرفاً به خاطر مصالح عمومی آنرا مجرمانه انگاشته است. وی می‌افزاید آن نوع جرائمی که با قبح اجتماعی واقعی همراه است، همیشه باید مستلزم اثبات عنصر معنوی باشد. در مورد چنین جرائمی، به مصلحت عمومی نیست که فرد بیگناهی را از اثبات بیگناهیش ممنوع کنیم تا محکومیت افراد را تسهیل نمائیم.

چون اعضای مجلس اعیان، این جرم را جرمی عادی دانستند ـ مثلاً قبح این جرم باعث شد که خانم Sweet شغل خود را از دست دهد ـ مقرر داشتند که جرم، از نوع با مسئولیت محض نیست و در نتیجه چون خانم Sweet عنصر معنوی لازم برای تحقق این جرم را نداشته، محکومیتش منتفی شد.

متأسفانه دادگاهها، هیچگاه فهرستی از جرائم خلافی ارائه نکرده‌اند. عموماً جرائم خلافی آنهایی هستند که در ضمن مقررات راجع به استانداردهای بهداشت در صنایع خوراکی و آشامیدنی و نیز آیین نامه‌های راجع به اقدامات صنایع آلوده کننده محیط زیست ذکر شده‌اند. اما قطعاً برخی انواع جرائم هستند که ارائه تقسیم بندی از آنها بسیار مشکل است.

---

1. The Crime is a regulatory offence

۲-۱-۲- قانونی که موضوعش، مسئله‌ای مرتبط با یک دغدغه اجتماعی است.[۱]

مطابق رأی صادره در پرونده Gammon، جایی که قانون، ناظر به یک دغدغه اجتماعی است (مثل سلامت عمومی) و برقراری مسئولیت محض از طریق تشویق بزهکاران بالقوه به احتیاط بیشتر در قبال ارتکاب عمل ممنوع، به تأمین هدف این قانون کمک کند، اماره عدم مسئولیت محض، قابل رد می‌باشد. بدیهی است که حوزهٔ این تمایز، از سوی Lord Reid و در پروندهٔ Sweet V Parsley ترسیم شد ـ قوانین راجع به قتل عمد و تجاوز به عنف درصدد حمایت از عموم وضع شده‌اند، اما مستلزم مسئولیت محض نمی‌باشند.

جرائمی که در این فهرست قرار می‌گیرند، شامل رفتارهایی اندکه برای عموم خطر آفرینند، اما عموماً مانند جرائمی چون قتل عمد و حتی سرقت، قبیح نمی‌باشند. نقض مقررات ساخت و ساز در پروندهٔ Gammon و نیز جرائم حوزه آلودگی شدید محیط زیست، مواردی از این جرائم می‌باشند. در پروندهٔ (۱۹۹۶) R V Blakeمتهم با بی سیم و بدون اخذ مجوز، مبادرت به پخش برنامه از ایستگاهی رادیویی کرد، یعنی ماده (۱) قانون راجع به استفاده از تجهیزات بیسیم مصوب۱۹۴۹ را نقض کرد. محکومیت وی توسط دادگاه تجدید نظر ابرام شد که مقرر نمود این جرم، از نوع با مسئولیت محض است. نظر به اینکه پخش غیر قانونی برنامه، مستلزم دخالت در کار سازمان‌های خدمات اضطراری (مانند آتش نشانی، پلیس و غیره) می‌باشد، دادگاه بدین نتیجه رسید که این جرم، با هدف حفظ امنیت (خاطر) عمومی وضع شده است.

این جرائم، به لحاظ موضوع، با جرائم خلافی همپوشی دارند، اما بر خلاف آنان، شاید حداکثر مجازاتشان بیشتر باشد. علیرغم چنین مجازاتهای سنگین‌تری، به نظر می‌رسد (وجود) مسئولیت محض ضروری است و حاکی از لزوم افزایش استانداردهای احتیاط، در حوزه‌هایی است که احتمال خطر وجود دارد.

۲-۱-۳- واژگان قانون[۲]

مطابق رأی صادره در پرونده Gammon چنانچه سیاق عبارات قانونی دال بر اعمال مسئولیت محض باشد، این فرض راکه عنصر معنوی لازمهٔ جرم است می‌توان اعمال ننمود. در وضعیت کنونی، دقیقاً معلوم نیست که کدام کلمات دلالت بر مسئولیت محض می‌کنند. البته از برخی واژه‌ها، می‌توان آنرا احراز کرد.

1.An issue of social concern

2.The wording of the Act

۲-۱-۳-۱- «ایجاد سبب»[1]

در پروندهٔ Alphacell V Woodward (۱۹۷۲)متهمان، مالکان کارخانه بوده و مرتکب «ایجاد سبب آلودگی آب» شدند. آنان از تجهیزات جلوگیری از ورود پسماند به آب استفاده کرده بودند، اما به دلیل تجمع برگ در مجرای دستگاه، پسماند به داخل آب نفوذ کرد. دلیلی مبنی بر بی مبالاتی یا حتی آگاهی متهمان از نفوذ آبهای آلوده احراز نشد. مجلس اعیان متذکر شد که وقتی متن قانون، ایجاد سبب چیزی را جرم می‌داند، محاکم باید رویکردی مبتنی بر معنی عرفی اتخاذ کنند. همینکه انسان متعارف دریابد که متهم سبب تحقق چیزی شده، فارغ از آگاهی یا عدم آگاهی وی، در آن صورت به عنصر معنوی نیازی نیست. مجلس اعیان رأی داد که در معنی عادی کلمه، کارخانه «سبب» آلودگی آب را فراهم کرده، فلذا محکومیتش ابرام شد.

۲-۱-۳-۲- «نگهداری»[2]

بسیاری جرائم هستند که در قالب «نگهداری شئ ممنوعه» تعریف شده‌اند که بارزترین مثالش، داشتن مواد مخدر است. گاهی این جرائم، از نوع با مسئولیت محض می‌باشند.

۲-۱-۳-۳- «آگاهانه»[3]

بدیهی است که این واژه، محاکم را مکلف به احراز عنصر معنوی می‌کند و مجلس، هر جا که معتقد به وجود و لزوم احراز عنصر معنوی می‌باشد، از این واژه استفاده می‌کند.

۲-۱-۴- سبک بودن مجازات[4]

مسئولیت محض غالباً در مورد جرائمی اعمال می‌شود که حداکثر مجازاتشان نسبتاً کم است. ظاهراً هر چه حداکثر مجازات بیشتر باشد، احتمال اینکه محاکم، مسئولیت محض را اعمال کنند بعید است. البته مجازاتهای شدید برای جرم، دلیل بر این نیست که مسئولیت محض در مورد آن جرم اعمال نمی‌شود. در پروندهٔ Lord Scarman, Gammon رأی داد در جرائم خلافی‌ای که با هدف حفظ سلامت عمومی وضع شده‌اند، اعمال مسئولیت محض کاملاً بجاست، ولو اینکه مجازات، سنگین باشد.

Cause	2.Possession
Knowingly	4.The smallness of the penalty

۲-۱-۵-ارتباط میان چهار عامل فوق

بدیهی است که این چهار عامل، در موارد خاصی با یکدیگر همپوشی دارند. به عنوان مثال جرائم خلافی، غالباً مجازات خفیفی دارند. همچنین در پروندهٔ Alphacell V Woodward، مجلس اعیان رأی خود را به استناد دو عامل صادر کرد، یکی معنای عرفی عبارت «ایجاد سبب» و دیگری اینکه آلودگی، مسئلهای مرتبط با دغدغه اجتماعی است.

شایان ذکر است که همهٔ این چارچوبها رهنمودند و نه قواعد مشخص. محاکم همواره در اعمال مسئولیت محض متفق نیستند و سیاست اجتماعی نقش مهمی را در این امر به عهده دارد. در دهه ۱۹۶۰، دغدغه اجتماعی زیادی در خصوص مواد مخدر شکل گرفت و محاکم مبادرت به اعمال مسئولیت محض در مورد بسیاری جرائم مرتبط با مواد مخدر نمودند. ۱۰سال بعد، آلودگی محیط زیست تبدیل به یکی از مشکلات بسیار مهم شد و توجیه رأی Alphacell V Woodward نیز همین بود. اکنون به نظر می‌رسد که جریانی کلی علیه مسئولیت محض شکل گرفته و قوانین جدیدتری که مشخصاً مبتنی بر مسئولیت محض می‌باشند، موارد محدود (امکان) استناد به دفاعی محدود را (نیز) در بردارند که متهم، می‌تواند با اثبات اینکه همه احتیاطهای معقول را برای جلوگیری از تحقق جرم به عمل آورده، از محکومیت رهایی یابد. البته چنانچه نگرانیها و دغدغه‌های اجتماعی ایجاب نماید، شاید دادگاهها به رویه سابق خود رجعت کنند.

۲-۲-تأثیر اشتباه[1]

در موارد مسئولیت محض، متهم نمی‌تواند به این دفاع استناد کند، ولو اینکه اشتباهش متعارف باشد.

۲-۳-نقاط قوت مسئولیت محض

۲-۳-۱-افزایش سطح احتیاط[2]

گفته می‌شود که مسئولیت محض، با ارتقای استانداردهای احتیاط، عموم را در برابر اعمال زیانبار محافظت می‌کند. دانشمند علوم اجتماعی، خانم Barbara Wootton بر همین مبنا از مسئولیت محض دفاع نموده، معتقد است که اگر رسالت حقوق جزا، جلوگیری از وقوع اعمال زیانبار اجتماعی است، درست نیست که چشمان خود را بر اشخاصی که به خاطر بی احتیاطی، بی مبالاتی یا حتی تقدیر باعث صدمه می‌شوند ببندیم.

1.The effect of mistake

2.Promotion of care

۲-۳-۲- جنبه بازدارندگی[۱]

اعتقاد بر این است که مسئولیت محض، جنبه بازدارندگی قوی دارد که با توجه به گرایشهایی که در مورد نحوه برخورد با جرائم خلافی وجود دارد، اهمیت آن بیشتر می‌شود.

تعقیب بسیاری از این جرائم، نه توسط پلیس و معاونت دادستانی پادشاه، بلکه توسط نهادهای دولتی خاص مثل بازرسان بهداشت و سلامت انجام می‌شود که استانداردهای مربوطه در محل کار را ارزیابی می‌کنند. کار این نهادها، اعمال فشار بر مجرمین جهت پایان دادن به نقض قانون، تعقیب یا حتی تهدید به تعقیب است که بسیاری مواقع، آخرین حربه می‌باشد. گفته شده که مسئولیت محض، نهادهای انتظامی را در موضع بهتری قرار می‌دهد، زیرا بزهکاران بالقوه می‌دانند که اگر مورد تعقیب واقع شوند، احتمال محکومیتشان بسیار بالاست.

۲-۳-۳- سهولت تعقیب[۲]

مسئولیت محض، باعث سهولت تعقیب جرم می‌شود. در پروندهٔ Gammon، شورای سلطنتی اظهار داشت اگر قرار باشد که مقام تعقیب در کوچک‌ترین جرم خلافی، عنصر معنوی را اثبات کند، چه بسا عدالت کیفری در کوتاه‌ترین زمان ممکن با بن بست مواجه شود.

۲-۳-۴- مشکل اثبات عنصر معنوی

در بسیاری جرائم با مسئولیت محض، اثبات عنصر معنوی بسیار مشکل است و بدون مسئولیت محض، چه بسا مجرمین از زیر بار مسئولیت فرار کنند. مثال بارز آن جرائمی است که از سوی شرکتهای بزرگ صورت می‌گیرد و معمولاً اثبات آگاهی افراد به ما وقع بسیار مشکل است.

۲-۳-۵- عدم لطمه به آزادی[۳]

در بسیاری از جرائم با مسئولیت محض، مرتکب، کاسب بوده و مجازاتش جزای نقدی است، در نتیجه آزادی فردی عموماً در معرض خطر نیست. حتی (میزان) جزای نقدی هم غالباً کم است.

۲-۳-۶- منفعت ناشی از (ایجاد) خطر[۴]

در جایی که جرم مرتبط با امور شغلی است، شاید مرتکبین بتوانند به راحتی پول پس انداز کنند و با ارتکاب جرم، پول بیشتری به جیب بزنند. به عنوان مثال، با صرفه‌جویی در وقتی که باید به مطالعه مقررات ایمنی اختصاص دهند. اگر شخص با ایجاد خطر، منفعتی تحصیل کند، در

---

1. Deterrent value
2. Easier enforcement
3. No threat to liberty
4. Profit from risk

صورتیکه آن خطر، سبب ایجاد صدمه شده یا بتواند به سبب آن شود، وی باید مسئول تلقی شود، ولو اینکه قصد ایراد صدمه نداشته باشد.

۲-۴- نقاط ضعف مسئولیت محض

۲-۴-۱- بی عدالتی[1]

مسئولیت محض از وجوه مختلف، ناعادلانه دانسته شده است. اولاً عادلانه نیست که حقوق کیفری، کسی را که احتیاط متعارف نموده و مغهدا نتوانسته از تحقق جرم جلوگیری کند، مجازات نماید. این، مخالف قاعده‌ای است که می‌گوید حقوق کیفری، تقصیر را مجازات می‌کند.

ثانیاً از علل بکارگیری مسئولیت محض، دشواری اثبات عنصر معنوی است و این، به لحاظ اخلاقی محل ایراد است. مثلاً مقام تعقیب غالباً در اثبات عنصر معنوی تجاوز به عنف، به مشکل برمی‌خورد، اما آیا این امر، دلیل بر این است که تجاوز به عنف را جرم با مسئولیت محض بدانیم؟ به بیان رأی صادره در پرونده Gammon، گر چه بسیاری جرائم با مسئولیت محض، سبک‌تر از جرم فوقند، اما بعضی از آنها مجازات بیشتری دارند و عادلانه نیست که صرفاً به دلیل دشواری اثبات عنصر معنوی در جهت تعقیب متهم، مسئولیت محض را اعمال نماییم. عادلانه نیست کسی را که مجرم در مفهوم واقعی کلمه نیست، صرفاً به دلیل سبکی مجازات، محکوم نماییم.

در بسیاری موارد، حتی آنجا که میزان مجازات کم است، خود محکومیت یک مجازات است. شاید مجازات با اعمال کیفیات مخففه، (قدری) متناسب شود، اما تسکین مناسبی برای قصاب آبرومند و خوشنامی که ندانسته گوشت بد می‌فروشد و ماجرا در روزنامه‌ها منعکس شده و مشتریان برای خرید به قصابهای دیگر می‌روند نیست. عملاً، علیرغم مجازات خفیف، محکومیت کیفری قدری بدنامی به همراه دارد (ولو اینکه کمتر از بدنامی سایر جرائم باشد) که نباید دامن شخصی را که همه احتیاطهای معقول را به کار گرفته لکه دار نماید.

علاوه بر این، همانطور که Smith و Hogan گفته‌اند، در جریان رسیدگی دادگاه با حضور هیأت منصفه، مسئولیت محض هیأت منصفه را از بسیاری مسائل موضوعی مهم غافل کرده و باعث می‌شود که این مسائل، صرفاً توسط قضات و در مقام صدور حکم، مورد توجه قرار گیرد. در دادگاه صلح، مسئولیت محض، قضایا را از شمول قاعده (لزوم) اثبات فراتر از هر گونه شک معقول بر کنار داشته و باعث می‌شود که صدور رأی در آن خصوص، تحت اصول محدودتری صورت گیرد

---

1. Injustice

که جریان صدور آنرا هدایت می‌کند.

همچنین مسئولیت محض به نهادهای اجرایی اختیارات فراوان می‌دهد. زیرا تقریباً این را مسلّم می‌سازد که تعقیب، منجر به محکومیت می‌شود و رأی به تعقیب یا عدم تعقیب، بسیار تأثیر گذار می‌شود و بر کسانی که دارای اختیار اخذ این تصمیمند، کنترل اندکی وجود دارد.

۲-۴-۲- عدم اثر (عملی)[1]

هنوز هم محل بحث است که آیا مسئولیت محض، می‌تواند دارای کارکرد باشد. اول اینکه شاید ارزش بازدارندگی مسئولیت محض دست بالا گرفته شود. در مورد انواع جرائم با مسئولیت محض، شاید عنصر بازدارندهٔ مهم، احتمال محکومیت نباشد، بلکه احتمال دستگیری و اتهام باشد. به ویژه در امور خوراکی و آشامیدنی، صرف ایراد اتهام، سوشهرت عمومی را به بار می‌آورد و حتی اگر محکومیتی در بین نباشد، احتمالاً افت فروش را در پی دارد، زیرا شعار مشتریان «تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها» است.

مشکل این است که در بسیاری موارد، احتمال تعقیب و دستگیری زیاد نیست. در وهلهٔ اول، گاهی نهادهای اجرایی فاقد منابعی جهت کنترل شمار عظیم بزهکاران بالقوه هستند. اداره بازرسان مشاغل در ۱۹۸۰، ۹۰۰ بازرس داشت که مسئول گزارش حداقل دست کم/۶۰۰/۰۰۰ اماکن مختلف بودند. حتی در صورت دستگیری مرتکبین، ظاهراً عکس‌العمل معمول نهادهای اجرایی، اخطار است. مهم‌ترین یا قدرترین بزهکاران، اگر به تخلفات خود پایان ندهند، شاید تهدید به تعقیب شوند، اما در عمل، تعداد کمی از آنها تعقیب می‌شوند. تأمین منابع بیشتری برای نهادهای اجرایی و شمار بیشتر تعقیب، می‌تواند تأثیر بازدارندهٔ بیشتری نسبت به اعمال مسئولیت محض بر اقلیت تحت تعقیب داشته باشد.

در سایر حوزه‌ها هم، احتمال دستگیری است که می‌تواند بیشترین بازدارندگی را داشته باشد. مثلاً اگر اشخاص فکر کنند که در صورت داشتن سرعت غیر مجاز، احتمال دستگیریشان کم است، دیگر این مسئله که در صورت ارتکاب جرم، مسئولیت محض خواهند داشت، چندان جنبه بازدارنده ندارد.

به واقع در برخی حوزه‌ها، مسئولیت محض بجای اینکه مستلزم استاندارد بالاتر احتیاط باشد، اثر کاملاً معکوسی دارد: اعتقاد شخص به اینکه در هر دو فرض رعایت یا عدم رعایت احتیاطات معقول، در معرض محکومیت است، شاید بجای افزایش انگیزه احتیاط، آنرا کاهش

---

1. effective

دهد.

به عقیده پروفسور Hall، اینکه مسئولیت محض فقط در مورد (جرائم با) مجازات سبک اعمال می‌شود، بدین معنی است که شرکتهای بی وجدان، حقوق جزا را صرفاً «مالیات اندکی بر کاسبی غیر قانونی‌شان» می‌دانند. در حوزهٔ صنایعی مثل صنایع غذایی یا دارویی که حسن شهرت چندان نقشی بازی نمی‌کند، چه بسا پرداخت جزای نقدی سودمندتر از اصلاح رویه کاری خلاف باشد، فلذا ارزش بازدارندگی کمی مشاهده می‌شود. به قول پروفسور Hall: «در این حوزه، چه بسا اقتدار بخشی به قانون، با وضع جرائمی با مجازاتهای سنگین‌تر، حتی اگر به معنی نفی مصلحت مسئولیت محض شود، مفیدتر باشد».

توجیه مسئولیت محض با توسل به (حفظ) منافع عموم، چونان شکستن بادام با پتک است. به عنوان مثال، بی تردید غذای بد منجر به مسمومیت می‌شود، چه قصاب بداند که مسموم است و چه نداند، و نیز مسلم است که مردم باید از شرّ قصابانی که گوشت بد می‌فروشند در امان بمانند. اما وقتی می‌خواهیم از مجازات قصابانی که آگاهانه گوشت بد می‌فروشند و شاید آنها که کلاً یا جزئاً بی احتیاطی کرده و شرایط گوشتها را بررسی نمی‌کنند مطمئن شویم، چگونه مردم را با کیفر قصابی که احتیاط لازم را کرده (مثلاً با عامل پخش معتبر گوشت کار می‌کند) و امکان جلوگیری از وقوع جرم را نداشته، حمایت می‌کنیم؟ همواره این امکان نیست که جرائم با مسئولیت محض را نزد دادگاه بشناسیم و این، باعث شده که جریان صدور رأی، بر اثر بازدارندگی آن تأثیر گذارده و آنرا تضعیف کند.

۲-۴-۳- فایده اجرایی کم[1]

همچنین این بحث مفتوح است که واقعاً مشخص نیست که مسئولیت محض در راستای مصلحت اجرایی باشد. هنوز باید موارد بررسی و نزد دادگاه طرح شود و در برخی موارد، عناصر خاص رکن معنوی باید اثبات شود. گر چه مسئولیت محض می‌تواند محکومیت را تسهیل کند، (اما) مسئله صدور حکم همچنان باقی می‌ماند. این امر، بدون لحاظ درجه بی‌مبالاتی عادلانه نیست و در نتیجه، ادلهٔ عنصر معنوی متهم باید ارائه شود. به فرض وجود موارد فوق، مشکل بتوان تخمین زد که عملاً چقدر در زمان و نیروهای انسانی صرفه جویی می‌شود؟

1.Little administrative advantage

۲-۴-۴- اجرای ناهماهنگ[1]

اعمال یا عدم اعمال مسئولیت محض، بسته به روند مبهم تفسیر قانونی است و این، یعنی هم در خصوص مصادیق جرائم با مسئولیت محض و هم در مورد مفهوم مسئولیت محض، اختلاف هست. تحول در (مفهوم و قلمرو) جرائم با آن - در طول زمان- بازتابی از سیاست اجتماعی است. دادگاهها در خصوص اموری که در زمان خاص، دغدغه اجتماعی به وجود می‌آورند، به سختی کوتاه می‌آیند. گر چه شاید توجیه آن، منافع جامعه باشد، اما این مسلم نیست و این قاعده که باید با موارد مشابه، برخورد مشابه کرد، اعمال می‌شود.

همچنین محاکم در توجیهاتشان در خصوص اعمال مسئولیت محض، با هم ناهماهنگند. در پروندهٔ Lim chin Aik V R (۱۹۶۳)، طرف دعوا متهم به نقض قرار الزام به خروج از سنگاپور بود. Lord Evershed اظهار داشت که مدلول قانون مربوط، چندان دلالت بر اعمال مسئولیت محض ندارد. لحاظ اینکه آیا اعمال مسئولیت محض به اجرای مقررات کمک می‌کند حائز اهمیت است و این، فقط در صورتی میسر است که بتوان احتیاطی را فرض کرد که بزهکاران بالقوه بتوانند با رعایت آن از ارتکاب جرم جلوگیری کنند. در غیر این صورت، هیچ دلیلی برای مجازات وی وجود ندارد و نمی‌توان استنباط کرد که قانون‌گذار، صرفاً به خاطر دلجویی از قربانی بی‌گناه، مسئولیت محض را اعمال نموده باشد.

در پروندهٔ Lim chin Aik، احتیاط لازم الرعایه، آگاهی متهم از این بوده که علیهش، قرار ممنوعیت از اقامت در محل خاص صادره شده، اما Lord Evershed می‌افزاید که از اشخاص، (صرفاً) می‌توان انتظار داشت که احتیاطهای «معقول» و «عملی» را رعایت کنند. از متهم این پرونده نمی‌توان انتظار داشت که «مرتباً جستجو و بررسی کند که آیا علیه وی قراری صادر شده یا نه».

لذا احتمالاً از قصاب مورد نظر ما صرفاً باید انتظار داشت که احتیاطات معقول و ممکن را در خصوص فروش گوشت بد رعایت کند و مثلاً نباید انتظار داشت که متخصصین آزمایشگاهی استخدام کند، تا همه بارهای گوشت را آزمایش کنند. اما در پروندهٔ (۱۹۷۴) Smedleys V Breed ظاهراً چنین احتیاط افراطی و زیادی از متهم مورد انتظار بوده است. ماجرا از این قرار بود که در یکی از سه میلیون قوطی کنسرو نخود فرنگی تولید کارخانه، یک کرم ابریشم کوچک

---

1. Inconsistent application

پیدا شد و متهمان، مطابق قانون مواد غذایی و دارویی مصوب ۱۹۵۵ محکوم شدند. علیرغم اینکه شاید، حتی نظارت بر تک تک قوطیها لزوماً نمی‌تواند مانع تحقق جرم شود. Lord Hailsham بدین استدلال از اعمال مسئولیت محض دفاع نمود که «باید قانون مواد غذایی و دارویی ۱۹۵۵ را مضیق‌تر از آن چیزی که من تفسیر می‌کنم و منجر به صدمه جدی به قوانین حمایت از مصرف کننده می‌شود، تفسیر کرد». بدیهی است که قلمرو موضوع این آرا بسیار متفاوت است، اما تباین میان این احکام، حاکی از بنیاد متزلزلی است که مسئولیت محض بر آن مبتنی است. اگر مجلس اعیان در پرونده دوم از استدلال متهم پرونده اول استفاده می‌کرد، متهم پرونده دوم مسئول نبود، زیرا همه احتیاطهای معقول و ممکن را بکار گرفته بود.

۲-۴-۵- وجود جایگزینهای بهتر[1]

جایگزینهای بهتری برای مسئولیت محض وجود دارد که عادلانه‌تر است و در پیشگیری از صدمهٔ مؤثرتر واقع می‌شود، مثل بازرسی دقیق‌تر مشاغل و اماکن شغلی و اعمال مسئولیت در قبال بی مبالاتی.

۲-۵- اصلاحات

۲-۵-۱- لایحه کمیسیون حقوقی

پیش نویس لایحهٔ مسئولیت کیفری (عنصر معنوی) کمیسیون حقوقی مصوب ۱۹۷۸ متذکر می‌شود که مجلس، باید دقیقاً معلوم نماید که کدام جرم، با مسئولیت محض می‌باشد. در غیر این صورت، دادگاهها باید فرض را بر این گذارند که وجود عنصر معنوی لازم است. اعطای اختیار به محاکم جهت تصمیم‌گیری در خصوص اعمال یا عدم اعمال مسئولیت محض، با توسل به فرض احراز نظر مقنّن، مفید نیست و منجر به (بروز و) افزایش آرای معارض می‌شود- مثل آرای صادره در پرونده‌های Lim chin Aik و Smedleys V Breed مذکور در بالا. اگر قانونگذاران می‌دانستند که دادگاهها، همواره فرض را بر لزوم احراز عنصر معنوی می‌گیرند، مگر خلاف آن تصریح شود، به احتمال فراوان، در تعیین با مسئولیت محض بودن یا نبودن جرم، ماهرتر می‌شدند.

1.Better alternatives are available

۲-۵-۲- محدودیت جرائم خطرناک برای عموم[1]

چنانچه اعمال سفت و سخت مسئولیت، با تشخیص خطر واقعی جرم علیه عموم تعدیل شود، شاید توجیه مسئولیت محض آسان‌تر باشد. در این صورت، پرونده Gammon می‌تواند توجیه می‌شود.

۲-۵-۳- مسئولیت در قبال بی مبالاتی[2]

Smith و Hogan پیشنهاد می‌کنند که باید مسئولیت مبتنی بر بی مبالاتی، جایگزین مسئولیت محض شود. این، باعث می‌شود متهمانی که صرفاً بی فکر یا بی کفایت بوده‌اند و نیز آنهاکه عمداً نقض قانون نموده‌اند، در دام قانون گرفتار شوند امّا، کسانی که به واقع بی تقصیرند، مجازات نمی‌شوند.

۲-۵-۴- (امکان استناد به) دفاع احتیاط کامل[3]

در استرالیا، امکان استناد متهم به دفاع احتیاط کامل وجود دارد. در فرضی که جرم، با مسئولیت محض است، متهم می‌تواند با اثبات رعایت همه احتیاطات لازم جهت جلوگیری از وقوع جرم، مانع محکومیت خود شود.

۲-۵-۵- توسعه مسئولیت محض[4]

Barbara Wootton پیشنهاد می‌کند که مسئولیت محض در مورد همه جرائم اعمال شود و عنصر معنوی، صرفاً در مرحله تعیین مجازات دخیل باشد.

1.Restriction to public danger offences
2.Liability for negligence
3.Defence of all due care
4.Extending strict liability

فصل سوم

قتل عمد[1]

جرائم علیه اشخاص در دو دستهٔ مهم قرار می‌گیرند: جرائم منجر به سلب حیات (قتل) و سایر جرائم. قتل عبارت است از سلب حیات از انسان که در برخی شرایط ممکن است قانونی باشد- مثلاً در دفاع مشروع یا امرآمر نظامی در جنگ. ما در اینجا به قتلهای غیر قانونی می‌پردازیم.

۳-۱- عناصر عمومی جرم قتل[2]

برای محکومیت به هر نوع قتل، متهم باید باعث سلب حیات از یک انسان شود. ما به ترتیب به هر یک از این سه مورد خواهیم پرداخت و از این پس، آنها را عناصر عمومی می‌نامیم.

۳-۱-۱- انسان

در ارتباط با جرم قتل، شخص وقتی انسان محسوب می‌شود که قادر به داشتن وجودی مستقل از مادر باشد. کشتن بچه ولادت نیافته (جنین) نیز غیر قانونی است، اما مصداق جرم دیگری مثل اسقاط جنین است. در Attorney General´s Reference(No.3 of 1994) که مردی نامزد باردارش را مجروح کرد، دادگاه تجدیدنظر اظهار داشت که لزوماً، نباید شخصی که می‌میرد، در زمان ارتکاب عمل سالب حیات، موجود انسانی باشد. لذا اگر کسی جنینی را مجروح کند و طفل،

1.Murder

2.A human being

زنده متولد شود اما متعاقباً بر اثر شدت جراحات بمیرد، مطابق مقررات مربوط به قتل، مفهوم «انسان» محقق شده است. این بخش از حکم دادگاه تجدیدنظر توسط مجلس اعیان تأیید و ابرام شد.

۳-۱-۲- مرگ(۱)

تعریف حقوقی قاطعی از «مرگ» وجود ندارد. در گذشته، توقف جریان قلب، نبض یا تنفس به معنی سلب حیات قطعی بود، اما پیشرفتهای علم پزشکی نشان می‌دهد که اکنون، این امکان هست که شخص، برای چند سال، زیر دستگاه حفظ حیات زنده بماند. در نتیجه دادگاهها بدین پرداختند که آیا چنین شخصی زنده است یا مرده، و در صورت اخیر، زمان مرگ، چه موقع است؟ در پروندهٔ R V Malcherek and Steel (۱۹۸۱) ظاهراً دادگاه طرفدار این نگرش است که زمان مرگ، لحظه مرگ مغزی قربانی است، اما این مسئله در قالب دلیل حکم نیامد. چون تعریف حقوقی مشخصی از «مرگ» وجود ندارد، تعیین زمان مرگ، امری است که دادگاه در هر پرونده، به تناسب، نسبت به آن تصمیم می‌گیرد.

۳-۱-۳- سببیّت(۲)

مقام تعقیب باید اثبات نماید که سلب حیات، ناشی از عمل متهم بوده است. در بسیاری موارد، مسئله روشن است: مثل آنجاکه متهم به قربانی شلیک می‌کند یا چاقو می‌زند و قربانی در دم، بر اثر شدت جراحات می‌میرد. مشکل آنجایی مطرح می‌شود که بیش از یک سبب در مرگ دخیل بوده است. این سبب، ممکن است فعل یا ترک فعل شخص ثالثی باشد که پس از رفتار متهم و پیش از مرگ مجنی علیه متجلی شده است و یا ممکن است ویژگی قربانی باشد، یعنی قربانی از جرحی مرده که یک انسان سالم‌تر، در اثر آن نمی‌مرد. مرتکب، صرفاً وقتی مسئول سلب حیات دیگری است که رفتارش، سبب «واقعی» و «قانونی» مرگ متهم باشد.

۳-۱-۳-۱- سببیّت واقعی(۳)

به منظور احراز سببیّت واقعی، مقام تعقیب باید دو چیز را اثبات نماید:

* ۱.اینکه قربانی در لحظهٔ مرگ، جز در نتیجه رفتار متهم نمرده است.

اگر قربانی در همان لحظهٔ مداخلهٔ مرتکب، اما نه در نتیجهٔ رفتار وی بمیرد، متهم مسئول

1.Death 2.Causation

3.Factual Causation

مرگ قربانی نیست. در پروندهٔ (۱۹۱۰) White، متهم به مادرش سم خوراند، اما پیش از تأثیر سم، مادر در اثر حمله قلبی مرد که ناشی از تأثیر سم نبود. او مسئول مرگ مادرش نبود.

* ۲.اینکه جرح اولیه که ناشی از رفتار متهم بوده، چیزی بیش از سبب حداقلی[۱] مرگ قربانی بوده است.

این مسئله موسوم به «اصل حداقل»[۲] می‌باشد و بدین معنی است که وقتی می‌گوییم کسی دیگری را کشته، منظورمان این است که مرتکب، زمان مرگ قربانی را از زمان عادیش جلوتر انداخته، چون همه ما روزی می‌میریم. تسریع مرگ که ناشی از رفتار مرتکب بوده، نباید خیلی جزئی باشد: مثلاً بریدن انگشت زنی که بر اثر خونریزی در حال مرگ است، مرگ وی را تسریع می‌کند، اما سبب واقعی این مرگ نیست.

۳-۱-۳-۲- سببیّت قانونی (حقوقی)[۳]

در کنار سببیّت واقعی، قاضی باید در این خصوص که آیا رفتار مرتکب، به لحاظ حقوقی (قانونی)، برای مرگ قربانی کفایت می‌کند یا نه، به هیأت منصفه توصیه نماید. سببّت قانونی (حقوقی) را می‌توان در قالب یکی از سه مورد زیر، یا با ترکیبی از آنها اثبات کرد:

*جرح اولیه، باید سبب مؤثر و مهم سلب حیات باشد. مطابق این ضابطه، مقام تعقیب باید اثبات نماید که در لحظه مرگ قربانی، جرح یا صدمه اولیه از سوی مرتکب، هنوز سبب «مهم و مؤثر» آن سلب حیات بوده است. در پروندهٔ (۱۹۵۹) R V Smith یک سرباز در جریان دعوایی در آسایشگاه چاقو خورد. در حین اعزام به بیمارستان، دو بار افتاد و پیش از درمان پزشک، تأخیر زیادی حاصل شد، چون پزشک اشتباهاً می‌پنداشت که وضعیتش چندان وخیم نیست. نهایتاً که تحت درمان قرار گرفت، جراحاتش وخیم‌تر شده بود. با این حال دادگاه بر این عقیده بود که عوامل اخیر، نتوانسته‌اند زنجیره علیت را قطع کنند و جراحت اولیه، هنوز هم سبب مهم است و متهم، مسئول قتل عمد است.

در پروندهٔ (۱۹۸۱) R V Malcherek and Steel نیز از همین قاعده استفاده شد. دو نفر زیر دستگاه حفظ حیات بستری شدند. وقتی آزمایشات نشان داد که دچار مرگ مغزی شده‌اند، آنها را از زیر دستگاه خارج کردند. دو متهم اظهار داشتند در لحظه‌ای که (مسئولین) بیمارستان آنان را از زیر دستگاه خارج کرده‌اند، زنجیره علیت قطع شده که این خود، باعث رهایی متهمین از

1.Minimal cause
2.De minimis
3.Legal causation

مسئولیت قتل عمد می‌شود. دادگاه استدلال آنان را بدین دلیل رّد کرد که جرح اولیه، همچنان سبب مهم مرگ قربانیان بوده است.

در پروندۀ (۱۹۹۱) R V Cheshire، طی نزاعی در فروشگاه مواد غذایی، متهم به پا و شکم مجنی علیه شلیک کرده، بشدت وی را مجروح کرد. قربانی به بیمارستان اعزام شد، تحت معالجه قرار گرفت و در ICU بستری شد. در نتیجۀ قصور کادر پزشکی، حال وی وخیم شد و مشکل تنفسی یافته، نهایتاً مرد. در لحظۀ مرگ، جراحات پا و شکمش دیگر کشنده نبود. دادگاه اظهار داشت مسئله اساسی که هیأت منصفه باید نسبت بدان تصمیم بگیرد، این است که «مقام تعقیب چگونه باید اثبات نماید که جراحات وارده از سوی متهم، سبب مهم مرگ بوده است؟» قصور پزشکی فقط در صورتی می‌تواند زنجیره علیت را قطع کند که آنقدر از اعمال متهم، مجزا و منفک و فی نفسه آنقدر شدید باشد که مداخله متهم را از اهمیت بیندازد. این بدین معنی است که درمان پزشکی صرفاً در موارد استثنایی می‌تواند زنجیره علیت را قطع کند. درمان نا درست یا بسیار غیر طبیعی، در صورتی که جرح اولیه هنوز هم سبب مهم مرگ باشد، کفایت نمی‌کند.

یک نمونه از چنین موارد استثنایی، می‌تواند پروندۀ (۱۹۵۶) R V Jordan باشد، متهم پس از ایراد ضربه چاقو به مجنی علیه، محکوم به قتل عمد شد، اما دادگاه تجدیدنظر، پس از ارائه ادله جدید مبنی بر اینکه در زمان مرگ، جرح اولیه بهبود یافته بوده و مرگ مجنی علیه در نتیجه تزریق دارویی بوده که نسبت به آن حساسیت داشته، حکم محکومیت وی را نقض کرده درمان را «به وضوح اشتباه» دانستند. در رأی صادره آمد که جرح، دیگر سبب مهم مرگ نبوده است. در پروندۀ R V Smith، رأی صادره در پروندۀ Jordan را بسیار ویژه و منحصر به فرد دانستند و در پروندۀ Malcherek، آنرا موردی استثنا دانستند و در نتیجه بعید است که بتوان در قالب رویه‌ای لازم الاتباع از آن استفاده کرد. ظاهراً برای اینکه درمان پزشکی بتواند زنجیره علیت را قطع کند، حقوق، شرایط بسیار ویژه‌ای را لازم می‌داند.

در پروندۀ (۱۹۹۶) R V Mellor مقرر شد که بار اثبات بر عهده مقام تعقیب است، لذا مثلاً متهم، تکلیفی به اثبات قصور پزشکی جهت رهایی از مسئولیت ندارد. در این پرونده، متهم به پیرمرد ۷۱ ساله ای حمله کرد و استخوان دنده و صورت وی را شکست. قربانی دو هفته بعد، از ذات‌الریه مرد. چنانچه در روز مرگش، به وی اکسیژن می‌رسید، این بیماری کشنده نبود. این مسئله می‌تواند قصور پزشکی محسوب شود. عبارات خاصی در اظهارات قاضی پرونده دلالت بر این دارد که بار اثبات قصور پزشکی به عهده مقام تعقیب است. در پروندۀ Cheshire، ضمن اشاره

به مسئله مهم سببیّت و تأیید آن، پذیرفته شد که به هیأت منصفه توصیه اشتباه شده است. با این حال،ادله کاملاً علیه تجدید نظر خواه و قاطع بود و اگر به نحو صحیحی به هیأت منصفه توصیه می‌شد، وی محکوم می‌گردید و به همین دلیل،حکم محکومیت ابرام شد.

*عمل حائل، عرفاً قابل پیش بینی باشد. عمل حائلی که عرفاً قابل پیش بینی است، زنجیره علیت حقوقی را نخواهد شکست. به عنوان مثال اگر متهم، قربانی را تا حدّ بیهوشی کتک بزند و وی را در کنار ساحل رهاکند، عرفاً قابل پیش بینی است که در صورت مدّ، قربانی غرق می‌شود و متهم سبب این مرگ بوده است. البته اگر متهم، قربانی را بیهوش کنار ساحل اندازد و خودرویی، در حالت عدم کنترل، وی را زیر بگیرد، متهم مسئول قتل نیست، زیرا مسئله قابل پیش بینی نیست. در پروندهٔ R V Pagett (۱۹۸۳)، متهم در حال فرار از پلیس مسلح، نامزدش را سپر خودکرد. وی به پلیس شلیک کرده، و در مقام نجات خود از شلیک متقابل پلیس، نامزدش را سپر خود کرد و وی کشته شد.متهم، مسئول قتل نامزدش شناخته شد، زیرا عرفاً قابل پیش بینی است که پلیس در پاسخ شلیکهای وی، به او شلیک کند.البته در این پرونده، ظاهراً پلیس بی مبالاتی نموده که فعلاً به آن نمی‌پردازیم، زیرا متعاقباً مادر قربانی به خاطر بی مبالاتی پلیس در جریان عملیات منجر به قتل قربانی، از پلیس شکایت کرد و پیروز شد.

مطابق رأی صادره در پرونده Cheshire، در پرونده‌های درمان پزشکی، صرفاً درمان بسیار غیر طبیعی است که می‌تواند عرفاً قابل پیش بینی شمرده نشود. درمانی که در زمرهٔ قصور «معمولی» قرار می‌گیرد، قابل پیش بینی است، اگر قربانی در مقام عکس‌العمل در برابر چیزی، رفتار احمقانه و عجیبی انجام دهد که قابل پیش‌بینی نباشد، متهم مسئول نخواهد بود. همین مسئله در پروندهٔ R V Corbett (۱۹۹۶) مطرح شد که مردی با معلولیت ذهنی، تمام روز با متهم در حال شرب خمر بود. بینشان نزاع درگرفت و متهم او را زد و وی فرار کرد. در حین فرار، در جوی آب افتاد و خودرویی او را زیر گرفت. در دادگاه رسیدگی به اتهام متهم به قتل غیر عمد، قاضی به هیأت منصفه توصیه کرد که اگر فرار قربانی عکس‌العمل قابل پیش‌بینی در قبال رفتار مرتکب باشد، وی مسئول مرگ قربانی است. اعتراض به این توصیه رّد شد.

در پروندهٔ R V Dear (۱۹۹۶) دادگاه تجدید نظر مقرر داشت اگر رفتار متهم، همچنان سبب مهم و مؤثر مرگ باشد، ولو اینکه عوامل حائلی وجود داشته باشد، متهم به لحاظ حقوقی سبب آن مرگ خواهد بود. دختر متهم به وی گفت که مورد تعرض جنسی قرار گرفته. متهم به محض شنیدن این سخن، قربانی را با ضربات متعدد چاقو هدف قرار داد.دو روز بعد قربانی مرد.

در مقام اعتراض به حکم محکومیت به قتل عمد، تجدید نظر خواه گفت که سبب مرگ نبوده است. وی افزود که قربانی باعث شده که جراحات سر باز کند و پس از سر باز کردن جراحات، آنها را درمان نکرده و این، یعنی وی خودکشی نموده و خودکشی، زنجیره علیت را قطع کرده است. تجدید نظر خواهی وی رّد شد، زیرا جراحات وارده بر متوفی، سبب مؤثر و مهم مرگ قربانی بوده است. در چنین پرونده‌هایی، لزومی به تعیین میزان تقصیر قربانی و یا میزان قابلیت پیش‌بینی رفتار وی نیست. از این رویه انتقاد شده، زیرا این دیدگاه، نظرات قبلی را در نظر نمی‌گیرد که معتقد بودند اگر رفتار قربانی آنقدر عجیب باشد که غیر قابل پیش‌بینی شود، زنجیره علیت قطع خواهد شد. شاید این پرونده، در این نکته از سایر پرونده‌ها متمایز باشد که ضابطه (سببیّت) مؤثر و مهم، مطابق وقایع پرونده محقق شده و این ضابطه در موارد قبلی محقق نشده است و یا شاید بدین دلیل باشد که رأی پرونده R V Dear مورد اتخاذ قرار نخواهد گرفت.

*ضابطه «جمجمه نازک»[1] وقتی که سبب حایل، ناتوانی و ضعف قربانی است، متهم باید قربانی را طوری انتخاب کند که انگار از ضعف وی آگاه است. این قاعده که موسوم به «جمجمه نازک» می‌باشد، بدین معنی است که مثلاً اگر متهم، ضربه‌ای که نوعاً کشنده نیست به دیگری وارد کند، اما به جهت جمجمه نازک قربانی، ضربه نسبت به وی کشنده شود، ضارب، مسئول مرگ است. این قاعده، به اعتقادات و شرایط روانی و نیز ویژگیهای جسمانی تسری یافته است. در پروندۀ (۱۹۷۵) R V Blaue قربانی، راهبی یهودی بود و در اثر چاقو به شدت مجروح شده بود و به تأسی از عقاید مذهبیش، انتقال خون را حرام می‌دانست و در نتیجۀ امتناع از دریافت خون مرد. متهم ادعا کرد که امتناع قربانی، رابطه علیت را قطع نموده، اما دادگاه تجدیدنظر ادعای وی را بدین استدلال رّد کرد که متهم، باید قربانی خود را طوری انتخاب کند که انگار وی را می‌شناسد (و به اوصاف وی آگاه است).

۳-۱-۳-۳- ناتوانی از اثبات رابطه سببیّت[2]

اگر مقام تعقیب نتواند سببیّت واقعی و حقوقی مرگ را اثبات نماید، متهم مسئول قتل عمد (یا هر نوع قتل دیگر) وی نیست، زیرا جرح اولیه، به لحاظ حقوقی (قانونی)، سبب مرگ نیست.البته شاید متهم در حدود رفتار اولیه خود، مثلاً در مورد اتهام جرم غیر کشنده علیه دیگری، مسئول باشد.

1.The ,thin skull, test

2.Failure to prove causation

قتل عمد

سه نوع قتل وجود دارد: قتل عمد، قتل عمد در حکم غیر عمد و قتل غیر عمد ناشی از تقصیر. میزان شدت هر یک از این سه، در واقع بازتابی از فعل و انفعالی ذهنی مرتکب در لحظه سلب حیات است. قتل عمد سنگین‌ترین نوع قتل است و در خصوص قتلهایی مصداق دارد که جامعه، بیشترین انزجار را از آن دارد.

۳-۲- تعریف

هیچ قانونی قتل عمد را تعریف نکرده است. در کامن لا، قتل عمد وقتی محقق می‌شود که شخصی با سبق تصمیم، سبب سلب حیات از انسان دیگر شود. لذا عنصر مادی آن، همان عناصر عمومی همه انواع قتل است که در بالا از آن بحث شد و عنصر معنوی آن، سبق تصمیم است. مجازات قتل عمد، حبس ابد قطعی است.

۳-۳- عنصر معنوی

عنصر معنوی قتل عمد، سوءنیت با سبق تصمیم است که به معنی قصد کشتن و نیز، قصد ایراد صدمه جسمانی شدید می‌باشد. به تعبیر ساده، «شدید» به معنی «بسیار جدی» می‌باشد. قاضی حین توصیه به هیأت منصفه، می‌تواند گاهی واژهٔ «بسیار» را رها کرده و صرفاً در مورد این قید صحبت کند که متهم «قصد صدمه جدی» داشته است. در پروندهٔ (۱۹۹۸) R V Janjua & choudury جوانی با کارد ۱۴/۵ اینچی به قتل رسید. قاضی بدوی صرفاً در این خصوص توصیه نمود که جهت محکومیت به قتل عمد، متهم باید قصد «صدمه جسمانی جدی» داشته باشد. متهمان محکوم شدند و در مقام تجدیدنظر خواهی ایرادگرفتند که در توصیه، واژه «بسیار» حذف شده است. دادگاه تجدیدنظر، پژوهش خواهی آنان را نپذیرفته، مقرر داشت به لحاظ نوع اسلحه و صدمات وارده، استفاده از واژه «بسیار» در این پرونده لازم نیست. این امر، مسئله‌ای است که (تصمیم‌گیری راجع به آن) از آن قضات است که در پرتو امور موضوعی مطروحه، تصمیم می‌گیرند که در کنار واژه «جدی» از لفظ «بسیار» هم استفاده کنند یا خیر؟

عبارت «سبق تصمیم» به واقع شبهه برانگیز است. نیازی نیست که انگیزه متهم سوء باشد و در واقع، انگیزهٔ وی بی تأثیر است. قتل ترحم آمیز به درخواست قربانی که با انگیزه شرافتمندانه صورت می‌گیرد، به اندازه قتل در مقام انتقام جویی، عنصر معنوی دارد. همچنین، علیرغم واژهٔ «سبق تصمیم»، نیازی به تفکر قبلی نیست. به صرف قصد، کاملاً این امکان هست که قتل عمد، در یک لحظه از زمان و بدون نقشه قبلی صورت گیرد. به همین دلیل، بهتر است بگوییم عنصر

معنوی قتل عمد، عبارت است از قصد سلب حیات یا قصد ایراد صدمه جسمانی شدید. در فصل نخست دانستیم که در واقع، دو نوع قصد صریح و ضمنی وجود دارد که در راستای مباحث حقوق کیفری، هر دو کفایت می‌کند.

۳-۳-۱- قصد، مفهومی مطلقاً ذهنی است.

ضابطه اینکه متهم چیزی را پیش بینی یا قصد کرده، همواره ضابطه‌ای ذهنی است که مبتنی است بر اینکه به باور هیأت منصفه، وی عملاً چه چیزی را پیش بینی یا قصد کرده است، و نه اینکه وی یا انسان دیگری در آن موقعیت، می‌بایست چه چیزی را پیش بینی یا قصد می‌کرد. در پروندهٔ DPP V Smith (۱۹۶۱) افسر پلیسی می‌خواست خودرویی را که در سرقت از آن استفاده شده، متوقف کند، لذا راهش را سد کرد اما کشته شد. متهم گفت که نمی‌خواسته افسر پلیس را بکشد و فقط می‌خواسته فرار کند: ظاهراً مجلس اعیان گفت چنانچه انسان متعارف، پیش بینی می‌کرده که از عمل متهم، مرگ یا صدمه جسمانی شدید به وجود می‌آید، ولو اینکه عملاً آنرا پیش بینی نکرده باشد، قصد قتل یا ایراد صدمه جسمانی شدید وجود دارد. البته این ضابطه عینی، ناموجه تشخیص داده شد و ماده ۸ قانون عدالت کیفری مصوب ۱۹۶۷ در جهت تغییر آن تصویب شد. مطابق این قانون، به صرف اینکه چیزی، نتیجه محتمل و طبیعی رفتاری باشد، نباید مرتکب را قاصد یا پیش بینی کننده آن نتایج دانست، اما شاید این امر، دلیلی باشد که از طریق آن، هیأت منصفه می‌تواند استنباط کند که قصد تحقق آنها وجود داشته است. مسئله اصلی این است که متهم عملاً چه چیز را می‌خواسته یا پیش بینی می‌کرده، و نه آنچه که وی، باید قصد یا پیش بینی می‌نمود.

۳-۳-۲- قصد صریح (مستقیم)[1]

قصد مستقیم همان تعریف عرفی از قصد بوده و آن است که متهم، واقعاً نتیجه حاصله را بخواهد و در جهت دستیابی به آن، برنامه‌ریزی کند. مثال بارز قصد مستقیم کشتن، این است که کسی عملاً تفنگی به سوی دیگری نشانه رود و به قصد کشتن، اسلحه را شلیک کند.

۳-۳-۳- قصد ضمنی (غیر مستقیم)[2]

قصد غیر مستقیم یا ضمنی، قدری مبهم‌تر بوده و آن است که متهم، نتیجه خاصی را نمی‌خواسته، اما در جریان رفتار، متوجه می‌شود که شاید چنین نتیجه‌ای حاصل شود. مثلاً مادری به قصد ترساندن بچه‌هایش، در خانه آتش روشن می‌کند. او نمی‌خواهد بچه‌هایش را

---

1. direct intent
2. Oblique intent

بکشد، اما متوجه است که خطر مرگ بچه‌ها در اثر آتش سوزی وجود دارد. در حال حاضر، دادگاهها قاطعانه معتقدند که قصد غیر مستقیم نیز می‌تواند برای تحقق قتل عمد کفایت کند: مردم می‌توانند قاصد قتلی تلقی شوند که لزوماً آنرا نمی‌خواسته‌اند. اما در جریان پرونده‌ها و موارد مهم، کوشیده شده که میزان پیش بینی مورد نیاز را به منظور احراز قصد مشخص کنند. در پروندهٔ (۱۹۸۵) R V Moloney متهم که سرباز بود، در زمان وقوع حادثه در مرخصی بود که تحت تعقیب قرار گرفت. او با مادر و ناپدریش زندگی می‌کرده و ظاهراً با وی روابط داشته است. خانواده، مهمانی به صرف شام ترتیب داد که متهم و ناپدریش مقدار زیادی الکل خوردند. پس از اینکه همه مهمانان رفتند یا خوابیدند، این دو بیدار ماندند. کمی پس از ساعت ۴ صبح گلوله‌ای شلیک شد و شنیده شد که متهم می‌گوید «من پدرم را کشتم».

نزد دادگاه مطرح شد که متهم و ناپدریش مسابقه گذاشته‌اند که ببینند کدامیک زودتر تفنگ را مسلح کرده و آماده شلیک می‌شود. متهم سرعت عمل بیشتری داشت. اسلحه را مسلح کرده، ایستاد و آنرا به سوی قربانی گرفت و قربانی با تمسخر به متهم گفت که وی جرأت ندارد شلیک کند. در این لحظه، متهم به میل خود شلیک کرد. در بازپرسی گفت: «هرگز تصور نمی‌کردم که کارم باعث ایراد صدمه به کسی شود. فقط یک شوخی بود». بدیهی است که وی نمی‌خواسته ناپدریش را بکشد، اما آیا می‌توان گفت که وی، قصد این کار را داشته است؟ Lord Bridge می‌گوید کاملاً ممکن است کسی قاصد تحصیل نتیجه‌ای تلقی شود که در واقع آنرا نخواسته است. او مثال مردی را مطرح می‌کند که در جریان اقدام به فرار از دست مأمورین، هواپیمایی را به مقصد منچستر می‌رباید. گر چه شاید وی، هیچگاه تمایل نداشته به منچستر رود ـ حتی شاید به دلایلی از آنجا متنفر باشد ـ مشخص است که قصد رفتن به آنجا را داشته است.

۳-۳-۴- پیش‌بینی، صرفاً دلیل بر قصد است (و نه اینکه خود قصد باشد)

با اینکه در پرونده Moloney مشخص شد که شخص، علیرغم عدم قصد نتیجه و صرفاً به جهت پیش بینی آن، قاصد تلقی می‌شود، با این حال دادگاهها نمی‌گویند که پیش‌بینی همان قصد است. پیش‌بینی صرفاً دلیلی است که قصد از آن احراز می‌شود.

پیش از پروندهٔ Moloney، در پروندهٔ (۱۹۷۵) Hyam V DPP، علیرغم عدم وضوح رأی دادگاه، ظاهراً پیش بینی همان قصد محسوب شده است. متهم پرونده بنام Pearl Hyam، روزنامه مشتعلی را داخل صندوق نامه‌های منزل خانم Booth انداخت. خانم Booth با نامزد متهم به گردش رفته بود. آتش سوزی صورت گرفت و دو فرزند صاحبخانه مردند. قصد، انداختن

آتش به خانه و ترساندن صاحبخانه بود. دادگاه اظهار داشت که متهم، باید پیش بینی می‌کرد که به احتمال فراوان، از رفتار وی، مرگ یا صدمه جسمانی شدید حاصل می‌شود و همین، برای تحقق عنصر معنوی قتل عمد کافی است. در پرونده Moloney، مجلس اعیان گفت Hyam اشتباهاً تصمیم گرفته و اینکه چیزی کمتر از قصد قتل یا ایراد صدمه جسمانی شدید، سبق تصمیم محسوب نمی‌شود: صرف پیش بینی احتمال مرگ قربانی، قصد محسوب نمی‌شود، اما می‌تواند دلیل بر وجود آن باشد.

Lord Bridge معتقد است که می‌توان نظر هیأت منصفه را به دو مسئله جلب کرد: آیا مرگ یا صدمه بسیار جدی، «نتیجه طبیعی» رفتار متهم بوده و اینکه آیا متهم، پیش بینی می‌کرده که یکی از این دو، نتیجه طبیعی رفتارش بوده است؟ اگر پاسخ مثبت بود، هیأت منصفه می‌تواند از این دلیل، استنباط کند که مرگ خواسته شده است.

معلوم شده که این توصیه به هیأت منصفه، خود، تالی فاسد دارد. در پروندهٔ (۱۹۸۶) R V Hancock shankland، متهمان از کارگران معدن شنیدند که قرار است تاکسی حامل کارگرانی که می‌خواهند اعتصاب را بشکنند از فلان جاده ردّ شود. آنها روی پل بالای آن جاده ایستاده بلوک سیمانی روی تاکسی انداختند و باعث مرگ راننده شدند. در جریان رسیدگی، همان توصیه‌ای که از سوی Lord Bridge در پرونده Moloney ارائه شده بود، طرح شد. متهمان، محکوم به قتل عمد شدند. در تجدیدنظر خواهی، مجلس اعیان این حکم را نادرست دانسته و محکومیت را به قتل غیر عمد تبدیل کرد. نمایندگان مجلس با Lord Bridge در این نکته موافق بودند که محکومیت به قتل عمد، منحصراً فرع بر اثبات قصد است و نیز در اینکه پیش بینی نتایج، فی نفسه قصد نیست. اما دغدغه آنان این بود که اینکه مرگ «نتیجه طبیعی» رفتار متهم بوده، شاید موجب شود که هیأت منصفه نیازی به لحاظ درجه احتمال نبینند. فرضی که احتمال منجر شدن رفتار متهم به مرگ، یک در میلیون است، شاید بدین معنی باشد که مرگ، نتیجه طبیعی آن رفتار بوده است ـ بدین مفهوم که مرگ، بدون هیچگونه دخالت (از سوی سبب حائل) صورت گرفته ـ اما نظر به میزان آن احتمال، به نظر می‌رسد که نمی‌تواند دلیل کافی بر قصد باشد.

Lord Scarman پیشنهاد می‌کند که باید به هیأت منصفه اینگونه توصیه شود:... هر چه احتمال تحقق نتیجه‌ای بیشتر باشد، (به همان میزان) احتمال اینکه نتیجه پیش بینی شده باشد بیشتر است و اینکه اگر آن نتیجه پیش بینی شده باشد، احتمال اینکه قصد تحصیل آن هم در بین باشد بیشتر می‌شود... اما باید به هیأت منصفه، همچنان گوشزد نمود که اختیار اخذ تصمیم با آنهاست که به لحاظ همهٔ ادله، این کار را انجام می‌دهند.

لذا اگر شخصی به سینه دیگری چاقو بزند، به احتمال فراوان منجر به مرگ یا صدمه جسمانی شدید وی می‌شود و چون خیلیها به خوبی به این مسئله آگاهند، اگر این کار را انجام دهند، احتمال دارد که مرگ یا صدمه شدید را پیش بینی کرده باشند. اگر این مسئله را پیش بینی کنند، دلیل بر وجود قصد است و از همین جا، هیأت منصفه می‌تواند به این نتیجه برسد که قصد قتل وجود داشته است. اما اگر شما انگشت دیگری را ببرید، شاید وی در نتیجه این عمل، بمیرد ـ مثلاً از آلودگی خون ـ اما از آنجاکه این امر بسیار نا متحمل و بعید است، شانس شماست که در لحظه بریدن انگشت، پیش بینی نمی‌کرده‌اید که شاید طرف بمیرد، و عدم پیش بینی شما دلیل بر این است که قصد مرگ وی را نداشته‌اید.

ابعاد این قضیه در پروندهٔ R V Nedrick (۱۹۸۶) روشن‌تر شد. متهم به خاطر خصومت با زنی، پارافین در صندوق نامه‌های منزل وی ریخته و آنرا آتش زد که در نتیجهٔ آن، فرزند آن زن مرد. Lord Lane CJ می‌گوید: «وقتی اتهام قتل عمدی است و در موارد نادری که توصیهٔ ساده کفایت نمی‌کند، باید به هیأت منصفه توصیه کرد که فقط در صورت جمع این شرایط، حق استنباط قصد لازم (برای قتل عمد) را دارد و آن اینکه اطمینان حاصل شود از اینکه سلب حیات یا ایراد صدمه جسمانی شدید، نتیجه قطعی اعمال متهم بوده (و بدین گونه (امکان) مداخله (سبب حائل) غیر قابل پیش بینی از بین رود) و اینکه متهم، این امر را ارزیابی نموده است.

وقتی مردی می‌فهمد که از همهٔ جوانب عملی، مسلم است که رفتارش منتهی به سلب حیات یا صدمه جسمانی شدید می‌شود، دیگر نمی‌توان در برابر این استنباط مقاومت کرد که وی، آن نتیجه را خواسته، ولو اینکه وقوع آنرا خیلی ضعیف خواسته یا دنبال نموده است.... تصمیم‌گیری در این خصوص با هیأت منصفه است که با لحاظ ادله، در این خصوص اتخاذ تصمیم می‌کند.

به تعبیر دیگر، Lord Scarman معتقد است حتی در فرضی که منظور یا خواسته متهم، سلب حیات یا ایراد صدمه جسمانی شدید نبوده، هیأت منصفه اگر تشخیص داد که سلب حیات یا ایراد صدمه جسمانی شدید، نتیجه نسبتاً قطعی رفتار مرتکب بوده و متهم این امر را پیش بینی می‌کرده، می‌تواند قصد را احراز کند. این پیش بینی، صرفاً طریقی است که با آن می‌توان قصد را احراز کرد و نه اینکه خود قصد باشد. البته در فرضی که متهم پیش بینی می‌کند سلب حیات یا صدمه جسمانی شدید، عملاً نتیجه غیر قابل اجتناب رفتار وی بوده، عدم احراز قصد نادرست است.

ضابطه قطعیت نسبی پرونده Nedrick ضابطه اصلی قصد غیر مستقیم شده است. پس از آن، حکم دادگاه تجدیدنظر در پرونده R V Woollin در ۱۹۹۶، در این مقررات قدری آشفتگی

ایجاد کرد. متهم پرونده پس از ارائه ادله مختلف در مورد جراحات وارده بر طفل سه ماهه‌اش در آمبولانس و در جریان بازجوییهای اولیه پلیس، اعتراف کرد که وقتی غذا در گلوی بچه گیر کرده، خونسردی و کنترل خود را از دست داده است. او کودک را برداشته و تکان می‌دهد و او را با شدت نسبتاً قابل توجهی در طول اتاق به طرف گهواره‌ای که ۵ قدم آن طرف تر، نزدیک دیوار بوده، پرتاب می‌کند. وی اظهار داشت نمی‌خواسته و فکر نمی‌کرده بچه را بکشد. قاضی به هیأت منصفه توصیه کرد اگر بدین نتیجه رسیدند که مرتکب، عالم به «خطر آشکار» در ایراد جرح شدید به کودکش بوده، راه برایشان جهت محکومیت وی به قتل عمد باز است. در مقام تجدیدنظر خواهی، متهم گفت که قاضی با استعمال عبارت «خطر آشکار» که ضابطه بی‌پروایی است و عدم استفاده از عبارت «قطعیت نسبی» که مطابق (رأی صادره در) پرونده Nedrick، ضابطه سوءنیت غیر مستقیم است، به هیأت منصفه توصیه نادرست کرده است. دادگاه تجدید نظر ضمن رّد اعتراض وی، مقرر نمود در توصیه به هیأت منصفه، چنانچه تنها دلیل سوءنیت، اعمال تشکیل دهنده عنصر مادی از سوی متهم و نتایج حاصله بر قربانی باشد، قاضی باید از عبارت «قطعیت نسبی» استفاده کند. اما اگر ادله دیگری در بین باشد، قاضی نه مجبور به استفاده از آن عبارت است و نه عبارتی که هم معنی آن باشد. دادگاه تجدیدنظر احساس کرد که اگر هیأت منصفه رویه‌ای بر خلاف موضوع ماده ۸ در پیش بگیرد، تضعیف خواهد شد. این ماده (که در صفحه ۲۷ از آن سخن راندیم) مقرر می‌دارد:

«دادگاه یا هیأت منصفه در مقام احراز ارتکاب جرم از سوی مرتکب:

(الف) نباید صرفاً بدین دلیل که نتیجه حاصله، پیامد طبیعی و محتمل اعمالش بوده، قانوناً ملزم به احراز قصد یا پیش بینی این نتایج از سوی متهم باشد (یعنی نباید فرضی قانونی در این خصوص وجود داشته باشد) اما

(ب) باید با توسل به همه ادله و شواهد، احراز کند که آن نتایج را می‌خواسته یا پیش بینی می‌کرده و این امر را با لحاظ ادله‌ای که مطابق اوضاع و احوال، صحیح به نظر می‌رسد به انجام می‌رساند.

لذا پارلمان از این ماده چنین برداشت نمود که دادگاه یا هیأت منصفه می‌تواند با استناد به اینکه نتیجه حاصله، پیامد طبیعی و محتمل اعمال مرتکب بوده، احراز کند که متهم، خواهان نتیجه اعمالش بوده است. در خصوص اینکه آیا متهم، نتایج طبیعی و محتمل اعمال خود را می‌خواسته یا نه، ماده ۸ مقرر می‌دارد که دادگاه یا هیأت منصفه باید ادله و شواهد را لحاظ نماید و عندالاقتضاء آن را احراز کند. ماده فوق در این خصوص که (احتمال وقوع) نتیجه «مقرون به

قطعیت نسبی» باشد، فاقد هرگونه قیدی است. پرونده Woollin از آن دسته پرونده‌هایی است که طی آن، ادله، حاکی از سوءنیت بود و نه صرف رفتار تشکیل دهنده عنصر مادی جرم و نتیجه مجرمانه، زیرا در کنار سایر امور، رفتار متهم در دو مصاحبه اولیه و شرح وی از وقایع، خطاب به راننده آمبولانس (نیز از برخی حقایق پرده برداشت).

تجدیدنظر خواهی مجددی تقدیم مجلس اعیان شد. مجلس اعیان متذکر شد که دادگاه بدوی و تجدیدنظر، هر دو به راه خطا رفته‌اند و اظهار داشت در خصوص سوءنیت غیر مستقیم، همواره توصیه Nedrick مورد نیاز است. در غیر این صورت، تمایز دقیقی میان سوءنیت و بی پروایی وجود نخواهد داشت، زیرا هر دو مرتبط با پیش بینی خطر است. (اما) توصیه Nedrick میان این دو تمایز قائل شده و مقرر می‌دارد که سوءنیت (غیر مستقیم) صرفاً هنگامی وجود دارد که خطر، با ضابطه قطعیت نسبی قابل پیش بینی باشد. بدین ترتیب، محکومیت متهم به قتل غیر عمدی تبدیل شد.

لذا توصیه Nedrick به «قطعیت نسبی» پذیرفته شده و دو بار مورد اصلاح قرار گرفت. اولاً توصیه اصلی Nedrick به هیئت منصفه می‌گوید: «صرفاً وقتی می‌تواند قصد مورد نظر را استنباط کند که بداند سلب حیات یا صدمه جسمانی با ضابطه قطعیت نسبی، (پیامد رفتار متهم بوده) است. مجلس اعیان واژه «احراز» را جایگزین «استنباط» کرد. این اصلاحیه، در پی (پاسخ به) این انتقاد بود که در گذشته، به هیأت منصفه گفته می‌شد می‌تواند از وجود پیش بینی خطر، قصد را «استنباط» کند و این اصلاحیه، می‌خواهد بگوید که قصد، چیزی غیر از پیش بینی (خطر) است، اما نمی‌گوید که معنی قصد چیست؟ اما (صرف) تبدیل «استنباط» به «احراز» همه مشکلات را حل نمی‌کند، زیرا هیأت منصفه‌ها هنوز هم «حق» احراز آنرا دارند و این مسئله، هنوز هم مشکلی ناظر به اثبات برای هیأت منصفه است. معلوم نیست که این احراز، کی باید صورت گیرد. شاید منطقی‌تر این باشد که هیأت منصفه را بدین باور مجبور کنیم که وقتی شخصی، نتیجه را بطور نسبتاً قطعی پیش بینی می‌کند، دارای قصد می‌باشد.

در خصوص اصلاحیه دوم، اکثریت مجلس اعیان بر این عقیده بود که جمله اول پاراگراف دوم اظهارات Lord Lane در پرونده Nedrick (وقتی مردی می‌فهمد...) جزء توصیه الگو نیست. لذا طبعاً هیأت منصفه به صرف مواجهه با این بیان که (مطابق اوضاع و احوال این پرونده) سوءنیت محرز است، مجبور به احراز قصد نخواهد بود. در نتیجه توصیه الگو را باید اینگونه تبیین کرد: در «اتهام قتل عمد و در موارد نادری که توصیهٔ ساده کفایت نمی‌کند، باید به هیأت منصفه توصیه کرد که فقط در صورت جمع این شرایط، حق احراز قصد لازم (برای قتل عمد) را دارد و آن اینکه

اطمینان حاصل شود از اینکه سلب حیات یا ایراد صدمه جسمانی شدید، نتیجه قطعی اعمال متهم بوده (و بدین گونه (امکان) مداخله (سبب حائل) غیر قابل پیش بینی از بین رود) و اینکه متهم، این امر را ارزیابی نموده است. تصمیم‌گیری در این خصوص با هیأت منصفه است که به لحاظ کلیه ادله، در این باره اتخاذ تصمیم می‌کند.

۳-۴- انتقادات

۳-۴-۱- تعریف مرگ

فقد یک تعریف دقیق از مرگ، ابهام قانونی را سبب شده است، اما چون این امر، موضوعی حساس است، دادگاهها در صدد تبیین موضوع می‌باشند. در بسیاری حوزه‌های قضایی دیگر، قوانینی جهت تعریف مرگ تصویب شده و غالبشان، بر آنند که سلب حیات، وقتی محقق می‌شود که مغز از فعالیت باز ایستاده، از عملکرد خودکار بیفتد. البته کمیته بازنگری در مقررات کیفری حین بررسی موضوع در ۱۹۸۰، بدین نتیجه رسید که (در این خصوص) قانون نباید دخالت کند.

۳-۴-۲- قاعده یک سال و یک روز[1]

در طول چند قرن، شرط صدور حکم محکومیت به قتل این بود که قربانی در خلال ۳۶۶ روز از آخرین فعل (یا ترک فعل) مرتکب علیه وی بمیرد. این قاعده از قدیم، ضابطه اولیه سببیّت بوده است. اگر قربانی بیش از ۱ سال و ۱ روز زنده می‌ماند، عرفاً چنین فرض می‌شد که مرگ قربانی، ناشی از چیزی غیر از رفتار مرتکب بوده است. در پروندهٔ (۱۹۰۸) R V Dyson پدری در ۱۳ نوامبر ۱۹۰۸ و پس از آن در ۲۹ دسامبر ۱۹۰۶، دخترش لی‌لی را مورد خشونت فیزیکی قرار داد. دختر در ۵ مارس ۱۹۰۸ مرد. در مرحله تجدیدنظر، محکومیت پدر به قتل عمد نقض شد، زیرا قاضی اشتباهاً به دادگاه اول توصیه کرده بود که ولو دختر، فقط در نتیجهٔ صدمهٔ اولیه بمیرد، پدر را می‌توان محکوم نمود. این توصیه اشتباه است، زیرا سلب حیات در زمان بیش از یک سال و یک روز از تاریخ رفتار مرتکب روی داد.

در طول زمان، این قاعده مورد انتقادات فراوانی واقع شده است. پیشرفتهای پزشکی - به ویژه تکنولوژی حفظ حیات - موجب شده که حتی اگر صدمات اولیه همچنان سبب اصلی مرگ بماند، قربانی بتواند بیش از یک سال و یک روز زنده بماند. لذا قانون راجع به اصلاحات مجموعه قوانین مصوب ۱۹۹۶، قاعده قدیمی کامن لا را نسخ کرده است.

1.The year and a day rule

به منظور جلوگیری از تعقیب واهی، فرایند رسیدگی جرم منتهی به مرگ، در مواردی که قربانیان پس از سه سال از زمان ایراد جرحی که بنا به ادعا سبب مرگ است یا سه سال پس از محکومیت قربانی به جرم مرتبط با صدمه اولیه بمیرد، مستلزم اخذ مجوز از دادستان کل است.

۳-۴-۳- قصد ایراد صدمه جسمانی شدید[1]

قتل عمد، سنگین‌ترین نوع قتل بوده و نزد عموم، معادل کشتن (ارادی و) آزادانه است، گر چه شاید کسی، حتی بدون قصد سلب حیات یا حتی بدون پیش بینی اینکه مرگ، نتیجه محتمل رفتار وی است، به شرط اینکه قصد ایراد صدمه جسمانی شدید داشته باشد، محکوم به آن شود. این قاعده از سوی تنی چند از قضات، به ویژه در پرونده Hyam محل تردید قرار گرفته، اما توسط مجلس اعیان در پرونده Moloney مورد پذیرش قرار گرفت.

مناقشات فراوانی جهت تبدیل سبق تصمیم به قصد سلب حیات صورت گرفته و استدلالش این بوده که واژه «قتل عمد» باید مختص سرزنش آمیزترین نوع رفتار باشد. کمیته منتخب مجلس اعیان، پیشنهاد جایگزینی قصد ایراد جرح شدید را با قصد ایراد صدمه شدید به جسم، به قید آگاهی از اینکه شاید از آن صدمه، مرگ ناشی شود، داد. پیش نویس مجموعه قوانین کیفری، همین را مقرر می‌دارد. «آگاهی» متضمن علم شخصی است و نه اینکه انسان متعارف آنرا بداند و متهم در آن موقعیت، بدان آگاهی نداشته باشد.

۳-۴-۴- ایرادات سوءنیت[2]

همانطور که در پرونده Moloney و پرونده‌های بعدی دیدیم، مقررات جزایی تعریفی از سوءنیت ارائه نمی‌دهند و صرفاً، خطوط راهنمایی را ترسیم می‌کنند که هیأت منصفه با آن بتواند تشخیص دهد قصد، چه موقع وجود دارد. لذا شاید قضایای واحد، بسته به ترکیب هیأت منصفه، منجر به محکومیت یا برائت شود. به قول Smith و Hogan، این گفته، عملاً بدین معنی است که اگر اعضای هیأت منصفه معتقد باشند که اوضاع و احوال پرونده دلالت بر محکومیت دارد و آنجا که احساس برائت نموده و همان میزان پیش بینی را قصد ندانند، دیگر آگاهی به نتایج محتمل را «سوءنیت» نمی‌گویند.

همچنین به عقیده Smith و Hogan، این قید که نتایج حاصله باید نسبتاً قطعی باشد، غیر

1.Intention to cause grievous bodily harm 2.Problems with intention

منطقی است، زیرا شخصی که اشتباهاً می‌پندارد مرگ، نتیجه محتمل رفتارش است، اخلاقاً به اندازه کسی که در این پندار خود طریق صحیح را پیموده، گناهکار است. اگر به قصد سلب حیات به کسی نشانه روید، ولو اینکه ندانید وی جلیقه ضدگلوله پوشیده، قصد شما کاهش نمی‌یابد.

۳-۴-۵- قتل از روی ترحم[1]

جهت مطالعه تفصیلی در این خصوص، به جلد بعد مراجعه کنید.

۳-۵- اصلاحات پیشنهادی

۳-۵-۱- پیش بینی صدمه، همان سوءنیت است.

کمیسیون حقوقی می‌گوید: «اجرای شفاف و درست مقررات کیفری درگرو تعریف سوء نیت است». مجلس اعیان همانند کمیته منتخب، پیشنهاد می‌کند که پیش‌بینی با قاطعیت نسبی، باید معادل قصد باشد. این، بدین معنی است که پیش‌بینی، خود، بخشی از قضیه است و نه صرفاً دلیل بر آن. در حال حاضر، شخصی که با پیش‌بینی نسبتاً قطعی مرگ یا صدمه جسمانی شدید، دیگری را می‌کشد، «در معرض محکومیت» به قتل عمد است، اما مطابق نظر اصلاحی، چنین شخصی «محکوم به قتل عمد» می‌شود. رأی مجلس اعیان در پرونده Woolin جهت نیل به این مقصد، نیمی از راه را می‌رود، زیرا هیأت منصفه «می‌تواند» قصد را احراز کند و مسئله، هنوز هم اثباتی است. در پروندهٔ Lord Bridge , R V Moloney بر آن نبوده که پیش‌بینی را قصد بداند، زیرا وی در پی تمایز میان قصد و بی پروایی بوده است. لذا پیش‌بینی، مستوجب بی پروایی است، اما همین پیش‌بینی، صرفاً دلیل بر قصد است. اکنون با تمایز میان دو عنصر معنوی، بر این مبنا که برای قصد، پیش‌بینی نسبتاً قطعی لازم است و برای بی پروایی، میزان کمتر پیش‌بینی، مشکل حل شده است.

۳-۵-۲- سوءنیت «تبعی»[2]

این مسئله را Smith و Hogan طرح کرده‌اند. اینان برای تبیین مسئله، مثال مردی را مطرح می‌کنند که سنگی را به سوی شخص در پشت پنجره پرتاب می‌کند. شاید قصد وی، اصابت سنگ به آن مرد بوده و نمی خواهد شیشه را بشکند، اما می‌داند که در صورت اصابت سنگ به هدف، شیشه می‌شکند. به تعبیر دیگر، اگر مرتکب نتیجه‌ای را نخواهد، اما نیل به نتیجهٔ دلخواه

1.Euthanasia

2.Conditional intent

وی، مستلزم تحقق آن نتیجهٔ اول باشد، گویند که به دلالت ضمنی، قصد نتیجه حاصله در بین بوده است. Smith و Hogan معتقدند فقط در فرضی باید قصد تحصیل نتیجه را موجود دانست که یا مورد نظر مرتکب بوده و یا نتیجه‌ای باشد که در صورت نیل به هدف، مرتکب می‌داند یا امیدوار است، محقق شود. به اعتقاد آنان، هر چیزی از این مبهم‌تر، مرز نامعلومی را میان مقصد و بی‌پروایی ترسیم می‌کند.

۳-۵-۳- شمول عنصر معنوی بر بی‌پروایی

شاید ذکر است که برخی قتلهای مبتنی بر بی‌پروایی را باید در زمرهٔ قتل عمد قرار داد، زیرا چنان بی‌ملاحظگی نسبت به حیات انسانی در آن نهفته است که به لحاظ اخلاقی، مثل قتلهای عمدی قبیحند. مثال قبل که طی آن، تروریست جایی را بمب‌گذاری می‌کند، اما در برخی موارد که نسبت بدان هشدار می‌دهد و در نتیجه از شمول قتل عمد خارج می‌شود، و همینطور آنجا که صاحبان شرکتهایی که ضوابط بهداشت و ایمنی محیط کار را در پی سود بیشتر نقض می‌کنند و گاهی باعث وقوع دردناک‌ترین قتلها می‌شوند این‌گونه‌اند. طی یکی از همین موارد، اداره بازرسی و بهداشت و ایمنی مرتباً به شرکتی تذکر داد که باید دور ماشین آلات رنده پلاستیک را حین فعالیت، حفاظ بکشد، اما چون دستگاهها بدون حفاظ سریع‌تر کار می‌کردند، این هشدار به دست فراموشی سپرده شد. نتیجه این شد که کارگری به داخل دستگاه کشیده شد و مرد. در چنین پرونده‌هایی، اشخاص بندرت تحت تعقیب قرار می‌گیرند، زیرا رویه این نهاد انفعالی است و در چنین مواردی، قتل غیر عمد مورد توجه قرار می‌گیرد، چون نظر به اوصاف شرکت، اثبات سوءنیت مشکل است. اما مطمئناً این میزان بی‌توجهی به جان اشخاص، به اندازه شلیک به دیگری اخلاقاً قبیح است.

Lord Goff پیشنهاد می‌کند که حقوق انگلیس در تعریف قتل عمد از حقوق اسکاتلند تبعیت کند که فراتر از قصد سلب حیات رفته و قتلی راکه «حاکی از بی‌پروایی شرورانه و متضمن تمایلی شدید است که بی‌توجهی به عواقب را در پی دارد»، قتل عمد می‌داند. البته اشکال این تعریف، ابهام آن است و اینکه احتمالاً، باعث بروز مشکلاتی برای اعضای هیأت منصفه می‌شود.

۳-۵-۴- نظام طبقه‌بندی

(ایجاد) جرم قتل عمدی درجه دو، که عنصر معنوی مرتکب آن در چارچوب تعریف حقوقی سوءنیت قرار نمی‌گیرد، اما علم به خطر دارد، می‌تواند راهی باشد تا شمار زیادی از جرائم تروریستی و شرکتها را تحت شمول تعریف قتل عمد قرار دهد.

۳-۵-۵- حذف تمایز میان قتل عمد و قتل غیر عمد

پیشنهاد شده که تمایز کنونی میان قتل عمد و قتل غیر عمد از میان رفته و جرم واحد قتل یا سلب حیات غیر قانونی وضع شود. این جرم، صرفنظر از فعل و انفعال ذهنی مرتکب و شرایط و اوضاع و احوال، واحد است، اما این عوامل در زمان تعیین میزان متناسب مجازات مورد توجه قرار می‌گیرد. انتقاد وارد بر این پیشنهاد، این است که عناصر اصلی دخیل در صدور رأی و ضابطه اثبات فراتر از شک معقول را از ید هیأت منصفه خارج کرده و اختیار تصمیم‌گیری در این خصوص را به قضاتی اعطا می‌کند که راجع به آن، بر مبنای ضوابط محدودتری که در تعیین مجازات اعمال می‌شود، رأی می‌دهند.

۳-۵-۶- لغو مجازات حبس ابد قطعی(۱)

(وضع) مجازات حبس برای قتل عمد، یعنی مرتکب، چه تروریست قاتل خونسرد و خون آشامی باشد، چه از روی ترّحم، فامیل بیمارش را بکشد، افرادی مثل Moloney، افراد (خطرناک‌تر از) شیطان و از این دست افراد، همه به یک گونه مجازات می‌شوند. این انعطاف‌ناپذیری، دادگاه را از لحاظ انگیزه مرتکب یا اوضاع و احوال-که هر دو، در نگرش جامعه به جرم ارتکابی و نیز در برخورد قضات با قربانیان قتل عمد که قضاوتهای جامعه را در این خصوص بسیار لحاظ می‌کنند (و تفاوتهای بسیار را سبب می‌شود)- محروم می‌کند. این امر در پرونده‌هایی که طی آن زن، همسر خشونت طلب خود را می‌کشد اهمیت می‌یابد. کمیته منتخب مجلس اعیان پیشنهاد کرد که مجازات حبس ابد قطعی برای قتل عمد از بین رود و اختیار تعیین مجازات به دادگاه اعطا شود. این تغییر احتمالاً باید در کنار (اعمال) نظام تقسیم بندی (جدید)، حذف دو جرم مجزای قتل عمد و غیر عمد باشد تا به هیأت منصفه اختیار دهد که به تناسب شدت جرم، اتخاذ تصمیم نماید.

1.Abolish the mandatory life sentence

فصل چهارم

قتل غیر عمد مشدد (قتل عمد در حکم غیر عمد)[1]

غالب قتلهایی که عمد نیستند، در دسته قتلهای غیر عمد قرار می‌گیرند. دو نوع قتل غیر عمد وجود دارد:قتل غیر عمد مشدد (قتل عمد در حکم غیر عمد) که در اینجا مورد بحث قرار می‌گیرد و قتل غیر عمد مخفف (قتل غیر عمد ناشی از تقصیر) که موضوع فصول بعد می‌باشد. فرق میان این دو این است که عنصر معنوی اولی، همان عنصر معنوی قتل عمد است، اما دومی نه!

قتل عمد در حکم غیر عمد آن است که مرتکب، واجد عنصر معنوی و عنصر مادی قتل عمد است، اما به دلیل وجود کیفیات مخففّه‌ای که محمل استناد به دفاعی نسبی است، مسئولیت وی به قتل غیر عمد کاهش می‌یابد (می‌گوییم دفاع نسبی تا آنرا از دفاعی که کلاً مسئولیت را زایل می‌کند متمایز کنیم). لذا نمی‌توان شخص را به قتل عمد در حکم غیر عمد محکوم کرد. شخص را به اتهام قتل عمد تحت تعقیب قرار می‌دهند و سپس در جریان رسیدگی، مرتکب باید به آن دفاع متوسّل شود.

سه (نوع) دفاع نسبی قابل استناد عبارت‌اند از: تحریک، مسئولیت مخفف و پیمان خودکشی که در مواد ۲ و ۳ و ۴ قانون راجع به قتل مصوب ۱۹۵۷ بدانها اشاره شده است. اثبات موفقیت آمیز

1.Voluntary manslaughter

یکی از این سه مورد، بدین معنی است که در صورت محکومیت، مجازات در اختیار قاضی است و حسب اوضاع و احوال پرونده، از حبس ابد تا برائت کامل متغیر است، بر خلاف قتل عمد که مجازاتش، حبس ابد قطعی است.

۴-۱- تحریک[1]

ماده ۳ قانون راجع به قتل مصوب ۱۹۵۷ مقرر می‌دارد: «چنانچه در موارد اتهام قتل عمد، هیأت منصفه بتواند با ادلهٔ موجود، احراز کند که مرتکب ،تحریک به ارتکاب جرم شده (اعم از اینکه تحریک ناشی از فعل باشد یا با گفتار یا هر دو) و کنترل خود را از دست داده باشد، تصمیم‌گیری در این خصوص که آیا این میزان تحریک، باعث می‌شود که انسان متعارف، همان رفتار مرتکب را انجام دهد، از آن هیأت منصفه است. در این راستا، هیأت منصفه باید کلیه رفتارها و گفتارها را مطابق میزان تأثیری که به نظر وی، بر انسان متعارف می‌گذارد، لحاظ نماید.

سه چیز باید اثبات شود: رفتار تحریک‌آمیز، اینکه تحریک سبب از دست دادن کنترل مرتکب بر خود شده، و اینکه انسان متعارف (در آن موقعیت) به همین اندازه تحریک می‌شد. دادگاه تجدیدنظر در پروندهٔ (۱۹۹۵) R V Baille بر این امر تأکید ورزید که هیأت منصفه باید در خصوص این موارد تصمیم بگیرد. لذا تصمیم‌گیری راجع به تحریک معمولاً باید به هیأت منصفه واگذار شود و نه قاضی که از باب امر حکمی، رأی می‌دهد که تحریک وجود ندارد. در این پرونده، متهم به سمت کسی که به سه پسرش مواد فروخته بود شلیک کرده، وی را کشت. متهم مخالف استعمال مواد مخدر بود و وقتی شنید که فروشنده به یکی از فرزندانش فشار آورده که بیش از مقدار مورد نیازش مواد بخرد، دچار جنون شد. در اینجا که ماوقع، به نفع عدم وجود تحریک سنگینی می‌کرد، باز هم اخذ تصمیم در مورد آن باید به هیأت منصفه واگذار شود.

۴-۱-۱- رفتار تحریک‌آمیز[2]

مطابق قانون راجع به قتل مصوب ۱۹۵۷، تحریک می‌تواند «از رفتار یا گفتار یا هر دو» ناشی شود و در نتیجه صرف گفتار، می‌تواند برای تحقق تحریک کفایت کند. رفتار تحریک‌آمیز لزوماً نباید غیر قانونی یا حتی اشتباه باشد. در پرونده (۱۹۸۶) Doughty اظهار شد که گریه مداوم بچه هم می‌تواند تحریک تلقی شود.

صرف اوضاع و احوال نمی‌تواند تحریک باشد، لذا رمان نویسی که می‌بیند دست

1.Provocation

2.Provocative Conduct

نوشته‌هایش را سگی بلعیده، یا کشاورزی که می‌فهمد سیل محصولاتش را از بین برده، چنانچه کنترلش را از دست دهد و شلیک کرده و نزدیک‌ترین شخص را بکشد، نمی‌تواند به دفاع تحریک استناد کند.

ضرورتی ندارد که رفتار تحریک‌آمیز علیه متهم صورت گیرد. در پروندهٔ (۱۹۹۲) R V Pearson دو برادر، پدر خشن و عصبی خود را با پتک کشتند. رأی داده شد که رفتار خشن پدر با برادر کوچک‌تر، در طول ۸ سالی که برادر بزرگتر در خانه نبوده، می‌تواند محمل استناد برادر بزرگتر به تحریک باشد، به ویژه اینکه وی برای کمک به برادرش به خانه بازگشت.

در پرونده قدیمی (۱۹۴۹) Duffy مقرر شد که تحریک باید چیزی «از سوی متوفی علیه متهم» باشد، اما قانون ۱۹۵۷ این قید را حذف نمود. رأی پرونده (۱۹۷۵) R V Davies حاکی از آن بود که می‌توان رفتار دوست زن متهم را مستوجب تحریک وی به کشتن زنش دانست.

اینکه تحریک ابتدائاً توسط مرتکب به وجود آمده، لزوماً مانع استناد به دفاع تحریک نیست. در پروندهٔ (۱۹۸۹) R V Johnson، جانسون و دوستش R در کلوپی شراب می‌خوردند. جانسون، R و دوست دختر وی را تهدید به خشونت کرد که بینشان درگیری ایجاد شد. جانسون با چاقو R را هدف قرار داد و کشت. وی محکوم به قتل عمد شد و بدین استدلال که قاضی باید در خصوص مسئله تحریک به هیأت منصفه توصیه می‌کرد، از حکم محکومیتش تجدیدنظر خواهی کرد. با تجدیدنظر خواهی وی موافقت شد و محکومیت وی به قتل غیر عمد تبدیل شد.

البته در چنین مواردی، باید شدت تحریک متهم در مقایسه با عمل اولیه‌اش خیلی بیشتر باشد. در پرونده (۱۹۷۳) Edward V R متهم می‌خواست از قربانی زورگیری کند که وی با چاقو به او حمله برد. درگیری ایجاد شد و متهم چاقو را از دست قربانی گرفته و ضربات کشنده‌ای به وی وارد کرد. شورای سلطنتی اظهار داشت که متهم، صرفاً وقتی می‌تواند به دفاع تحریک متوسل شود که شدت واکنش قربانی به زورگیری، نسبت به خود زورگیری بسیار شدیدتر باشد. در این پرونده، شورا این قضیه را محقق دانست، اما متذکر شد که شاید مواردی باشد که باید از توصیه به هیأت منصفه در خصوص تحریک خودداری نمود، زیرا خود انگیخته بوده است.

باید با متهمی که در نتیجهٔ اشتباه موضوعی تحریک شده، به گونه‌ای رفتار کرد که گویی وقایع، همانگونه محقق شده که وی تصور می‌کرده است. در پروندهٔ (۱۹۷۲) R V Brown متهم که سرباز بود با شمشیر قربانی را هدف قرار داده او را کشت، زیرا اشتباهاً اما به نحو متعارف، می‌پنداشت که قربانی عضو گروهی است که قصد جان وی را دارند. استناد وی به دفاع تحریک پذیرفته شد.

۴-۱-۲- از دست دادن کنترل[1]

ضابطه این امر شخصی (ذهنی) است؛ آیا متهم واقعاً کنترلش را از دست داده است؟ از دست دادن کنترل باید نتیجهٔ از دست دادن خونسردی باشد و (رأی صادره در) پروندهٔ (۱۹۸۹) R V Cocker نشان می‌دهد که این امر می‌تواند به عواقب ناخوشایندی منتهی شود. زن متهم به بیماری دردناک و صعب‌العلاجی مبتلا بود و مرتباً از وی می‌خواست به زندگیش خاتمه بخشید. متهم وی را خفه کرد. قاضی از توصیه تحریک به هیأت منصفه خودداری کرد و هیأت منصفه، چاره‌ای جز محکوم کردن وی به قتل عمد ندیدند، اما نامه اعتراض به قاضی نوشته، متذکر شدند رأیی که مجبور به اصدارش شده‌اند منصفانه نیست. به عقیده دادگاه تجدیدنظر قاضی درست عمل نمود. از دست دادن کنترل به معنی از دست دادن خونسردی است و مطابق محتویات پرونده، تجدیدنظر خواه خونسردی خود را از دست نداده، بلکه صرفاً درخواست زنش را اجابت نموده است.

قید مهم و اختلاف برانگیزی در پروندهٔ (۱۹۴۹) R V Duffy مطرح شد بدین شرح که از دست دادن کنترل، باید «ناگهانی و موقت» باشد. اگر متهمی در مقام انتقام جویی مرتکب قتل شود، بعید است که بتواند مشمول امر فوق شود، زیرا «ایجاد آگاهانه میل به انتقام جویی، بدین معنی است که شخص برای فکر کردن، زمان (کافی) داشته است». علاوه بر این پرونده، این اصل در پروندهٔ (۱۹۸۱) R V Ibrams هم مطرح شد که مقرر داشتند وجود «زمان حصول آرامش» میان عمل تحریک‌آمیز و قتل، حاکی از این است که از دست دادن خونسردی، «ناگهانی و موقتی» نبوده است. شخصی بنام Monk تا یکشنبه ۷ اکتبر، شدیداً به متهمان و یک زن زورگویی می‌کرد که تلاش اینان در جهت استمداد از پلیس بی‌نتیجه بود. روز چهارشنبه ۱۰ اکتبر، این بحث مطرح شد که Monk قصد دارد ۱ شنبه ۱۴ اکتبر مجدداً با آنها دعوا کند. لذا نقشه‌ای طرح کردند. یکشنبه Monk را مست نموده و به او گفتند به رختخوابش برود. زن در این لحظه به مردان علامت داده و آنان وارد خانه شدند و به قصد شکستن دست و پایش، وی را مضروب کردند که منتهی به مرگ وی شد. تجدیدنظر خواهان محکوم به قتل عمد شدند و در مقام تجدیدنظر خواهی، استدلال نمودند که قاضی اشتباهاً از توصیه تحریک به هیأت منصفه غافل شده است. تجدیدنظر خواهی آنان پذیرفته نشد. این امکان نیز نیست که تحریک، در طول زمان ادامه یابد، اما باید در یک لحظه به اوج خود برسد. قتل با برنامه‌ریزی دقیق، چنین به نظر نمی‌رسد.

---

1. Loss of self_Control

قید «از دست دادن ناگهانی و موقت کنترل» و دلالت ضمنی آن علیه «زمان حصول آرامش» که در پرونده Ibrams طرح شد، بحث بر انگیزه بوده و علیه زنان، تبعیض آمیز دانسته شده است. این مسئله به تفصیل در پایین آمده است. (آرای صادره در) پرونده‌های جدید، تفسیر موسعتری از عنصر زمان نموده‌اند. در پروندهٔ (۱۹۹۲) R V Thornton ، Sara Thornton که سالها از شوهرش کتک می‌خورد، یکدفعه گفت می‌خواهد شوهرش را بکشد. بعدها، بر اثر مسئله‌ای تحریک شده، به آشپزخانه رفت و چاقویی تیز کرد و به اتاق شوهرش رفته، وی را مجروح کرد. قاضی بدوی اول متذکر شد که علیرغم فاصله زمانی، اخذ تصمیم در خصوص مسئله تحریک باید به هیأت منصفه واگذار شود. البته هیأت منصفه متهمه را به قتل عمد محکوم کرد. در مقام تجدیدنظر خواهی، دادگاه تجدیدنظر بر این امر صحّه گذارد که اخذ تصمیم در این مورد که آیا از دست دادن ناگهانی و موقت خونسردی رخ داده، از آن هیأت منصفه است.

مثال بارز موردی که دادگاهها در خصوص مسئله فاصله زمانی طریق مسامحه پیموده‌اند، پرونده (۱۹۹۲) R V Pearson است. دادگاه تجدیدنظر مقرر داشت گر چه دو متهم، از ابتدا خود را مسلح به پتک کرده و در مورد قتل، خونسردی کافی داشته‌اند، اما تحریک محقق است. البته باید خاطر نشان نمود که وجود زمان حصول آرامش، امری حکمی نیست، بلکه دلیلی است که هیأت منصفه بااستفاده از آن، می‌تواند در این خصوص تصمیم بگیرد که آیا متهم در زمان قتل، کنترل خود را از دست داده بوده است. این مسئله در پرونده Ahluwalia مورد تأکید قرار گرفت.

در خصوص مسئله تحریک، دادگاه می‌تواند جمع تحریکهایی راکه در مدت طولانی پیش از آخرین رفتار تحریک‌آمیز روی هم جمع شده، لحاظ نماید. در پروندهٔ جدیدی راجع به زنان خشونت دیده، یعنی (۱۹۹۵) R V Humphrey، بدین مسئله اشاره شد. پدر و مادر Emma Humphrey وقتی بسیار کم سن و سال بود از هم جدا شدند و او زیر دست مادر و ناپدریش که هر دو الکلی بودند، بزرگ شد. وی رفتارهای ضد اجتماعی داشت و بارها با بریدن رگ دستانش اقدام به خودکشی کرد و نیازمند درمان روان‌پزشکی بود. در ۱۶ سالگی به روسپیگری روی آورد و با مردی که دوست پسر و قوادش بود زندگی می‌کرد. آن مرد، سابقه محکومیت به خشونت داشت و Emma را مورد خشونت روانی، جسمانی و جنسی قرار می‌داد. بعدها آن مرد، زن دیگری را نیز آورد تا در کنار آنها زندگی کند. روزی Emma، دوست پسرش را به همراه فرزندان و دو دوست دیگرش در کافه‌ای دید. دوست پسرش خطاب به جمع گفت که امشب ضیافت دسته جمعی دارند. وقتی به خانه برگشتند، دوست پسرش همه لباسها غیر از پیراهنش را درآورد. Emma

ترسید که وی امشب می‌خواهد به او تجاوز کند. دو چاقو برداشت و رگ دستانش را زد. دوست پسرش با تمسخر گفت که کارش هیچ فایده‌ای ندارد که در همین لحظه، Emma دوست پسرش را با چاقو مورد هدف قرار داد و محکوم به قتل عمد شد، ولی ۱۰ سال بعد در ۱۹۹۵، دادگاه تجدیدنظر، تجدیدنظر خواهی وی را بدین دلیل پذیرفت که در رسیدگی اول، توصیه به تحریک صورت نگرفته است. نهایتاً، محکومیت وی را به قتل عمد تبدیل کرده، او را سریعاً آزاد کردند.

دادگاه تجدیدنظر، توصیه قاضی به هیأت منصفه را بدین دلیل مورد انتقاد قرار داد که آنان، در اخذ تصمیم راجع به اینکه آیا متهم تحریک شده و واکنش طبیعی بوده، فقط طعنه‌های قربانی به متهمه در خصوص اقدام وی به خودکشی را در نظر گرفته‌اند. آنان متذکر شدند که کل روابط قبلی این دو می‌تواند تأثیر گذار باشد. خشونت وی، ارتباط وی با یک دختر دیگر، صحبت وی از ضیافت دسته جمعی و نحوه لباس در آوردن وی، همگی در مسئله رفتار تحریک آمیز نقش دارد، نه فقط سخن طعنه آمیز آن مرد. لذا هیأت منصفه می‌تواند به زمان جمع شدن تحریکات توجه کند و نه صرفاً آخرین رفتار تحریک آمیز وی.

۴-۱-۳- ضابطه «انسان متعارف»[1]

برای اینکه توسل به دفاع تحریک پذیرفته شود، باید اثبات شود که نه تنها انسان متعارفی از این شرایط تحریک می‌شد، بلکه چنین تحریکی، باعث می‌شد که انسان متعارف عملی مثل عمل متهم پرونده انجام دهد-به تعبیر دیگر، اینکه عکس‌العمل، خارج از تناسب با تحریک نبوده است.

مجلس اعیان در پروندهٔ (۱۹۹۷) R V Acott گفت در اتهام قتل عمد، در صورت وجود ادلّه‌ای که با آن، هیأت منصفه بتواند تحریک و از دست رفتن کنترل متهم را احراز کند، این مسئله که آیا تحریک بدان حّد بوده که انسان متعارف را وادار به کاری مثل کار متهم کند، نیز، باید جهت اخذ تصمیم به هیأت منصفه عرضه شود. اگر صرفاً احتمال ضعیف تحریک در بین باشد، مسئله نباید به هیأت منصفه عرضه شود. جسد مادر متهم پس از مصرف الکل زیاد و در حالی که جراحات متعددی بر بدنش بود پیدا شد. در دادگاه رسیدگی به قتل عمد، دفاع وی این بود که جراحات، در نتیجه سقوط اتفاقی و نیز، تلاشهای ناشیانه متهم برای احیا مادرش بوده است. در جریان اظهارات طرفین دعوا و شهود، مقام تعقیب مدعی شد که متهم، در حالت عدم کنترل ناشی از مواردی چون بحث و جدل، آثار مصرف بیش از حّد الکل، برخورد بچه‌گانه با وی و

1.The ,reasonable person, test

تحقیری که بخاطر نداشتن شغل، از مادرش پول می‌خواست، وی را کشته است. دادگاه در خصوص دفاع احتمالی تحریک به هیأت منصفه توصیه‌ای نکرد و متهم محکوم به قتل عمد شد. تجدیدنظر خواهی وی از سوی دادگاه تجدیدنظر و مجلس اعیان رّد شد. مجلس اعیان مقرر داشت چون دلیل خاصّی بر تحریک در بین نیست، و صرفاً حدس وگمان در این خصوص هست، عمل قاضی در عدم توصیه به هیأت منصفه به موضوع تحریک، صحیح بوده است.

در پرونده‌های متعدد، در این خصوص که در ارتباط با ضابطه عینی تحریک، انسان متعارف کیست، بحثهایی درگرفته است. در پرونده Camplin گفته شد که در خصوص این امر موضوعی، باید هیأت منصفه اخذ تصمیم نماید. مثلاً قاضی نمی‌تواند به هیأت منصفه توصیه کند که می‌توان در برابر مشت با مشت عکس‌العمل نشان داد، اما با سلاح کشنده نه!در پرونده Philips مقرر شد در اخذ تصمیم نسبت به تناسب عکس‌العمل، هیأت منصفه باید در نظر داشته باشد که عکس‌العمل باید در حالت عدم کنترل اظهار شود.

پیش از تصویب قانون راجع به قتل مصوب ۱۹۵۷، گاهی قضات با مسئولیت خود، به هیأت منصفه می‌گفتند که از انسان متعارف می‌توان انتظار چه واکنشی داشت و در این خصوص، شرایط خاص مرتکب را لحاظ نمی‌کردند. این رویه منتهی به (رأی صادره در) پرونده مشهور Bedder V DPP (۱۹۵۴) شد. متهم ۱۸ ساله که ناتوانی جنسی داشت، درصدد برقراری رابطه جنسی با یک روسپی برآمد، اما موفق نشد. روسپی وی را مسخره کرده، ضربه‌ای به آلت وی زد. وی نیز در پاسخ، به وی چاقو زده، او را کشت. مطابق توصیه قاضی بدوی به هیأت منصفه، وی نباید تأثیر تحریک زن بر شخص نا توان جنسی را لحاظ کند، بلکه باید تأثیر را بر انسان متعارف، که به دلیل متعارف بودن ناتوان جنسی نیست، بررسی کند. از آنجاکه احتمالاً انسان متعارف، نسبت به طعنه ناتوانی جنسی داشتن بی تفاوت خواهد بود، چون نا توانی جنسی ندارد، تعجب آور نیست که هیأت منصفه دفاع تحریک وی را نپذیرد.

مجلس اعیان بر این رویه صحّه گذارد. اما بعدها در پروندهٔ DPP V Camplin (۱۹۷۸) رویه معقول‌تری اتخاذ شد و اکنون رأی پرونده قبلی، نادرست و ضعیف می‌نماید. در این پرونده، مجلس اعیان «انسان متعارف» را شخصی با آن میزان توان کنترل خود می‌داند که از شخص عادی با سن و جنسیت مرتکب انتظار می‌رود و هر خصیصه دائمی دیگر راکه به نظر هیأت منصفه، بر شدت تحریک وی اثرگذار است، دخیل می‌داند. Camplin پسر پانزده ساله‌ای بود که در حین ارتکاب جرم، الکل مصرف کرده بود که از سوی قربانی مورد تعرض قرار گرفته و پس از این عمل، قربانی به وی طعنه زده است. متهم هم کنترل خود را از دست می‌دهد و باکاسه بر سر

قربانی می‌زند و او را می‌کشد. دادگاه گفت سئوالی که هیأت منصفه باید از خود بپرسد، این است که آیا تحریک باعث می‌شود پسر متعارفی در سن متهم، مثل او رفتار کند؟

در پرونده (۱۹۹۰) R V Roberts قربانی، متهم ۲۳ ساله را که کاملاً کر و بطور نسبی لال بود، به خاطر وضعیتش مسخره کرد که مرتکب هم او را کشت. رأی داده شد که قاضی به درستی توصیه نموده که انسان متعارف فرضی، دارای همین اوصاف خواهد بود.

موضوع پروندهٔ (۱۹۹۵) R V Dryden اختلاف بر سر نقشهٔ ساختمانی بود. تجدیدنظر خواه بدون اخذ مجوز لازم ساختمان، بنایی ساخت. این مسئله منجر به اختلاف دیرپای وی با کارمندان اداره نظارت بر ساخت و ساز محل شد که طی آن، مرتکب گفت اگر کسی دستور تخریب بنا را دهد، به وی شلیک می‌کند. در ۲۰ ژوئن ۱۹۹۱، کارمندی به آنجا مراجعه کرده و به مرتکب گفت می‌خواهند بنا را تخریب کنند. تجدیدنظر خواه به خانه رفت و تفنگی برداشته، کارمند را کشت. وی محکوم به قتل عمد شد و در مقام تجدیدنظر خواهی استدلال نمود که در مورد دفاع تحریک، قاضی بدوی از توجه دادن به شخصیت وسواسی تجدیدنظر خواه به عنوان خصیصه‌ای که باید در انسان متعارف لحاظ شود، خودداری نموده است. دادگاه تجدیدنظر پذیرفت که اخذ تصمیم در این خصوص با هیأت منصفه است، زیرا خصیصه‌ای مهم و دائمی بوده، و وی را از انسان عادی متمایز می‌کند، معهذا، تجدیدنظر خواهی وی بدین دلیل که مطابق محتویات پرونده، از دست دادن ناگهانی و موقت کنترل صورت نگرفته، رّد شد.

در پروندهٔ Ahluwalia دادگاه امکان پذیرش سندروم زن کتک خورده، یعنی نشانه‌ای از ناهنجاری عصبی و پساتکانشی را به عنوان خصیصه‌ای تأثیر گذار (بر انسان متعارف) مطرح نمود. این مسئله، اکنون در پروندهٔ R V Thornton از سوی دادگاه تجدیدنظر پذیرفته شده و خودداری از لحاظ این مسئله، بهترین زمینه برای حکم به رسیدگی مجدد است.

در پروندهٔ Emma Humphrey گزارش روان‌پزشکی، تنظیمی در رسیدگی اول، حاکی از آن بود که وی نا بالغ و در پی جلب توجه بوده است. قاضی به هیأت منصفه توصیه کرد که حین اجرای ضابطه انسان متعارف، این ویژگیها را دخالت ندهند، اما دادگاه تجدید نظر مقرر داشت که توصیه قاضی صحیح نبوده است.

۴-۱-۳-۱- اوصاف بی تأثیر[1]

برخی اوصاف خاص، به دلیل سیاست اجتماعی، در مسئله تحریک لحاظ نخواهد شد. به ویژه پرونده Camplin حاکی از آن بود که خُلقی که بطور غیر طبیعی حساس است، نباید (در انسان متعارف) لحاظ شود، زیرا فرض بر این است که انسان متعارف میزانی از کنترل بر خود را که از یک فرد متعارف انتظار می‌رود داراست. چنین تحریک‌پذیری استثنایی یا خُلق حساسی، بی‌تأثیر خواهد بود، چه خصیصه ذاتی مرتکب باشد، چه نتیجهٔ تربیت یا عوامل خاص دیگر. به همین دلیل در پروندهٔ Roberts، که ادله روان‌پزشکی نشان داد افراد نابالغ و کر و لال، مستعد ابراز خشونت شدید و غیر معقولند، (اوصاف مرتکب) بدین دلیل بی تأثیر شمرده شد که تحریک‌پذیری غیر معمول، از هر کجا که نشأت گیرد، نمی‌تواند در مسئله دخیل باشد.

اوصاف مؤثر باید دیرپا باشند و در نتیجه، شامل وضعیتهای روانی موقت مثل افسردگی نمی‌شود. مصرف الکل در لحظه ارتکاب جرم، وصف مؤثر نیست. (Camplin and Newell)

مجلس اعیان در پروندهٔ (۱۹۹۵) R V Morhall به اوصاف غیر مؤثر پرداخت. مرتکب، معتاد به استنشاق سریشم بود و پس از استنشاق طولانی، قربانی او را مسخره کرد. درگیری ایجاد شد و مرتکب، قربانی را با چاقو زد و کشت. در دادگاه مرتکب اظهار داشت که مشمول دفاع تحریک می‌شود. در دادرسی بدوی و تجدیدنظر، ادعای وی رّد شد. اما مجلس اعیان تجدیدنظر خواهی وی را پذیرفت. Lord Goff رأی معروف مجلس را صادر کرده اظهار داشت حین اجرای ضابطه عینی، باید اعتیاد شخص به استنشاق سریشم را لحاظ کرد. صرف زشت بودن آن صفت، دلیل نمی‌شود که در انسان متعارف لحاظ شود. لذا میل به بچه بازی صفتی است که در اعمال ضابطه باید لحاظ شود. به عقیده Lord Goff، عبارت «شخص متعارف» شبهه انگیز است، زیرا بدین دلالت دارد که شخص باید در «حالتی متعارف» عمل کرده باشد، در حالی که معنی واقعی آن این است که متهم باید کنترل یک «شخص عادی» را دارا باشد. او همچنین می‌افزاید که واژهٔ «وصف» (یا «صفت») می‌تواند گمراه کننده باشد، زیرا چه بسا نیاز باشد که برخی ویژگیها مثل پیشینه متهم یا اوصاف کلی در آن زمان، مؤثر دانسته شود. از سوی دیگر، وی معتقد است که اعتیاد می‌تواند دارای تأثیر باشد، اما مستی نه. او می‌گوید علیرغم آرای صادره در سایر پرونده‌ها، این استثناء بدین خاطر نیست که مستی صرفاً وضعیتی موقت است، بلکه بخشی از قاعده کلی کامن لا است که (مطابق آن) مستی، فی نفسه، مستوجب معافیت مرتکب از (مسئولیت کیفری

1.Excluded characteristics

و) ارتکاب جرم نیست.

در پروندهٔ (۱۹۸۰) R V Newell، دادگاه تجدیدنظر بدین مسئله پرداخت که حین اعمال ضابطه عینی، کدام اوصاف مرتکب غیر از سن و جنسیت را می‌توان لحاظ کرد. متهم الکلی مزمن بود و دوست دخترش که چند صباحی با وی بود، او را رها کرده بود و وی نیز به همین علت افسرده شده بود. او و دوستش الکل مصرف کردند و دوستش اظهارات نا مناسبی در مورد دوست دختر سابق وی بیان کرد. متهم از این حرفها برآشفت و کنترل خود را از دست داده، با عصبانیت به وی حمله کرد و با زیر سیگاری او را کشت. دادگاه مقرر نمود که الکلیسم متهم ویژگی‌ای نیست که در بحث انسان متعارف لحاظ شود، زیرا تحریک مرتبط با الکلیسم وی نبود، بلکه به نامزدش مرتبط بود. برای اینکه ویژگی‌ای «مؤثر» باشد، باید میان آن ویژگی و تحریک، رابطه‌ای وجود داشته باشد- لذا مثلاً در قضیه Bedder، در ارزیابی تأثیر طعنه به خاطر ناتوانی، می‌توان وی را می‌توان مؤثر دانست، اما اگر مرتکب، به خاطر طعنهٔ حماقت، مذهب یا بی مهارتیش در زمین فوتبال او را بکشد، این ویژگی‌ها حائز تأثیر نیست.

این رویه توسط شورای سلطنتی نیز، در پروندهٔ (۱۹۹۶) Luc Thiet Thuan V R اتخاذ شد. تجدیدنظر خواه متهم به قتل عمد نامزد سابقش در هنگ گنگ شد. مقررات مربوط در هنگ گنگ، مثل مقررات انگلیس است. در دادگاه وی اظهار داشت در خانه قربانی رفته بوده تا طلبش را وصول کند. در آنجا قربانی، وی را با نامزد فعلیش مقایسه کرده و طعنه ناتوانی جنسیش را به وی زده است. او هم کنترل خود را از دست داده و وی را می‌کشد. متخصصان پزشکی اظهار داشتند مرتکب (سابقاً) بر اثر سقوط، دچار آسیب مغزی شده، بطوریکه به سختی می‌تواند تکانه‌های (انگیزه‌های شدید) خود را کنترل کند. قاضی بدوی حین توصیه به هیأت منصفه در خصوص مسئله تحریک، اشاره‌ای به آسیب مغزی مرتکب نکرد. تجدیدنظر خواهی متهم از دادگاه تجدیدنظر هنگ گنگ رّد شد. متهم بدین استدلال که در جریان محاکمه‌اش، باید به هیأت منصفه توصیه می‌شد آیا شخص متعارفی که ویژگیهای وی را دارد (از جمله صدمه مغزی وی را) مثل او واکنش نشان می‌داد، تجدیدنظر خواهی مجددی را تسلیم شورای سلطنتی کرد. شورای سلطنتی درخواست وی را رّد کرد. چنین استنباط شد که اگر ادلّه راجع به «اوصاف روانی محض» به عنوان بخشی از ضابطه عینی تحریک پذیرفته شود، تمایز میان تحریک و مسئولیت مخفف از بین خواهد رفت. آنان به شرح زیر و توسط پروفسور Ashworth اعلام نظر کردند: «تفاوت عمده....این است که اوصاف فردی تأثیر گذار بر تحریک، باید لحاظ شود، اما اوصاف فردی تأثیر گذار بر میزان کنترل مرتکب بر خود، نباید لحاظ شود».

لذا دادگاه میان آنچه «اوصاف مؤثر بر کنترل» و «اوصاف مؤثر بر عکس‌العمل» خوانده می‌شود، تمایز نهاد. اوصاف مؤثر بر کنترل خود آنهایی‌اند که صرفاً بر توانایی مرتکب در کنترل خود تأثیر گذار است و مطابق نظر مشهور در پرونده Luc Thiet Thuan، این ویژگی‌ها نباید در ارتباط باضابطه عینی تحریک لحاظ شود. اوصاف مؤثر بر عکس‌العمل آنهایی‌اند که موضوع تحریکند و می‌توانند لحاظ شوند. در پرونده Luc Thiet Thuan، دادگاه با وصف مؤثر بر کنترل خود مواجه شد و به همین دلیل، چون حین ارزیابی عکس‌العمل شخص متعارف آنرا لحاظ نکرد، صحیح است. در مقابل، اگر قربانی به مرتکب طعنهٔ صدمه مغزیش را می‌زد، چون یک وصف مؤثر بر عکس‌العمل است، می‌تواند لحاظ شود.

اگر قرار می‌شد که رأی صادره در این پرونده مورد تعقیب قرار گیرد، بسیاری پیشرفتهای حاصله در مورد دفاع تحریک در پرونده‌هایی چون (۱۹۹۶) Humphreys & Thornton(No.2)، (۱۹۹۵) Dryden، Ahluwalia را محل تردید قرار می‌داد. رأی شورای سلطنتی برای محاکم داخلی برای محاکم داخلی الزام آور نیست، بلکه صرفاً دارای قدرت اقناعی است. Lord Steyn در پروندهٔ Luc Thiet Thuan یک رأی مخالف قوی داد و در آرای اولیه دادگاه تجدیدنظر که آرای شورای سلطنتی را در نظر می‌گرفتند، این رأی مخالف، ترجیح داده شده است. در پروندهٔ (۱۹۹۷) R V Parker مرتکب، متهم به قتل عمدی همسایه‌اش شد. در مقام دفاع از ادعای تحریک، ظاهراً ادله‌ای اقامه کرد مبنی بر اینکه سالها الکلی است. به لب چپ گیجگاهی مغزش صدمه وارد شده و باعث شده که تحریک پذیر تر باشد. قاضی بدوی به تبعیت از رأی شورای سلطنتی در پروندهٔ (۱۹۹۶) Luc Thiet Thuan اظهار داشت این ادله قابل پذیرش نیست. تجدیدنظر خواهی وی پذیرفته شده و حکم به محاکمه مجدد داده شد، زیرا دادگاه تجدیدنظر معتقد بود که صرفاً ملزم به رأی قبلی خود است و نه رأی شورای سلطنتی.

در پروندهٔ (morgan james) R V Smith این رویه مجدداً توسط دادگاه تجدیدنظر اتخاذ شد. مرتکب، متهم به قتل عمد شده و به دفاع تحریک استناد کرد. وی ادلّه پزشکی اقامه کرد مبنی بر اینکه دچار افسردگی شدید است که او را در معرض تحریک‌پذیری بیشتر قرار می‌دهد و در نتیجه توان وی برای کنترل خود را کاهش می‌دهد. قاضی بدوی به هیأت منصفه توصیه کرد که در ضابطه ذهنی و نه عینی، این مسئله مؤثر است. دادگاه تجدیدنظر رأی داد که افسردگی به عنوان ویژگی انسان متعارف در مورد ضابطه عینی می‌تواند لحاظ شود. لذا توصیه به هیأت منصفه اشتباه بوده و تجدیدنظر خواهی وی پذیرفته شد. جواز تجدیدنظر خواهی وی از مجلس اعیان صادر شد و انتظار صدور رأی مهمی در این خصوص می‌رود.

۴-۱-۴- انتقادات و اصلاحات پیشنهادی

۴-۱-۴-۱- تبعیض علیه زنان[۱]

با پرونده‌هایی چون Kiranjit Ahluwalia و Sara Thornton مبارزات چشمگیری در حمایت از زنان کتک خورده‌ای که همسرشان را می‌کشند صورت گرفته است. در ۱۹۹۵ و با پخش سریال داستانی Brookside که زن کتک خورده‌ای را به تصویر می‌کشید که شوهرش را می‌کشد و تأکید این برنامه بر نقاط ضعف و خلأهای دفاع تحریک و برانگیختن توجه جراید به این مسئله، روح جدیدی در این مبارزات دمیده شد.

منتقدین بر این باورند که قید «از دست دادن ناگهانی و موقت کنترل» علیه زنان تبعیض آمیز است. به اعتقاد اینان، ابراز خشونت در یک لحظه، عکس‌العمل مردانه (در برابر تحریک) است و چشم بر این واقعیت می‌بندد که زنان به دلیل فقد توان جسمانی، شاید عکس‌العمل بسیار متفاوتی در برابر تحریک نشان داده و شدیداً هم کنترل خود را از دست دهند. پژوهشی که مسئله «سندروم زن کتک خورده» را در آمریکا مطرح نمود نیز بر این امر صحّه گذارد. به قول Lord Gifford وکیل Sara Thornton در جلسه اول تجدیدنظر در سال ۱۹۹۲، «احساسات سوزناک و خزنده یک زن وقتی ظرفیتش تمام می‌شود.... درست مانند جنون آنی، کنترل وی را از او می‌گیرد». Helen Kenedy QC عکس‌العمل سنتی زنان به تحریک را «پرخاش آهسته و پیوسته در آخر راه» می‌داند. رئیس سابق مجلس اعیان، مرحوم Lord Lane می‌گوید: «گاهی زمان، زمان حصول آرامش نیست، بلکه زمان درک ماوقع و تندی آتش خشم است».

در هر دو پروندهٔ معروف Thornton و Ahluwalia متهمان، زنان کتک خورده‌ای بودند که در مقام عکس‌العمل، شوهرانشان را کشتند- در پروندهٔ دوم به مدت بیش از ۱۰ سال- در این پرونده، ظاهراً شواهدی بر وجود زمان حصول آرامش احراز شد. در جلسه اول رسیدگی به اتهام Sara Thornton مقام تعقیب متذکر شد که وی با اختیار به آشپزخانه رفته و آلت قتاله (چاقو) را تیز کرده است. بعد منتظر شده تا بخوابد و سپس به او حمله می‌کند. در جریان رسیدگی، مقام تعقیب افزود که در این صورت، از دست دادن ناگهانی و موقت کنترل صورت نگرفته و هر دو محکوم به قتل عمد شدند.

ظاهراً دادگاهها قدری نیز در پی فرو نشاندن انتقادات بوده‌اند. در نهایت، آخرین تجدیدنظر

1.Discrimination against women

خواهی Ahluwalia به استناد مسئولیت مخفف پذیرفته شد، اما مقرر شد به صرف اینکه میان آخرین رفتار تحریک‌آمیز و خشونت، فاصله زمانی‌ای وجود دارد و بطور خودکار، نمی‌توان تحریک را رّد کرد، زیرا شاید در آخرین لحظه، کنترل بر خود از بین رفته باشد. در جریان تجدیدنظر خواهی Thornton ۱۹۹۵، پذیرفته شد که در مقام تصمیم‌گیری راجع به اینکه آیا از دست دادن ناگهانی و موقت کنترل صورت گرفته، می‌توان «سندروم زن کتک خورده» را لحاظ کرد. زن دیگری که پس از سالها خشونت، همسرش را کشت، Emma Humphrey بود که در تجدیدنظر خواهیش از حکم محکومیت به قتل عمد موفق شد و در جریان این پرونده، دادگاه پذیرفت که آثار ناشی از چندین سال خشونت، می‌تواند در تحریک تأثیرگذار باشد.

این تحولات موجب ایجاد دغدغه شده مبنی بر اینکه این امر، به زنان کتک خورده «مجوز قتل» می‌دهد. البته از این غافل شده‌اند که استناد موفقیت آمیز به این دفاع، مستوجب برائت نیست، بلکه موجب محکومیت به قتل غیر عمد می‌شود که محکومیت آن به صلاحدید دادگاه، از حبس ابد تا برائت قطعی است. اگر مرتکب واقعاً کنترلش را از کف دهد ـ چه ناگهانی و چه بتدریج ـ نباید وی را با کسی که در حالت خونسردی مرتکب قتل عمد می‌شود مقایسه کرد و می‌توان مجازات وی را با تقصیر واقعی وی متناسب کرد. به عقیده معدودی، مردانی که زنانشان را کتک می‌زنند، مستحق مرگند، اما حقوق باید به قول عضو سابق مجلس اعیان Lord Ashley متوجه باشد که «بسیاری افراد، پس از آنکه قسی القلب شدند، دیگر نمی‌توانند کنترل عادی بر خود داشته باشند».

بسیاری بر آنند که تحولات اخیر رویه قضایی، آنقدری نیست که مانع تبعیض علیه زنان شود. Lord Ashley کوشیده ـ البته بدون موفقیت ـ مقررات مربوطه را ـ که منبعش نه قانون، بلکه اظهارات Lord Ashley در پرونده Duffy است ـ به نحوی تغییر داده، شرط از دست دادن ناگهانی کنترل بر خود را حذف کند. در استرالیا، هم رویه قضایی و هم قانون مقرر می‌دارند که رفتار تحریک‌آمیز متوفی، چه بلافاصله قبل از سلب حیات روی دهد و چه نه، مؤثر در مقام است و اینکه رفتار موجب سلب حیات، لزوماً نباید بطور اتفاقی (یکدفعه) صورت گیرد.

به عقیده حامیان زنان کتک خورده‌ای که زوج خود را می‌کشند، باید دفاعی تحت عنوان حفظ نفس برای مردان و زنان وجود داشته باشد که مسئولیت آنان را از قتل عمد به قتل غیر عمد تخفیف دهد. Lord Hailsham طی مصاحبه‌ای با Newsnight در ۱۹۹۵ اظهار داشت که چنین دفاعی، شباهتهای قابل توجهی به دفاع مشروع دارد. به فرض صحّت این گفته، باید توجه نمود که دفاع مشروع را مانند تحریک می‌توان دفاعی مرد محور دانست. قید لزوم قریب الوقوع

بودن تهدید در دفاع مشروع، شبیه قید عدم وجود زمان حصول آرامش در تحریک است و از عدم تساوی قدرت زن و مرد غافل می‌شود ـ بیشتر زنان کتک خورده‌ای که به حمله عکس‌العمل نشان می‌دهند، به سادگی خود را در معرض صدمه شدیدتر قرار می‌دهند. دفاع مشروع دفاعی مطلق بوده و استناد به آن منجر به برائت می‌شود، در حالی که دفاع حفظ نفس، دفاعی نسبی است که حاکی از دیدگاه منفی جامعه به سلب حیات است و ضمناً اوضاع و احوال را نیز دارای تأثیر می‌داند ـ لذا بحث «مجوز قتل» را منتفی می‌کند. پذیرش دفاع حفظ نفس که نحوه عکس‌العمل زنان را لحاظ می‌کند، بهتر از دستکاری دفاعهایی چون تحریک (و دفاع مشروع) است که برای استناد مردان طراحی شده‌اند. البته این گفته بدین معنی نیست که دفاع تحریک صرفاً باید خاص مردان باشد و حفظ نفس خاصّ زنان ـ همه دفاعها عندالاقتضاء، باید در مورد هر دو جنس قابل اجرا باشد ـ بلکه بدین معناست که حقوق، باید این امر را در نظر بگیرد که مردان در مقایسه با زنان، در موقعیتهای مختلف، به نحو متفاوت رفتار می‌کنند و عکس‌العمل نشان می‌دهند و اینکه قانونی که توسط مردان تنظیم شده، نا متناسب و نا عادلانه است.

۴-۱-۴-۲-ایجاد مشکل برای هیأت منصفه[1]

ممکن است تصمیم‌گیری در خصوص مسئله‌ای که راجع به تحریک به هیأت منصفه واگذار می‌شود، دشوار باشد. به عنوان مثال در پروندهٔ (۱۹۸۲) R V Raven، مرتکب ۲۲ ساله، رشد عقلی ۹ ساله‌ها را داشت و حدود ۳ سال از زندگی خود را در حال انزوا سپری کرده بود. به هیأت منصفه توصیه شد که باید انسان متعارفی را در نظر بگیرد که مثل متهم زندگی کرده و دارای همان رشد عقلی و میزان عقب ماندگی باشد.

البته مشکل بتوان راه حلی برای این مسئله یافت. بدون وجود شکلی از ضابطه «انسان متعارف»، در خصوص هر نوع توهینی که موجب لطمه به وضعیت ذهنی شخص شود، می‌توان ادعای تحریک کرد. همینطور ضابطه انسان متعارفی که اعضای هیأت منصفه را مجبور نکند که اوصاف مرتکب را لحاظ کنند، می‌تواند مثلاً منجر به این شود که از نوجوانان، انتظار رفتار بزرگسالان را داشت و یا منجر به بی عدالتی‌های پروندهٔ Bedder V DPP می‌شود.

1.Difficulties for the jury

۴-۲- مسئولیت مخفّف[۱]

مطابق ماده ۲ قانون راجع به قتل مصوب ۱۹۵۷: «هرکس انفراداً یا اشتراکاً مرتکب قتل شود، چنانچه دچار چنان اختلال روانی (اعّم از اینکه ناشی از توقف یا کاهش رشد روانی باشد و یا ناشی از علل ارثی یا بیماری و صدمه) باشد که اساساً، مسئولیت روانی وی را در ارتکاب فعل یا ترک فعل مجرمانه کاهش دهد، قاتل عمد محسوب نمی‌شود».

این دفاع، در نتیجهٔ تعریف بسیار مضیق جنون در قاعده مک‌ناتن به وجود آمده و از آن، تفسیر کاملاً موسعی صورت گرفته است.

۴-۲-۱- اختلال روانی[۲]

اختلال روانی، وضعیت روانی است که انسان متعارف، آنرا غیرطبیعی می‌داند و همهٔ وجوه کارکردهای ذهنی را در بر می‌گیرد و نه صرف مغز را. در پروندهٔ (۱۹۶۰) R V Byrne مرتکب، زن جوانی را در هتل YWCA خفه کرده، جسدش را مثله کرد. وی مدعی شد که در طفولیت، دچار تمایلات جنسی انحرافی بوده که تکانه‌های مقاومت ناپذیری را سبب شده است. وی افزود که رفتار مجرمانه‌اش در روز ارتکاب جرم، ناشی از یکی از همین تکانه‌ها بوده است. قاضی بدوی توصیه کرد که این مسئله تأثیری در دفاع ندارد، اما دادگاه تجدیدنظر این توصیه را نادرست دانست. این دفاع، همهٔ کارکردهای روانی را در برمی‌گیرد و در نتیجه، نه تنها توان اخذ تصمیم عاقلانه، بلکه «توانایی اعمال اراده برای کنترل فعالیتها و انطباق آنها با آن تصمیم معقول» را شامل می‌شود.

اختلال روانی را نباید با جنون اشتباه کرد. در پروندهٔ R V Seers مرتکب، زن سابقش را با چاقو هدف قرار داد و با این استدلال که افسردگی زنش باعث آن شده، به مسئولیت مخفف استناد کرد. قاضی بدوی توصیه نمود که برای پیروزی در استناد به این دفاع، مرتکب باید نزدیک به جنون باشد. اما در مرحله تجدیدنظر، این توصیه، نادرست تشخیص داده شد.

رأی داده شده که اختلال روانی مورد نیاز (جهت بهره‌مندی از دفاع) شامل افسردگی یا شوک شدید به ویژه در موارد مرگ شیرین و سندروم پیش قاعدگی (نیز) می‌شود. دادگاه تجدیدنظر در سال ۱۹۹۷ ضمن پرونده R V Hobson پذیرفت که «سندروم زن کتک خورده» بیماری روانی است و می‌تواند سبب اختلال روانی باشد.

1.Diminished responsibility

2.Abnormality of mind

۴-۲-۲- علل اختلال روانی

اختلال روانی باید ناشی از یکی از این سه مورد باشد: توقف یا کاهش رشد عقلی، علل ژنتیک یا بیماری و صدمه.

علیهذا، استفاده از الکل یا مواد مخدر، مشمول این موارد نمی‌شود، اما در پروندهٔ (۱۹۸۸) Tandy رأی داده شد که بیماری‌ای که ناشی از استفاده طولانی مدت الکل یا مواد مخدر است، مشمول مورد می‌شود. متهم، یک الکلی بود و بر همین مبنا، مدعی شمول مسئولیت مخفف شد. آیا میل شدید به الکل یا مواد مخدر، فی‌نفسه می‌تواند مستلزم اختلال روانی باشد؟ دادگاه تجدیدنظر رأی داد که بله، اما چنانچه این مسئله به اعضای هیأت منصفه توصیه شود، آنان باید بررسی کنند که آیا نخستین جرعهٔ الکل در آن روز، اختیاری بوده یا غیرارادی و در نتیجهٔ الکلیسم مرتکب بوده است. صرفاً در فرض اخیر می‌توان از دفاع بهره‌مند شد.

در پروندهٔ (۱۹۸۴) R V Gittens دادگاهها به فرضی پرداختند که (طی آن)، بخشی از اختلال روانی، ناشی از استعمال الکل بود و بخشی دیگر، محصول علل ژنتیک. مرتکب افسردگی داشته، در بیمارستان بستری بود. حین حضور در منزل، زنش جرّ و بحث کرد و او را آنقدر زد که مرد. سپس دختر ناتنیش را مورد تجاوز قرار داده و کشت. حین ارتکاب جرم، الکل مصرف کرده بود و نیز به دلیل افسردگی‌اش مواد مخدر مصرف کرده بود. رأی داده شد که هیأت منصفه، باید در این خصوص تصمیم بگیرد که آیا اگر وی الکل یا مواد مخدر مصرف نکرده بود، علت ژنتیک - افسردگی وی - باعث می‌شد که آنگونه رفتار نکند.

در پروندهٔ (۱۹۵۹) Di Duca، این بحث مطرح شد که تأثیر زودگذر الکل بر مغز، یک آسیب است، اما دادگاه در این خصوص که مسئله مشمول دفاع می‌شود یا خیر، ابراز تردید کرد.

۴-۲-۳- آثار اختلال روانی

اختلال روانی باید بطور فاحش، مسئولیت ذهنی مرتکب را در خصوص فعل یا ترک فعلش در ارتباط با سلب حیات، ضعیف کند. این تضعیف کنترل، لزوماً نباید کامل باشد، بلکه باید فاحش باشد. مثلاً در پروندهٔ Byrne شواهدی وجود داشت حاکی از آنکه تکانه‌هایی که مرتکب بدانها دچار بود، غیرمقابل مقاومت نبود، اما به سختی قابل کنترل بود. در آن پرونده، عدم قابلیت کنترل، کافی برای شمول مسئله تشخیص داده شد، اما این مسئله، همیشه امری موضوعی است که هیأت منصفه نسبت بدان تصمیم می‌گیرد.

۴-۲-۴- بار اثبات[۱]

مدعی برخورداری از مسئولیت مخفف، باید آنرا بر مبنای توازن احتمالات اثبات نماید که مستلزم گواهی حداقل دو متخصص پزشکی است.

۴-۲-۵- انتقادات و اصلاحات پیشنهادی

۴-۲-۵-۱- حق دادستان در طرح متقابل مسئله جنون

در برخی موارد، همین که به دفاع مسئولیت مخفف استناد شود، شاید (متقابلاً) مقام تعقیب نیز، اظهار دارد که مرتکب، قانوناً مجنون است. در این صورت، مسئله این گونه می‌شود که مقام تعقیب درصدد اخذ برائت مرتکب است (به دلیل جنون)، در حالیکه متهم خواهان محکومیت خود به قتل غیرعمد می‌باشد. دلیل این وضعیت غیرعادی، این است که برائت از اتهام قتل عمد به دلیل جنون، قطعاً منتهی به اعزام به مرکز روانی به مدّت نامعلوم می‌شود که اگر عقیده مقام تعقیب بر وجود حالت خطرناک در وی باشد، می‌تواند در پی آن رود.

۴-۲-۵-۲- استفاده از دفاع به دلایل راهبردی

در موارد «قتل از روی ترحّم»، گاهی مقام تعقیب علیرغم عدم وجود ادله کافی، ادعای مسئولیت مخفف را می‌پذیرد. در این موارد، اغلب، روانپزشکان کمکهای شایان توجهی در تشخیص می‌نمایند. کاهش محکومیت مرتکب به قتل غیرعمد، این امکان را برای دادگاه فراهم می‌آورد که حین صدور حکم، انگیزه مرتکب را لحاظ کرده و عندالاقتضاء، برخوردی توأم با عطوفت نماید. گر چه نظر به مقررات کنونی، این گزینه بهترین است، اما اغلب، مستلزم استفاده نادرست از دفاع می‌باشد و راه حلّ بهتر، حذف مجازات حبس ابد قطعی برای قتل عمد می‌باشد.

در مقابل، به نظر می‌رسد این دفاع، به دلایل راهبردی، بطور غیرقانونی رّد شود. در پروندهٔ R V Sutcliffe(۱۹۸۱) ـ محاکمهٔ Yorkshire Ripper ـ مقام تعقیب و متهم، هر دو، مایل بودند که دادرسی را بر مبنای مسئولیت مخفف پیش برند و توسط متخصصان خوشنام روانپزشکی هم تأیید شدند. اما قاضی نپذیرفت و متهم را محکوم به قتل عمد کرد. ظاهراً وکلا و روانپزشکان درست می‌گفتند، زیرا مرتکب محکومیتش را در بخش انفرادی یک بیمارستان روانی سپری کرد، اما به قول Helena Kennedy QC بنظر می‌رسد که به اقتضای سیاست عمومی، شخصی که متهم به این دسته جرائم مهم می‌باشد، در صورت تقصیر، باید برچسب قاتل

1.Burden of proof

عمد را تحمّل کند.

به پیشنهاد عدّه‌ای، برای اینکه کیفیّات مخفّفه‌ای چون قتل از روی ترحم لحاظ شود، باید دفاعهای مشروطی ایجاد شود. گر چه این مسئله، مشکلات فراوان خاصّ خود را دارد، چه بسا بهتر از وضعیت کنونی باشد که مقررات را قبض و بسط می‌دهند تا متناسب با اوضاع و احوالی شود که هرگز برای آن ساخته نشده‌اند.

۴-۲-۵-۳- ابهام در مسئولیت مخفّف

کمیته Butler که روی موضوع بزهکاران مختل المشاعر کار می‌کرد، معتقد بود که معنی عبارت «مسئولیت مخفف» واضح نیست، زیرا موضوع پزشکی نیست که به مرتکب ارتباط یابد. آنها همچنین بر آن بودند که برآورد نقص (تخفیف) در چنین مسئولیتی مشکل است.

کمیته می‌گوید: «در صورتی که ادله دیگری وجود داشته باشد حاکی از آنکه شخص، از اختلال روانی موضوع ماده ۴ قانون بهداشت روانی مصوب ۱۹۵۹ رنج می‌برد و به نظر هیأت منصفه، این اختلال کیفیت مخففه‌ای باشد که باید جرم را به قتل غیرعمد تقلیل دهد»، شخص نباید محکوم به قتل عمد شود.

نتیجه این خواهد شد که عبارت «نابسامانی روانی» جایگزین «اختلال روانی» خواهد شد و دفاع مربوط نیز به همین نام خوانده خواهد شد. مطابق ماده ۱ (۲) قانون بهداشت روانی مصوب ۱۹۸۳ (که همان ماده ۴ (۱) قانون ۱۹۵۹ است) «نابسامانی روانی» عبارت است از «بیماری روانی، توقف یا ضعف رشد ذهنی، نابسامانی سایکوپاتیک و سایر ناهنجاری یا نا توانی‌های مغز». عبارت «سایر ناهنجاری‌ها یا ناتوانی‌های مغز» بسیار موسع بوده و (لزوماً) مستلزم این نیست که ناهنجاری یا ناتوانی، ناشی از بیماری، صدمه یا علل ژنتیک باشد.

کمیته بازنگری در مقررات جزایی با محتوای پیشنهادات موافق، اما با الفاظ بکار رفته مخالفت کرد. اینان عبارت زیر را به جای آخرین عبارت فرمول Butler برگزیدند: «.....نابسامانی روانی آنقدر باشد که به قدر کفایت، دلیل تخفیف جرم به قتل غیر عمد باشد».

قصد کمیته Butler این نبود که با تغییر واژه‌های دفاع، تغییراتی اساسی در آثار عملیش ایجاد کند. البته حذف این قید که اختلال باید ناشی از «توقف یا ضعف رشد عقلی یا هر سبب ژنتیک یا معلول بیماری یا صدمه باشد»، می‌تواند به بهترین نحو، دامنه اختلالات تحت شمول را توسعه دهد، شاید روانپزشکان مایل باشند اختلالات ذهنی موقت را که سابقاً دخیل نمی‌دانستند، تأثیر گذار بدانند و شاید مقامات تعقیب و قضات، تمایل بیشتری برای پذیرش آن داشته باشند.

از سوی دیگر، این تغییر شاید باعث شود که شهود متخصص، بخشی از نقشی را که به واقع از

آن هیأت منصفه است، صاحب شوند. اکنون روانپزشکان می توانند به عنوان بخشی از ادلهٔ علمی، نظر خود را در این خصوص که مسئولیت روانی مرتکب «بطور فاحش ضعیف» بوده یا نه ارائه دهند و اخذ تصمیم در خصوص اینکه به لحاظ حقوقی، چنین نقصی برای کاهش مسئولیت روانی مرتکب کفایت می‌کند یا نه، به هیأت منصفه واگذار کنند. اخذ نظر روانپزشکان در این خصوص که آیا نابسامانی روانی آنقدر فاحش بوده که جرم را به قتل غیر عمد تقلیل دهد، بوضوح حاکی از تجاوز به حوزه عملکرد هیأت منصفه است.

۴-۲-۵-۴- حذف مجازات حبس ابد قطعی برای قتل عمد

این راهکار باعث می‌شود که دیگر نیازی به دفاع صوری مسئولیت مخفف نباشد، زیرا در صدور حکم به مجازات، می‌توان اوضاع و احوال و وضع عنصر معنوی مرتکب را لحاظ نمود. البته همانطور که در بخش قتل عمد ذکر شد، این امر، بخش مهمی از تصمیم‌گیری را از هیأت منصفه می‌گیرد.

۴-۲-۵-۵- تغییر بار اثبات

مطابق پیش نویس مجموعه قوانین جزایی، بار اثبات بر دوش مقام تعقیب خواهد بود.

۴-۳- پیمان خودکشی[1]

ماده ۴ قانون راجع به قتل مصوب ۱۹۵۷: «چنانچه شخصی در مقام عمل به قرار خودکشی میان خود و دیگری، وی را بکشد یا جهت کشتن دیگری، شریک ثالث شود، محکوم به قتل غیرعمد می‌شود».

زمانی خودکشی جرم بود، اما اکنون دیگر این گونه نیست. گرچه آن جرم منسوخ شد، اما جرم معاونت در خودکشی باقی ماند، زیرا چه بسا کمک به غیر، جهت سلب حیات خود، با انگیزه پنهان صورت گیرد ـ به عنوان مثال توسط ذی‌نفع در وصیت موصی. وقتی کسی در نتیجه عمل غیر می‌میرد و آن شخص، قصد سلب حیات دارد، در معرض محکومیت به قتل عمد است.

چنانچه شخص بتواند اثبات کند که سلب حیات، ناشی از خودکشی و بخشی از قراری بوده که در آن، خود شخص هم می‌خواسته بمیرد، مسئولیت وی به قتل غیرعمد کاهش می‌یابد. متهم مکلف است که بر مبنای توازن احتمالات، این ادعا را اثبات نماید.

1.Suicide pacts

فصل پنجم

قتل غیر عمد ناشی از تقصیر[1]

قتل غیر عمد عنوانی است که به سلب حیات غیر قانونی داده شده است و طی آن، عنصر مادی قتل عمد ارتکاب می‌یابد، اما عنصر معنوی [مرتکب] چیز دیگری است. رویه قضایی طی سالیان اخیر، مقررات این حوزه را دستخوش تغییرات عمده‌ای نموده که [به نو به خود، بلاتکلیفی و] ابهامات فراوانی را سبب شده است. اکنون ظاهراً در کامن لا دو نوع قتل غیر عمد وجود دارد: قتل غیر عمد ناشی از فعل خطر زا و غیر قانونی (که گاهی قتل غیر عمد حکمی نامیده می‌شود) و قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش.

۵-۱- قتل غیر عمد ناشی از فعل خطرزا و غیر قانونی[2]

۵-۱-۱- عنصر مادی

در این نوع قتل نیز [مانند سایر اقسام قتل] مقام تعقیب موظف است اجزای عمومی [عنصر مادی] قتل را به اثبات برساند، النهایه بر خلاف سایر اقسام قتل، مرگ، باید ناشی از فعل باشد [و] ترک فعل برای تحقق این نوع قتل کفایت نمی‌کند. در پروندهٔ R V Lowe (۱۹۷۳)، متهم مرتکب تقصیر در مراقبت از کودک به قصد ایراد صدمه یا ضعف (موضوع ماده ۱ (۱) قانون راجع

---

۱. involuntary manslaughter. نوع دیگر قتل غیر عمد voluntary manslaughter می‌باشد که ماهیتاً قتل عمد است، اما به واسطه وجود علل مخففه‌ای چون تحریک قاتل، مجازات او تا حد قتل غیر عمد تقلیل می‌یابد و در واقع، در حکم قتل غیر عمد می‌شود.

2.Manslaughter by an unlawful and dangerous act

به کودکان و جوانان مصوب ۱۹۳۳) شد. سهل انگاری وی منتهی به مرگ کودک شد. دادگاه تجدید نظر در خصوص قتل غیر عمد حکمی مقرر داشت که باید میان فعل و ترک فعل قائل به تمایز شد. خودداری از انجام کار نمی‌تواند موجب قتل غیر عمد حکمی شود، حتی اگر ترک فعل، عمداً صورت گیرد.

۵-۱-۱-۱- فعل غیرقانونی و خطرزا

عمل منتهی به سلب حیات، باید مجرمانه باشد. [عمل] غیر قانونی در مفهوم شبه جرم (نقض مقررات مسئولیت مدنی) یا نقض مفاد قرارداد، وافی به مقصود نیست. زمانی تصور می‌شد که شبه جرم نیز در این راستا می‌تواند فعل غیرقانونی محسوب شود، اما رأی صادره در پرونده Franklin (۱۸۸۳) نشان داد که این تصور صحیح نیست. در این پرونده، متهم کنار اسکله غربی در برایتون ایستاده بود. وی از کیوسک مواد غذایی جعبه بزرگی برداشته آن را در آب انداخت. جعبه به فردی که در آب شنا می‌کرد اصابت کرده، او را کشت. مقام تعقیب اظهار داشت [ماهیت حقوقی] پرتاب جعبه به آب، شبه جرم تجاوز[1] به اموال صاحب کیوسک است و در نتیجه فعل غیرقانونی بوده و متهم، باید محکوم به قتل غیر عمد شود. اما قاضی بدوی در نهایت متذکر شد که شبه جرم صرف، برای مسئولیت در قبال قتل غیر عمد حکمی کفایت نمی‌کند، [بلکه] فعل غیر قانونی باید جرم باشد. [البته] در نهایت، متهم محکوم به قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش شد.

در این ارتباط، گاهی دادگاه‌ها در تعیین [و احراز] جرم فوق، رویه نسبتاً انعطاف پذیری را برگزیده‌اند. در پرونده R V Cato (۱۹۷۶)، دو معتاد در شب، چندین بار مبادرت به تزریق هرویین به هم کردند. [بدین نحو که] هر یک از آنها محلول آب و گرد هرویین مورد نظر خود را داخل سرنگ کرده و آن را به دیگری می‌داد تا به وی تزریق کند. تا صبح، هر دو به شدت بد حال شده و دوست متهم مرد. خود وی زنده ماند و به قتل غیر عمد دوست خود، متهم شد. دادگاه پذیرفت که فعل متهم علیه دوستش، مطابق هیچ یک از مواد قانون سوء مصرف مواد مخدر مصوب ۱۹۷۱ و قانون جرائم علیه اشخاص مصوب ۱۸۶۱ جرم نیست. مع‌هذا، دادگاه مقرر کرد که در جریان اعمال فوق، فعل غیر قانونی‌ای رخ داده و آن، تزریق محلول آب و هرویین به متوفی است که در لحظه تزریق و به منظور آن، وی آن محلول را به طور غیر قانونی در تصرف داشته است. گرچه نفس عمل تزریق، جرم نیست، [اما] آنقدر به جرم «داشتن [مواد مخدر]» نزدیک

1. trespass

است که بخشی از عنصر مادی جرم قتل غیر عمد ناشی از فعل خطرزا و غیرقانونی بوده و برای تحقق آن کفایت می‌کند.

این رأی با رأی صادره در پرونده (۱۹۸۲) R V Dalby تعارض دارد. در آنجا هم، دو معتاد هستند که به یکدیگر مواد مخدر می‌دهند. در این پرونده هم یکی از معتادان مرد و دیگری متهم به قتل غیرعمدی وی شد. در اینجا، مواد مخدر مصرفی به طور قانونی و با نسخهٔ متهم تهیه شده بود. در نتیجه دادگاه تجدید نظر عقیده‌ای به تحقق فعل غیرقانونی نداشت. تجدید نظرخواهی متهم پذیرفته شد و حکم محکومیت وی به قتل غیر عمد نقض شد.

در موردی جدیدتر یعنی پروندهٔ (۱۹۹۹) R V Kennedy مجنی علیه از متهم درخواست چیزی خواب آور کرد. متهم سرنگی را از هرویین پر کرده، آن را به قربانی داد. وی پولش را داده، آن را به خود تزریق کرد و سریع آنجا را ترک کرد. یک ساعت بعد مرد. متهم محکوم به قتل غیر عمد شد و از حکم محکومیت تجدید نظرخواهی نمود. وی با استناد به رأی صادره در پرونده R V Dalby گفت مرتکب فعلی غیر قانونی که منجر به مرگ قربانی شود، نشده است. دادگاه تجدید نظر مقرر داشت که متهم با پر کردن سرنگ و دادن آن به قربانی جهت استفاده فوری، مرتکب عمل غیرقانونی مساعدت یا ترغیب متوفی به تزریق به خود شده است. به تعبیر دیگر، دادگاه، تزریق متوفی به خود را فعلی غیرقانونی دانسته و [در نتیجه] متهم را معاون این جرم دانسته است (مسئولیت معاون در فصل ۱۱ مورد بحث قرار می‌گیرد). دادگاه بین موضوع این پرونده و پرونده Dalby فرق گذاشت، زیرا در آنجا متهم صرفاً مواد مخدر تهیه کرده و اختیار استفاده یا عدم استفاده از آن را کاملاً به قربانی واگذار کرد. بر عکس kennedy مواد مخدر را به صورت آماده در سرنگ برای تزریق فوری به قربانی داد که [این، خود] متضمن تشویق به مصرف مواد مخدر است. در پرونده قبلی، مسئله محکومیت متهم به قتل غیر عمد در بین نبود. در پرونده دوم، این مشکل موضوعی برای هیأت منصفه به وجود آمد که آیا اعمال متهم موجب مرگ شده است. تجدید نظرخواهی محکوم علیه رد شد. [اما] نکته اساسی در مورد رأی فوق این است که تزریق ماده مخدر به خود، واقعاً جرم نیست. مطابق مقررات معاونت در جرم، شرط مسئولیت معاون، تحقق جرم از سوی مرتکب اصلی است. در اینجا جرم داشتن مواد مخدر ارتکاب یافته، اما صرف داشتن مواد مخدر منجر به مرگ نشده، بلکه تزریق سبب آن شده است. رأی صادره در این پرونده، به طور بالقوه بسیاری توزیع کنندگان مواد مخدر را به سبب مرگ مصرف کنندگانشان مسئول می‌داند، به شرط آنکه بتوان عنصر ترغیب به مصرف مواد را احراز کرد.

۵-۱-۱-۲- فعل باید خطرزا باشد[1]

در پرونده (۱۹۶۶) R V Church دادگاه تجدید نظر مقرر داشت که فعل، وقتی خطرزاست که احتمال متعارف [و عینی] وقوع نوعی صدمه از آن وجود داشته باشد. [در این پرونده] متهم زنی را برای مقاربت جنسی به داخل خودروی خود برد، اما چون نتوانست او را ارضاء کند، آن زن عصبانی شده و به او سیلی زد. بینشان درگیری ایجاد شده و زن در اثر ضربهٔ مرد بیهوش شد. مرد به تصور اینکه او مرده، ترسیده و او را کشان کشان از خودرو خارج کرده و در رودخانهٔ مجاور انداخت. زن که در آن لحظه زنده بود، در رودخانه غرق شد.

دادگاه تجدید نظر مقرر داشت فعل در صورتی خطرزاست که «هر انسان هشیار و متعارفی به طور قطع بفهمد که از عملش، دستکم صدمه‌ای به دیگری وارد می‌شود، ولو اینکه شدید نباشد.» از آنجا که این ضابطه، عینی محض است، عدم وقوف متهم به اینکه انداختن زن در رودخانه مستلزم خطر صدمه (مرگ) است (زیرا او می‌پنداشته که آن زن مرده است)، مؤثر در مقام نیست، زیرا انسان آگاه و متعارف می‌داند که چنین خطری در اینجا وجود دارد. گرچه در این خصوص، توصیهٔ[2] نادرستی از سوی دادگاه بدوی در خصوص قتل غیر عمد ناشی از فعل غیر قانونی و خطرزا ارائه شد، اما محکومیت متهم به قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش ابرام شد.

در رأی پرونده (۱۹۸۵) R V Dawson قاضی مقرر نمود که در مقام اعمال ضابطه عینی پرونده Church، می‌توان فرض نمود که «انسان هشیار و متعارف» همان آگاهی متهم پرونده را داراست و نه بیشتر. متهمین به انگیزه سرقت نقاب زده و سلاح اسباب بازی دست گرفتند و با دسته کلنگ وارد گاراژی شدند. پیر مرد ۶۰ ساله متصدی گاراژ [از حضورشان مطلع شده] و آژیر خطر را فشار داد و در نتیجه نقشه‌شان ناکام مانده و فرار کردند. از بخت بد سارقین، پیر مرد که دچار بیماری قلبی سختی بود، کمی پس از رسیدن پلیس، در اثر حملهٔ قلبی مرد. سارقین دستگیر شده و متهم به قتل غیر عمد او شدند، اما حکم محکومیتشان بدین دلیل نقض شد که از وضعیت قلبی قربانی آگاهی نداشته‌اند و در نتیجه فعل غیر قانونی آنها از نوع خطرزا در معنی پرونده Church دانسته نشد.

رأی صادره در پرونده Dawson از رأی پرونده (۱۹۸۹) R V Watson متفاوت است. در این پرونده، متهم وارد خانه پیرمرد نحیف ۸۷ ساله‌ای شد که متعاقباً در اثر حمله قلبی مرد. دادگاه

---

1. The act must be dangerous

۲. direct- در رسیدگی‌های کیفری با حضور هیأت منصفه، امور موضوعی و احراز تقصیر با هیأت منصفه است که پیش از اخذ تصمیم، هر یک از سایر مداخله کنندگان مانند قاضی یا مقام تعقیب، نکاتی را که جهت اجرای بهتر قانون و عدالت لازم می‌دانند، در قالب «توصیه» به هیأت منصفه گوشزد می‌کنند.

مقرر نمود که در انطباق با ضابطه مقرر در پرونده Church، فعل غیرقانونی متهم خطرزا بوده است، زیرا ظاهر ضعیف و سن بالای پیرمرد، برای یک ناظر متعارف آشکار است. در این خصوص، فعل غیرقانونی متهم از نوعی بوده که انسان متعارف آن را مستوجب احتمال ایراد صدمه می‌داند. نتیجه‌ای که از رأی پرونده Watson گرفته می‌شود این است که در مواردی که فعل به واسطه وضع قربانی تبدیل به فعل خطرزا می‌شود (مثل نحیف بودن پیرمرد)، در ارتباط با عنصر مادی قتل غیر عمد حکمی، [این فعل] وقتی خطرزا محسوب می‌شود که برای هر ناظر متعارفی آشکار باشد. (البته) در این پرونده، حکم محکومیت واتسون نقض شد، زیرا رابطه سببیت میان شوک ناشی از ورود به منزل و حمله قلبی و مرگ قربانی به اثبات نرسید.

در این زمینه، به منظور آن که فعل غیر قانونی «خطرزا» باشد، باید به قدر کفایت، سبب صدمه جسمانی حادث باشد. شوک روانی یا هیجانی، فی‌نفسه در این خصوص کافی نیست، البته اگر سبب صدمه جسمانی شود - مانند حمله قلبی - می‌تواند کفایت کند.

در پرونده (۱۹۸۹) R V Ball پذیرفته شد که در تعیین خطرزا بودن فعل، باید قضاوت انسان متعارف از امور ملاک عمل قرار گیرد و نه آنچه متهم در ذهن داشته است. لذا متهمی که اشتباه غیر متعارفی کرده حق ندارد که با لحاظ آنچه در ذهن داشته مورد قضاوت قرار گیرد. Ball با چندین تن از همسایگانش مشاجره نمود و متعاقباً آنها به خانه او هجوم می‌آورند. وی که تفنگی در خانه داشت، برخی اوقات در جیب شلوارش فشنگ‌های پر و خالی می‌گذاشت. بنا به اظهاراتش، وی که از هجوم همسایگان ترسیده، به قصد ترساندن آنها از جیبش مشتی فشنگ درآورده و یکی از آنها را که می‌پنداشته خالی است در اسلحه گذاشت، اما اتفاقاً پر بوده است. در لحظه‌ای که یکی از همسایگان از دیوار بالا می‌رود، شلیک کرده و او را می‌کشد. وی از قتل عمد تبرئه شد، اما محکوم به قتل غیر عمد ناشی از فعل غیر قانونی و خطرزا شد.

۵-۱-۱-۳- سببیت[1]

فعل خطرزا و غیر قانونی باید سبب مرگ باشد - همان‌طور که در رأی پرونده Watson نشان داده شد - و صرف اینکه متهم، فعل خطرزا و غیرقانونی انجام داده و در این روند کسی مرده، بدون اثبات رابطه سببیت، کفایت نمی‌کند. از سوی دیگر، در پرونده (۱۹۹۹) R V kennedy دادگاه تجدید نظر تزریق قربانی به خود را سبب حائل [و] مستوجب قطع رابطه سببیت میان تهیه مواد از سوی متهم و مرگ قربانی ندانست.

1. causation

۵-۱-۱-۴- هدف [یا آماج] فعل[1]

الزاماً نیازی نیست که فعل خطرزا و غیرقانونی علیه قربانی و حتی علیه یک انسان صورت گیرد. در پرونده R V Mitchell متهم در منازعه‌ای شرکت جست که طی آن، به ثالثی که در منازعه دخالت نداشت ضربه‌ای اصابت کرد و مرد. متهم به استناد تئوری سوء نیت انتقالی[2] محکوم به قتل غیر عمد شد.

از رأی صادره در پرونده Dalby چنین برداشت شده که فعل، باید معطوف به یک انسان شود: در آن پرونده، معتادان به خودشان تزریق کردند و ظاهراً معنی آن این است که اعمال متهم معطوف به قربانی نبوده، برخلاف پرونده Cato که آنان به هم تزریق کرده و متهم، محکوم به قتل غیر عمد شد. در واقع، در پرونده (۱۹۸۶) RV Goodfellow دادگاه تجدید نظر مقرر داشت اظهارات قاضی پرونده Dalby بدین معنی نیست که فعل غیرقانونی الزاماً باید علیه یک انسان باشد، بلکه بدین معنی است که عمل غیر قانونی صرفاً باید سبب مرگ باشد. Goodfellow که در خانه سازمانی زندگی می‌کرد، می‌خواست از آنجا برود. وی می‌پنداشت که اگر مسیر عادی قضیه را طی کند، امیدی به اینکه مجدداً به وی خانه دهند نیست. لذا خانه را آتش زد تا وانمود کند که خانه در اثر انفجار مخزن بنزین آتش گرفته تا شورای شهر مجبور شود به خاطر بی‌سرپناهیش، به او و خانواده‌اش خانه دهد. در جریان آتش‌سوزی، همسر، فرزندان و زن دیگری مردند. متهم مدعی بود قاتل نیست زیرا عمل وی در آتش زدن، معطوف به خانه بوده، نه مقتولین. دادگاه این ادعا را رد کرد و مقرر داشت نیازی نیست عمل وی معطوف به انسان باشد و اظهارات مندرج در رأی پرونده Dalby صرفاً بدین معنی است که زنجیره سببیت نباید قطع شود. رأی جدید دادگاه تجدید نظر در پرونده (۱۹۹۹) R V Kennedy بر همین گفته صحّه گذارد. این رأی در صفحه ۸۳ مورد بحث قرار گرفت.

۵-۱-۲- عنصر معنوی

عنصر معنوی قتل غیر عمد ناشی از فعل خطرزا و غیرقانونی دقیقاً همان عنصر معنوی جرم موضوع رفتار غیرقانونی است که برحسب تعریف آن جرم خاص، می‌تواند قصد مجرمانه یا بی‌پروایی باشد.

در پرونده (۱۹۶۷) R V Lamb متهم، به شوخی و بدون هرگونه قصد ایراد صدمه، کلتی را

---

1. The target of the act
2. the doctrine of transferred malice

به سوی دوستش گرفت. تا جایی که وی می‌دانست، دو پوکه در توپی اسلحه بود، اما هیچ یک از آنها در محفظه مقابل لوله نبوده است. او ماشه را کشید که باعث چرخیدن توپی و قرار گرفتن فشنگی جلوی سوزن اسلحه شد. گلوله ناغافل شلیک شد و دوست متهم را کشت. در این مورد، فعل غیرقانونی، تهدید[1] و/یا ایراد ضرب[2] می‌باشد. عنصر معنوی این جرم، قصد مجرمانه یا بی‌پروایی کانینگهام [با ضابطه شخصی] در زدن قربانی (در جرم ایراد ضرب) یا ترساندن وی از صدمه قریب‌الوقوع (در جرم تهدید) می‌باشد. چون متهم همه ماجرا را شوخی گرفته و طرز استفاده از کلت را نمی‌دانسته، نه قصد زدن قربانی یا تهدید او را داشته و نه آن را پیش‌بینی کرده است. لذا وی فاقد عنصر معنوی هر دو جرم بوده و نتیجتاً فاقد عنصر معنوی قتل غیر عمد ناشی از فعل خطرزا و غیرقانونی است.

۵-۱-۳- نقد [مقررات این حوزه]

۵-۱-۳-۱- مسئولیت ناشی از ترک فعل[3]

تمایز فعل و ترک فعل صرفاً در مورد ترک فعل‌های سهوی معقول است، اما وقتی متهم عمداً از انجام کاری خودداری کرده و سبب مرگ می‌شود و آنگاه که آن ترک فعل، به وضوح ضداخلاقی است، به سختی می‌توان محملی برای معافیت از مسئولیت یافت.

۵-۱-۳-۲- عنصر معنوی

عنصر معنوی [این جرم] بسیار سهل‌الوصول است که نظر به شدت این جرم، قدری نامتناسب به نظر می‌رسد. کمیسیون حقوقی (۱۹۹۶) در خصوص قتل غیر عمد ناشی از فعل خطرزا و غیرقانونی اظهار داشته است: «ما معتقدیم اصولاً صحیح نیست که حقوق، فرد را به واسطه ایجاد نتایجی مسئول بداند که مقصودش نبوده یا پیش‌بینی آن را نمی‌کرده و حتی از سوی یک ناظر متعارف غیر قابل پیش‌بینی بوده است. لذا به اعتقاد ما قتل غیر عمد ناشی از فعل غیر قانونی و خطرزا معارض با قواعد اخلاق است، زیرا تحقق آن صرفاً مستلزم این است که در رفتار متهم، خطر قابل پیش‌بینی بروز نوعی صدمه وجود داشته باشد، در حالی که وی عملاً در ارتباط با مرگ محکوم می‌شود و تا اندازه‌ای نیز، در همان حدود مجازات می‌شود».

---

1. assault
2. battery
3. liability for omissions

۵-۲- قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش[1]

در حقوق مدنی، اگر کسی از رعایت احتیاطی که انسان متعارف در مورد خاصی لحاظ می‌نماید خودداری کند، او را مقصر می‌دانند. بدیهی است تقصیر دارای درجاتی است- مثلاً اگر پرستار بیمار بدحالی را ۱۰ دقیقه تنها بگذارد تقصیر کرده و اگر او را یک ساعت تنها گذارد، تقصیر شدیدتری کرده است. در حقوق کیفری، اگر تقصیر آن قدر شدت داشته باشد که مرتکب را مستحق مجازات نماید، گاهی «تقصیر فاحش» نامیده می‌شود و چنانچه منتهی به مرگ شود، می‌تواند مستوجب قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش باشد.

تا تابستان سال ۱۹۹۳ عموماً عقیده بر آن بود که دو نوع قتل غیر عمد ناشی از تقصیر وجود دارد: قتل غیر عمد حکمی که در بالا بدان اشاره شد و قتل غیر عمد ناشی از بی‌پروایی کالدول. البته در سایه رأی مجلس اعیان طی پرونده R V Adomako (۱۹۹۴) که بر بخش عمده رأی دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Prentice (۱۹۹۲) صحه گذارد، باید در این عقیده تجدید نظر صورت می‌گرفت. رأی اصلی در این پرونده را لرد Mackay LC صادر کرد که همه نمایندگان بدان رأی دادند. او اظهار داشت که قتل غیر عمد ناشی از بی‌پروایی کالدول دیگر وجود ندارد و به جای آن، باید از قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش سخن گفت.

در سطح دادگاه تجدید نظر، چندین پرونده با موضوعات واحد مورد رسیدگی قرار گرفته است. پرونده اول مربوط به دو پزشک با نام‌های Prentice و Sulman، پرونده دوم مربوط به آقای Adomako و سومی مربوط به آقای Holloway می‌باشد. Prentice و Sulman به بن ستون فقرات بیماری ۱۶ ساله مبتلا به سرطان خون، [آمپولی] تزریق کردند، غافل از آن که آن ماده باید در رگ تزریق شود و این که تزریق آن در بین ستون فقرات، قریب به یقین منجر به مرگ بیمار می‌شود. کمی پس از تزریق، بیمار مرد. Adomako یک تکنسین بیهوشی بود. [طی این پرونده] لوله اکسیژنی که در دهان بیمار کار گذاشته شده بود، از محفظه اکسیژن جدا شده و وی در اثر فقدان اکسیژن مرد. متهم طی زمان کافی نتوانست علت کبودی رنگ پوست بیمار را بفهمد. Holloway برق‌کار بود. [روزی] به طور اتفاقی کابل اصلی برق را به سینک ظرفشویی یکی از مشتریان وصل کرد که باعث برق گرفتگی و مرگ فردی در اثر لمس آن شد. هر سه متهمین در رسیدگی بدوی محکوم به قتل غیر عمد شدند.

1. Gross negligence manslaughter

تجدید نظرخواهی Prentice, Sulman و Holloway از سوی دادگاه تجدید نظر پذیرفته شد، اما درخواست پژوهش Adomako رد شد. لذا تنها او بود که از مجلس اعیان درخواست رسیدگی کرد و به همین دلیل هم، رأی دادگاه تجدید نظر به R V Prentice مشهود شد و رأی مجلس اعیان به R V Adomako. درخواست تجدید نظر Adomako رد شد و لرد Mckay در ارتباط با مقررات [مربوطه] چنین اظهار داشت: «...... به نظر من، جهت پاسخ به این که آیا متهم، تکلیف رعایت احتیاط نسبت به متوفی را مراعات کرده، اصول عادی حاکم بر تقصیر اعمال می‌شود. اگر چنین نقض تکلیفی احراز شد، مسئله بعد این است که آیا این نقض تکلیف، فاحش بوده و در نتیجه جرم است؟ این امر بسته به شدت نقض تکلیف از سوی متهم با لحاظ همهٔ شرایطی است که متهم در آن لحظه در آن قرار داشته است. هیأت منصفه باید در این خصوص رأی دهد که میزان انحراف رفتار مرتکب از معیار صحیح احتیاط لازم‌الرعایه آن‌قدر بوده که مستوجب ایجاد خطر مرگ برای بیمار شود که در این صورت، مجرمانه خواهد بود».

به نظر می‌رسد سخن اصلی را در این خصوص، دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Watts (۱۹۹۸) بیان می‌کند. در این پرونده، دختر تجدید نظر خواه معلولیت شدید مادرزاد داشت. برای بهبود تنفس وی، طی عمل جراحی لوله‌ای با چسب در گلوی او تعبیه شد. کودک در ۱۴ ماهگی چند روزی در بیمارستان بستری شد. چون زمان ترخیص او نزدیک بود، مادر شب قبل را پیش او گذراند. صبح روز بعد، مادر چمدانی را طرف خودرویش برد و به مدت ۳/۵ دقیقه از دخترش دور شد. وقتی بازگشت، لوله تنفس از گردن کودک جدا شده و او بی‌حرکت و کبود شده بود. مادر فریاد زده و کمک خواست، اما کودک چند لحظه بعد مرد. مقام تعقیب با طرح این که مادر پیش از رفتن به سوی خودرو لوله را باز کرده، اتهام قتل عمد را مطرح کرد. وی محکوم به قتل غیر عمد شد و بدین استدلال تجدید نظرخواهی نمود که توصیه قاضی به هیأت منصفه در خصوص قتل غیر عمد ناقص بوده، زیرا توصیه به طور غیر مستقیم، به امکان صدور حکم محکومیت [متهم] به قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش اشاره دارد، اما به عناصر این جرم اشاره‌ای ندارد.

دادگاه تجدید نظر، تجدید نظرخواهی را پذیرفت. این مرجع مقرر نمود که در موارد احتمال وقوع قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش، قاضی بدوی باید وفق عبارت مقرر در پرونده Adomako که در بالا مورد اشاره قرار گرفت، به هیأت منصفه توصیه نماید. وی این کار را نکرده و در نتیجه حکم محکومیت نقض شد. لذا به منظور طرح مسئولیت در قبال قتل غیر عمد ناشی از

تقصیر فاحش، باید عناصر عمومی همه انواع قتل به اضافه احتمال سلب حیات، تکلیف به رعایت احتیاط، نقض آن تکلیف و تقصیر فاحش در نقض آن تکلیف وجود داشته باشد. همه این امور در ذیل عنصر مادی جرم قرار می‌گیرند، غیر از تقصیر فاحش که بخشی از عنصر معنوی است.

۵-۲-۱- عنصر مادی

[در اینجا هم] اجزای عمومی عنصر مادی قتل باید به اثبات برسد که در صفحه ۴۴ به بعد بدان پرداخته شد.

۵-۲-۱-۱- «تکلیف» به رعایت احتیاط(۱)

در ارتکاب این جرم، دقیقاً مشخص نیست که در چه مواقعی تکلیف به رعایت احتیاط وجود دارد. اندک زمانی پس از صدور رأی پرونده Adomako سه تفسیر از معنی عبارت «تکلیف» ارائه شد. کمیسیون حقوقی با تفسیر ضعیفی، بر آن شد که شاید تکلیف در این جرم، هیچ معنی [خاصی] نداشته باشد. تفسیر دوم، تفسیر بسیار مضیقی است و اظهار می‌دارد که تکلیف در موارد وجود رابطه شغلی میان متهم و ارباب رجوعانش مثل پزشک و بیمار یا برق‌کار و مشتری وجود دارد. این تفسیر را دادگاه تجدید نظر ارائه نمود، اما با توجه به رأی مجلس اعیان، بعید است که مورد استقبال واقع شود. تفسیر بسیار موسع سوم، عقیده حقوق‌دان شهیر حقوق کیفری J.C.Smith (۱۹۹۶) است که نوشت: «در صورت ادعای وقوع عمل تقصیرآمیز، بعید است که مسئله تکلیف به رعایت احتیاط مشکل‌ساز باشد. همه باید موظف به عدم ارتکاب اعمال خطرزا برای جان سایرین، در فقد موارد موجهه یا رافع مسئولیت باشند. اگر این تفسیر پذیرفته شود، در واقع، شرط تکلیف فاقد اهمیت است، زیرا در هرجا که متهم، مرتکب سلب حیات شود وجود دارد.

البته ادعا شده که هیچ یک از این تفاسیر صحیح نیست. متأسفانه پس از رأی مبهم و متفاوت دادگاه تجدید نظر، مفهوم دقیق تکلیف در این خصوص مبهم مانده است. پس از رأی مجلس اعیان در پرونده R V Adomako، نویسندگان بر آن رفته‌اند که تکلیف در این حوزه، دقیقاً همان معنی تقصیر در حقوق مدنی را می‌دهد. خود لرد Mackay در پرونده Adomako می‌گوید: «........ به نظر من، جهت پاسخ به این که آیا متهم، تکلیف رعایت احتیاط نسبت به متوفی را مراعات کرده، اصول عادی حاکم بر تقصیر اعمال می‌شود». به فرض که عبارت «تکلیف

---

1. a "duty" of care

رعایت احتیاط» همان معنی تقصیر موضوع حقوق مدنی را دهد، اگر نظر مجلس اعیان بر این معنی نبود، انتظار می‌رفت که صراحتاً بدان اشاره کند. چون این کار را نکرده، منطقی است بپذیریم که دقیقاً همان معنی را در نظر داشته است. فقط در مرحله اخذ تصمیم در این خصوص که آیا بی‌احتیاطی صورت گرفته یا خیر، ضابطه حقوق کیفری از مدنی تفاوت می‌یابد. مستند اینکه در تقصیر، چه مواقعی تکلیف به رعایت احتیاط وجود دارد را تعبیر قدیمی لرد Atkin در پرونده Donoghue V Stevenson (۱۹۳۲) موسوم به «قاعده همسایگی» بیان نموده که می‌گوید: «شما مکلف به رعایت جوانب متعارف احتیاط هستید تا از افعال یا ترک افعالی که عرفاً قابل پیش‌بینی است که منجر به صدمه به همسایه‌تان می‌شود جلوگیری کنید. حال به لحاظ حقوقی همسایه کیست؟ به نظر می‌رسد همسایه کسانی را دربر می‌گیرد که آن قدر نزدیک بوده و مستقیماً از عمل من تأثیر پذیرفته‌اند که من، حین تصمیم‌گیری در خصوص افعال یا ترک افعال مورد بحث، عرفاً باید احتمال تأثیرپذیری آنها را در ذهن داشته باشم». مطابق این عقیده در صورت مرگ، ضابطه اصلی قواعد تقصیر حین اخذ تصمیم راجع به وجود یا عدم وجود تکلیف - و همین‌طور در خصوص قتل غیر عمدی ناشی از تقصیر فاحش - پیش‌بینی متعارف مبنی بر آن است که مدعی صدمه می‌بیند. علاوه بر این، متعاقب رأی صادره در پرونده Caparo Industries plc v Dickman (۱۹۹۰)، گاهی در این موارد، مصالح عمومی و منصفانه و معقول بودن اعمال تکلیف لحاظ می‌شود. این رویه، دقیقاً رویدادی بود که قاضی بدوی رسیدگی کننده به پرونده R V Singh (۱۹۹۹) اتخاذ کرد و موضع وی صریحاً از سوی دادگاه تجدید نظر پذیرفته شد. مسئله وجود تکلیف به رعایت احتیاط، امری حکمی دانسته شد که بیشتر، باید قاضی در خصوص آن اخذ تصمیم کند و هیأت منصفه کمتر. این رویه، صحیح به نظر نمی‌رسد زیرا این حوزه، بخشی فنی و [تخصصی] از حقوق مدنی است.

البته به نظر می‌رسد دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Khan and Khan (۱۹۹۸) رویه متفاوتی را اتخاذ نموده است. این رأی راجع به مواردی است که در حوزه ترک فعل، تکلیفی تحمیل می‌شود که در صفحه ۹ مورد بحث قرار گرفت. رأی صادره مبهم است. از طرفی شاید منظور رأی این باشد که تکلیف مورد نیاز برای قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش، همان است که کلاً برای ترک فعل ضروری است. شاید هم رأی، در مقام تمایز میان موارد قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش با ترک فعل و همین نوع قتل با فعل باشد. در اولی، تکلیف، معنی کلی حوزه ترک فعل را می‌دهد و در بعدی، معنی موضوع مقررات مدنی ناظر به تقصیر را. دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Khan and Khan، موضوع پرونده R V Adomako را قتل غیر عمد ناشی از فعل

دانسته و بدین نحو این موضع را تقویت نموده است: «در پرونده (۱۹۹۵) R V Adomako، متهم تکنسین بیهوشی بود که وقتی لوله از مخزن اکسیژن جدا شد، «عملش» بیماری را از پا انداخته و نهایتاً باعث مرگ وی شد. نیز، همین که رأی پرونده R V Adomako اشاره‌ای به موارد مسئولیت عمومی ترک فعل نمی‌نماید، مهر تأیید بر این تفسیر است. البته چنین نگرشی اصلاً قانع کننده به نظر نمی‌رسد و این که مفهوم واحد تکلیف در یک جرم، دو معنی متفاوت می‌دهد، [پسندیده نبوده و] ضرورتی ندارد. چون دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Singh (که راجع به ترک فعل بود) به رأی پرونده R V Khan and Khan استناد نمی‌کند و رویه دیگری بر می‌گزینند، انتظار می‌رود رأی این پرونده مورد تبعیت قرار نگیرد. راه‌حل احتمالی دادگاه‌ها در آینده این است که در تعیین مسئولیت در قبال ترک فعل به‌طور کلی، برای تکلیف به رعایت احتیاط، ضابطه شبه جرم را اعمال نمایند.

۵-۲-۱-۲- نقض تکلیف به رعایت احتیاط[1]

رفتار متهم باید پایین‌تر از معیار احتیاط مورد انتظار از سوی انسان هشیار و متعارف باشد.

۵-۲-۲- عنصر معنوی

۵-۲-۲-۱- تقصیر فاحش[2]

عنصر معنوی این جرم، تقصیر فاحش است. از قدیم ضابطه تحقق تقصیر، عینی بوده و طی آن [رفتار] شخص با [رفتار] انسان هشیار و متعارف سنجیده می‌شده است. لرد Mackay در پرونده Adomako اظهار داشت که در مقام ارائه تعریفی دقیق از تقصیر فاحش نبوده و صرفاً به بیانی کلیدی که در صفحه ۸۹ آمد اکتفا می‌کند.

وی ضمن پذیرش سخن مشهور لرد Hewart CJ در پرونده (۱۹۲۵) R V Bateman آن را چنین نقل می‌کند: «برای تحقق مسئولیت کیفری، وقایع پرونده باید آن چنان باشد که در نظر هیأت منصفه، تقصیر متهم فراتر از صرف جبران خسارت میان طرفین بوده و چنان بی‌ملاحظگی نسبت به جان و سلامت دیگران در بین باشد که مستوجب جرمی علیه جامعه بوده و سزاوار مجازات باشد». لرد Mackay تعریف جزئی‌تری از تقصیر فاحش ارائه نمی‌دهد، زیرا دغدغه این را دارد که هیأت منصفه آن را نفهمد. ظاهراً همین امر، عمده‌ترین دلیل وی جهت رد توصیه الگوی کالدول به هیأت‌های منصفه در این حوزه باشد. جهت تسهیل امر برای هیأت

---

1. Breach of the duty of care
2. Gross negligence

منصفه، مجلس اعیان می‌تواند زرنگی کرده و به‌گفته خود در پرونده R V Reid عمل کند مبنی بر اینکه لازم نیست قضات از عین واژگان توصیه Diplock استفاده کنند، بلکه می‌توانند آن را با هر پرونده متناسب سازند. اما عواقب عدم ارائه تعریف، فراتر از صرف ساده سازی قواعد برای هیأت منصفه است. بدون وجود تعریفی که چارچوب تقصیر فاحش را معین سازد، هیأت منصفه می‌تواند به این واژه، بالقوه معنی بسیار وسیعی دهد، [حتی] بسیار وسیع‌تر از ضابطه قبلی بی‌پروایی کالدول. اگر راهکار مجلس اعیان جزئاً مورد اتخاذ قرار می‌گرفت، به سادگی امکان ذکر این امر به هیأت منصفه فراهم می‌شد که رفتار شخص در صورتی به‌طور فاحش تقصیرآمیز است که نزد آنان، این رفتار به حدی تقصیرآمیز باشد که مسئولیت کیفری را توجیه کند. لذا هیچ محدوده معینی در خصوص معنی تقصیر فاحش وجود نخواهد داشت و تنها عنصر محدود کننده، مداخله عنصری غیر قابل اعتماد و قطعاً ناجور، یعنی وجدان جمعی هیأت منصفه می‌باشد.

در واقع قاضی بدوی رسیدگی کننده به پرونده R V Singh (۱۹۹۹)، در مواجهه با ادعای [لزوم] اعمال رأی پرونده R V Adomako، نسبت به موارد پیشنهادی مجلس اعیان، توصیه مفصل‌تری به هیأت منصفه ارائه نمود. پرونده از آنجا مطرح شد که مستأجر خانه‌ای در اثر سم منوکسید کربن نشتی از بخاری گازی ساختمان مرد. قاضی بدوی به هیأت منصفه توصیه کرد که از خود بپرسند: «... آیا تقصیر منتهی به مرگ، فاحش بوده است؟ مسئله این است که با لحاظ احتمال مرگ حادث، آیا رفتار متهمان با لحاظ کلیه شرایط آن‌قدر قبیح بوده که مطابق ارزیابی شما به فعل یا ترک فعل مجرمانه بالغ شود؟ اوضاع و احوال باید چنان باشد که انسان عرفاً محتاط [در آن موقعیت] خطر آشکار و فراوان نه صرف صدمه و حتی صدمه شدید، بلکه احتمال مرگ را پیش‌بینی می‌کرده است. اگر در خصوص متهم مورد نظر، این امر را احراز کردید، باید تعیین کنید که آیا آنچه وی انجام داده یا انجام نداده، آن‌قدر بد بوده که مجرمانه باشد. البته این امر بدان معناست که درجه تقصیر بسیار شدید بوده است. اینها مواردی است که باید در خصوصشان رأی دهید.» دادگاه تجدید نظر این توضیه را تأیید کرد. از قدیم ضابطه تقصیر، عینی دانسته شده است. بلافاصله از رأی صادره در پرونده R V Adomako مشخص شده در آینده، تقصیر فاحش می‌تواند هر دو ضابطه عینی و ذهنی را در بر بگیرد. چون قرار نبود که تعریف دقیقی از تقصیر فاحش به هیأت منصفه ارائه شود، دلیلی در دست نیست که چرا هیأت منصفه نمی‌بایست عقیده خود را لحاظ نموده، فعل و انفعال ذهنی متهم را در نظر بگیرد و نه فعل و انفعال ذهنی انسان متعارف در آن شرایط را. این، قطعاً نظر دادگاه تجدید نظر بوده -که نگرش این مرجع در

این خصوص، کاملاً مورد تأیید مجلس اعیان قرار گرفت. لرد Taylor CJ در دادگاه تجدید نظر گفت: «ما بدون آن که مدعی ارائه تعریفی جامع باشیم، می‌گوییم اثبات هر یک از فعل و انفعالات ذهنی زیر در متهم، می‌تواند راهنمای هیأت منصفه در احراز تقصیر فاحش باشد:

(الف) بی‌تفاوتی نسبت به احتمال آشکار صدمه به سلامت

(ب) پیش‌بینی بالفعل احتمال و معهذا تصمیم به انجام عمل

(ج) ارزیابی احتمال و قصد اجتناب از آن، اما ضمناً مبادرت به تقصیر شدید در جریان اجتناب، به طوری که هیأت منصفه محکومیت را موجه بداند.

(د) بی‌توجهی یا عدم آگاهی از خطر شدیدی که چیزی فراتر از صرف خطاست، در معنی مسئله‌ای مهم و آشکار که به اقتضای تکلیف متهم، وی باید آن را مد نظر قرار دهد.

موارد (ب) و (ج) معیاری شخصی‌اند. لذا به نظر می‌رسد وجه اشتراک خطای فاحش با بی‌پروایی کالدول این است که هر دو نوع فعل و انفعال شخصی و عینی را در بر می‌گیرد. ظاهراً رأی دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Singh کوششی در جهت پایان بخشیدن بدین تحول است و احتمالاً موفق هم بوده است. این رأی حاکی از معنی عینی قدیمی است.

اما ظاهراً رأی قبلی دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Litchfield حاکی از تفسیر شخصی از تقصیر فاحش است. موتور قایقی از کار افتاده و قایق به صخره‌های کنار ساحل Cornish اصابت کرده، سه نفر را کشت. تجدید نظر خواه که مالک و کاپیتان قایق بود، به اتهام قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش تحت تعقیب قرار گرفت. وی در نزدیکی ساحل خطرناکی کورس سنگینی گذاشته و علی‌رغم آگاهی از امکان از کار افتادن موتور در اثر سوخت ناخالص قایق، نحوه قایقرانی وی حاکی از اطمینانش به موتور قایق بود. هیأت منصفه بدین باور رسید که رفتار وی به حدّ تقصیر فاحش می‌رسد و وی محکوم به قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش شد. دادگاه تجدید نظر که ظاهراً معتقد به نوع شخصی عنصر معنوی بوده، محکومیت وی را ابرام کرد، زیرا متذکر شد که هیأت منصفه باید تعیین کند که آیا قایقران با تجربه‌ای چون تجدید نظر خواه در استفاده از سوخت آلوده «باید خطر حادث را ارزیابی نماید». همچنین دادگاه تجدید نظر ظاهراً بر آن شد که هیأت منصفه نه تنها وقایع را احراز می‌کند، بلکه لحظه‌ای را که در آن نقض تکلیف سبب تحقق قتل غیر عمد شده را معین می‌کند و پیش از آن که دادگاه تجدید نظر صحیحاً بگوید که هیأت منصفه ضابطه را به طور ناروا بالا برده، باید زمینه‌های اقناع آوری در بین باشد. شاید ضابطه عینی محض مقرر در پروندهٔ R V Singh مورد حمایت واقع شود. در هر مورد، درخصوص مفهوم تکلیف در مفهوم مدنی آن، به طور غیر مستقیم ضابطه‌ای عینی ارائه می‌شود.

گرچه پذیرفته شده که رأی پرونده Adomako صراحتاً نگرشی عینی به تقصیر ندارد، [اما] این تفسیر، چنانچه از زاویه خاصی به رأی نگاه کنیم معنی می‌دهد: لرد Mackay بر این تأکید ورزید که جهت محکومیت شخص به قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش، باید احتمال مرگ وجود داشته باشد. ظاهراً او احساس می‌کند که این شرط، محدودیت مهمی را بر مسئولیت وارد می‌کند. با این حال منطقاً، چنانچه در نهایت کسی بمیرد، به وضوح خطر مرگ وجود داشته و در نتیجه اثبات این امر، فی‌نفسه، بسیار آسان خواهد بود. مسئولیت، با قید «احتمال آشکار و فراوان مرگ» محدود می‌شود.

۵-۲-۳- نقد [مقررات این حوزه][۱]

طرح مجدد قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش از سوی مجلس اعیان، غیر مترقبه و شدیداً انتقاد برانگیز بوده است. تجدید حیات قتل غیر عمد در شکل آد و ماکویی آن با اختلاط مفاهیم حقوق مدنی و کیفری، برقراری مسئولیت قتل غیر عمد برای قالب عینی عنصر معنوی و توسعه بالقوه مسئولیت، به ابهامات این حوزه افزوده است.

دادگاه تجدید نظر در پروندۀ R V Prentice دلایل چندی را مبنی بر برتری قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش بر قتل غیر عمدی ناشی از بی‌پروایی کالدول بیان کرده است. آنان می‌گویند ضابطه بی‌پروایی کالدول در موارد وجود تکلیف، پاسخگو نیست. استدلال آنان این است که فرمول «خطر آشکار» لرد Diplock در پرونده کالدول به معنی آشکار برای «انسان هشیار و متعارف» است. اما گرچه غالب انسان‌ها می‌دانند که از آتش زدن کبریت یا رانندگی در خلاف جهت مسیر یک طرفه چه به بار می‌آید، از یک متخصص (مثل برقکار یا پزشک) که در حوزه تخصصی خود مسئولیت‌هایی دارد، انتظار می‌رود که از خطرهای خاصی که شاید «انسان هشیار و متعارف» بی‌اهمیت بداند، آگاه باشد. درج مفهوم خطر «آشکار» از سوی دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Singh بدین معنی است که این بهره حاصل نشده است.

ضابطه بی‌پروایی کالدول مستلزم این است که متهم عملاً خطر ایجاد کرده باشد، اما به عنوان مثال در مواردی مانند مثال پزشک، شاید وی عملاً خطری ایجاد نکرده باشد، در حالی که شاید همچنان بتوان عرفاً انتظار داشت که از آن آگاه بوده و ماهرانه آن را اداره کند.

همچنین دادگاه تجدید نظر دغدغه این را داشت که قتل غیر عمدی ناشی از بی‌پروایی کالدول، به واسطه نقطه ضعفش، خلئی را در مقررات سبب شود. البته ظاهراً نگرانی این دادگاه با

---

1. Criticism

غفلت از رأی مجلس اعیان در پرونده R V Reid بوده که محدوده خلأ را محدود به مواردی کرده که شخص، مرتکب این اشتباه متعارف و صادقانه می‌شود که خطری در بین نبوده است. چنین شخصی مرتکب بی‌پروایی از نوع کالدول نشده، اما بعید هم هست که مرتکب تقصیر فاحش شده باشد.

رویه اتخاذ شده در پرونده (۱۹۲۵) R V Bateman نیز قابل نقد است. مضحک است اگر از هیأت منصفه صرفاً بخواهیم تعیین کند که آیا تقصیر فراتر از صرف جبران خسارت میان طرفین است. شاید تقصیر فراتر از این رود، اما هنوز تا [تقصیر مورد نیاز جهت] قتل غیر عمد فاصله زیادی داشته باشد. مسئله نباید تعیین این باشد که آیا تقصیر آن‌قدر بد بوده که منجر به مسئولیت کیفری شود، بلکه این است که آیا تقصیر، آن‌قدر بد بوده که مستلزم جرم بسیار سنگین قتل غیر عمد شود.

طرح مجدد تقصیر فاحش، مفهوم «تکلیف» را با خود به مقررات حوزه قتل غیر عمد ناشی از تقصیر آورده که تأسف آور است. اولاً توسل به مفاهیم مدنی و پیچیده کردن بی‌دلیل این حوزه، هیچ هدفی را تأمین نکرده است. این امر در سایر حوزه‌های حقوق جزا، به ویژه در مسئله مالکیت ضمن بحث از جرائم علیه مالکیت روی داده و معضلات چشمگیری را سبب شده است. البته شاید این امر در آنجا، به واسطه ماهیت [خاص] این جرائم، لازم باشد، اما چنین الزامی در خصوص قتل غیر عمد وجود ندارد.

ثانیاً در بسیاری موارد، مفهوم تکلیف معضلات را دو چندان می‌کند در این که حین تعیین وقوع یا عدم وقوع تقصیر فاحش، چه میزان خطری باید مورد پیش‌بینی واقع می‌شده و اغلب لحاظ می‌شود. چنانچه مسئله پیش‌بینی ذیل عنوان عنصر معنوی مورد بحث قرار گیرد بهتر است تا آن که با اعمال قید تکلیف، آن را جزئی از عنصر مادی جرم کنیم.

ثالثاً چنانچه متهم عملاً خطر صدمه به قربانی را پیش‌بینی کند، دیگر نباید مهم باشد که آیا انسان متعارف آن را پیش‌بینی می‌کرده یا خیر! در نتیجه قاعده عینی که در بسیاری حوزه‌های حقوق مدنی اعمال می‌شود - یعنی تظاهر خارجی ذهنیت، بیش از فعل و انفعال ذهنی مرتکب خاص اهمیت دارد - تکلیف به رعایت احتیاط در حوزه تقصیر را در قالب عینی تعریف می‌کنند. البته چنین ضابطه‌ای در مورد جرم - به ویژه در مورد جرم سنگین قتل غیر عمد - که فعل و انفعال ذهنی واقعی مرتکب باید عنصر اصلی در تعیین مجرمیت و میزان آن باشد، واقعاً نامناسب است.

۵-۳- قتل غیر عمدی ناشی از بی‌پروایی با ضابطه شخصی؟[۱]

رأی کمی غیر منتظره پرونده Adomako ابهامات فراوانی را در اشکال کنونی قتل غیر عمد محض سبب شده است. پیش از پرونده Adomako، آرای صادره در پرونده‌های R V Seymour (۱۹۸۳) و (۱۹۸۵) Kong Cheuk Kwan حاکی از جرم قتل غیر عمد ناشی از بی‌پروایی کالدول بودند. در پرونده (۱۹۸۳) Seymour متهم با دوست دخترش مشاجره کرده، کمی بعد با کامیونش به سوی خودروی دختر رفت. دختر از خودرو پایین آمد. مرد به سوی او آمده، میان کامیون و خودرو لهش کرد. دختر در اثر صدمات وارده مرد. Seymour معتقد بود که وی را ندیده و فقط سعی داشته مانع برخورد کامیون با خودرو شود. او محکوم به قتل غیر عمد شد و لرد Roskill در رسیدگی تجدید نظر، [اعمال] ضابطه بی‌پروایی کالدول را به عنوان معیار ارزیابی در خصوص عنصر معنوی عمل وی پذیرفت.

رأی صادره در پرونده بعدی (۱۹۸۵) Kong Cheuk Kwan در ارتباط با اعتراض به رأی دادگاه تجدید نظر هنگ کنگ از شورای سلطنتی بود. این پرونده در مورد تصادف دو کشتی حامل مسافرانی از هنگ کنگ به مقصد ماکائو در یک روز آفتابی بود. در این تصادف دو تن از مسافران مردند. تجدید نظر خواه که سکاندار و فرمانده یکی از کشتی‌ها بود، محکوم به قتل غیر عمد شد. لرد Rodkill محکومیت وی را بدین استدلال رد کرد که قاضی باید در خصوص بی‌پروایی با ضابطه کالدول / لارنس به هیأت منصفه توصیه می‌کرد.

چون بی‌پروایی کالدول بسیار موسع بوده و شامل ضابطه عینی می‌شود، عقیده بر این بود که دیگر نیازی به قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش نیست، زیرا این جرم کاملاً درج در قتل غیر عمدی ناشی از بی‌پروایی کالدول است. البته رأی صادره در پرونده R V Seymour با رأی پرونده R V Adomako نسخ شده و رأی صادره در پرونده Kong Cheuk Kwan مورد انتقاد واقع شد، لذا به نظر می‌رسد قتل غیر عمد ناشی از بی‌پروایی کالدول دیگر وجود ندارد.

استاد J.C.Smith پیشنهاد کرده که در کنار قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش، باید قتل غیر عمد ناشی از بی‌پروایی کالدول هم داشته باشیم، چون در غیر این صورت مقررات دارای خلأ خواهد بود. اگر کسی امکان وقوع مرگ از رفتارش را پیش‌بینی کند، اما این احتمال، فراوان و آشکار نباشد (چنانچه مشمول قتل غیر عمد حکمی نشود) از مسئولیت خواهد گریخت. ظاهراً این نتیجه از آنجا حاصل شده که تقصیر فاحش مطلقاً عنصر معنوی ذهنی محسوب شده است.

---

1. Subjective reckless manslaughter

به نظر می‌رسد شخص لرد Mackay چندان مایل بدان نبوده که باید نوع دیگری از قتل غیر عمد ناشی از تقصیر، مضاف بر قتل غیر عمد حکمی و ناشی از تقصیر فاحش وجود داشته باشد. وی معتقد است هرگونه استثنایی بر ضابطه عمومی تقصیر فاحش منجر به «پیچیدگی الکی» می‌شود.

یکی از اولین آرای دادگاه تجدید نظر که پس از رأی پرونده Adomako به قتل غیر عمد پرداخت، چندان جانب ایدهٔ قتل غیر عمد ناشی از بی‌پروایی شخصی را نگرفت. در پرونده R V Khan and Khan (۱۹۹۸) قربانی روسپی ۱۵ ساله‌ای بود. متهمین در خانه‌ای به وی هرویین دادند. او مبادرت به استنشاق و بلعیدن هرویین کرد. احتمالاً اولین بارش بود، اما مقدار هرویین مصرفی وی، دو برابر مقداری بود که حرفه‌ای‌ها می‌توانستند مصرف کنند. وی پس از مصرف شروع به سرفه کرده، بریده بریده حرف می‌زد و سپس به کما رفت. متهمین از آنجا رفته و فردا که بازگشتند، او مرده بود. اگر در هر مرحله‌ای پیش از مرگ، به او کمک پزشکی می‌رسید، احتمال داشت که زنده بماند. قاضی بدوی در مورد «قتل غیر عمد ناشی از ترک فعل»، به هیأت منصفه توصیه کرد. متهمین محکوم به قتل غیر عمد شده و نسبت بدان اعتراض کردند. دادگاه تجدید نظر حکم داد که جرم مستقلی به نام قتل غیر عمد ناشی از ترک فعل وجود ندارد و مقرر داشت فقط دو قتل غیر عمد ناشی از تقصیر وجود دارد: قتل غیر عمد ناشی از فعل خطرزا و غیر قانونی و قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش. رأی به تجدید دادرسی صادر شد.

البته رأی بعدی دادگاه تجدید نظر در پروندهٔ R V Singh قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش را محدود به مفهومی عینی کرد. اگر چنین رویه‌ای اتخاذ شود، به گفته J.C.Smith خلئی در مقررات وجود خواهد داشت که راه رفع آن، پیش‌بینی قتل غیر عمد ناشی از بی‌پروایی شخصی است.

۵-۴- رانندگی مخاطره آمیز منجر به قتل[1]

این جرم موضوع ماده ۱ قانون راهنمایی و رانندگی مصوب ۱۹۸۸ است که مقرر می‌دارد: «هر کس در اثر رانندگی مخاطره‌آمیز وسیله نقلیه موتوری در راه‌ها یا سایر اماکن عمومی کسی را بکشد مجرم است». به خاطر دغدغه عمومی راجع به قتل‌های مرتبط با تصادفات ناشی از رانندگی مخاطره‌آمیز ماشین بازها، حداکثر مجازات جرم از ۵ سال به ۱۰ سال افزایش یافت.

برای تحقق این جرم، نیازی به اثبات عنصر معنوی در مورد قتل نیست و مقام تعقیب صرفاً

1. Causing death by dangerous driving

باید اثبات کند که متهم در مکانی عمومی مبادرت به رانندگی مخاطره‌آمیز کرده و این که این رانندگی، منجر به مرگ قربانی شده است.

اولین مسئله تعیین این است که آیا رانندگی، مخاطره‌آمیز بوده است. ماده ۲۴ مقرر می‌دارد که رانندگی در موارد زیر، مخاطره‌آمیز محسوب می‌شود:

(الف) چنانچه نحوه رانندگی شخص، بسیار پایین‌تر از رانندگی مورد انتظار از یک راننده ماهر و محتاط باشد، و

(ب) خطرآفرینی این نحوه رانندگی برای یک راننده ماهر و محتاط، آشکار باشد.

بند دوم این ماده مقرر می‌دارد «موضوع «خطر» اعم است از صدمه به انسان یا صدمه شدید به مال.»

دادگاه‌ها در تعیین مخاطره‌آمیز بودن نحوه رانندگی متهم، وضعیت وسیله نقلیه (از جمله نحوه سوار کردن سرنشینان) و هر وضعیتی که متهم از آن آگاه بوده را لحاظ می‌کنند. غیر از مورد اخیر، [ضابطه] کل مسئله مطلقاً عینی است.

در پرونده R V Skelton (۱۹۹۵) دادگاه تجدید نظر محکومیت متهم به رانندگی مخاطره‌آمیز منجر به مرگ را ابرام کرد. تجدید نظر خواه راننده کامیون بود که علی‌رغم تذکر راننده دیگر مبنی بر پایین بودن درجه فشار هوای سیستم خودرو، مبادرت به رانندگی در مسیر ماشین رویی کرد. اثر این امر بر سیستم ترمز دستی این است که آن را فعال می‌کند و به نظر کارشناس متخصص در دادگاه، راننده ماهر از این امر آگاه خواهد بود. وقتی سیستم ترمز دستی فعال شد، کامیون خلاص شد و لاین مقابل را مسدود کرد و قربانی با کامیون خود، به انتهای آن اصابت کرده و مرد.

دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Roberts and George (۱۹۹۷) بر اهمیت واژهٔ «آشکار» در ماده ۲ الف (ب) تأکید کرد. George با کامیون رئیسش روبرت که در اختیار او بود در حال رانندگی بود. چرخ عقب ماشین باز شده و به خودروی دیگری برخورد و راننده‌اش را کشت. ادعای مقام تعقیب این بود که خودرو، به خاطر عدم استقرار مناسبی که باید برای هر دو نفر آشکار می‌بود، در وضعیت مخاطره‌آمیزی بوده است. ادعای متهم این بود که نحوه طراحی چرخ، ذاتاً مخاطره‌آمیز بوده و این احتمال هست که چرخ، بدون هرگونه نشانه‌ای از خرابی، شل و جدا شود. مطابق دستورات روبرت، او هر روز مکلف به بازرسی چشمی چرخ‌ها و هر هفته بازرسی مکانیکی پیچ و مهره چرخ‌ها می‌باشد. هر دو محکوم شدند، اما تجدید نظر خواهی هر دو پذیرفته شد، زیرا به هیأت منصفه در امور حکمی توصیه غلطی صورت گرفته بود. دادگاه تجدید نظر مقرر

داشت که در تعیین مسئولیت در قبال ارتکاب جرم، هیأت منصفه باید تعیین کند که لقی پیچ چرخ‌ها آشکار بوده است. چیزی برای راننده آشکار است که بتوان «در نگاه اول آن را دریافت». انتظار از راننده حرفه‌ای نسبت به راننده عادی بیشتر است. اگر راننده، کارمند صاحب خودرو باشد، لحاظ دستورات رئیس مهم است. به طور کلی، انتظار این که کارگر بیش از دستورات کارفرما انجام دهد صحیح نیست، به شرط آن که دستورات، به وضوح متعارف باشد.

در پرونده R V Marison (۱۹۹۶) بیشتر بر وضعیت راننده تأکید شد تا وسیله نقلیه. متهم بیمار دیابتی بود که حین رانندگی، به سمت دیگر جاده تغییر مسیر داده و در تصادف شاخ به شاخی با خودروی روبرو، راننده‌اش را کشت. متهم طی ۶ ماه گذشته، دچار دوره‌های افت قند خون (جهت مطالعهٔ بیشتر ر.ک. به جلد بعد) شده بود که برخی از آنها منجر به از دست دادن ناگهانی هشیاری می‌شد و یکی از همین حملات هم قبلاً منجر به تصادف شده بود. مطابق رأی بدوی، احتمال این که وی پشت فرمان، دچار حمله ناشی از افت قند خون شود آشکار بوده و مشمول ماده ۲ (الف) می‌شود. در تجدید نظرخواهی، محکومیت وی ابرام شد.

۵-۵- قتل ناشی از رانندگی توأم با بی‌توجهی تحت‌تأثیر الکل یا مواد مخدر[1]

ماده ۳ (الف) قانون راهنمایی و رانندگی مصوب ۱۹۸۸ و لازم‌الاجرا در سال ۱۹۹۱، جرم جدید قتل ناشی از رانندگی توأم با بی‌توجهی تحت تأثیر الکل یا مواد مخدر را وضع کرد. این ماده مقرر می‌دارد:

(۱) هر کس حین رانندگی وسیله نقلیه موتوری در جاده یا سایر اماکن عمومی، بدون توجه و احتیاط کافی یا بدون ملاحظه متعارف نسبت به کسانی که از جاده یا مکان عمومی استفاده می‌کنند، کسی را بکشد، و

(الف) در حین رانندگی به واسطه استعمال الکل یا مواد مخدر، در وضعیت مناسب جهت رانندگی نبوده، یا

(ب) به میزانی استعمال الکل نموده که مقدار آن در بازدم، خون یا ادرارش، بیش از حدّ مجاز است، یا

(ج) مطابق ماده ۷ این قانون، طی ۱۸ ساعت پس از آن، موظف به ارائه نمونه جهت آزمایش بوده، اما بدون دلیل موجه از این کار خودداری می‌ورزد، مجرم است.

1. Causing death by careless driving under the influence of drink or drugs

در اصل، این ماده ضابطه‌ای عینی برای تقصیر مقرر کرده و صرفاً مستلزم این است که رانندگی متهم، پایین‌تر از سطح احتیاط متعارف باشد و الکل یا مواد مخدر هم مصرف کرده باشد. در پرونده (۱۹۹۵) R V Millington متهم پس از خوردن شش وودکا و دو پاینت آبجو، یعنی حدوداً دو برابر حد مجاز قانونی، پشت فرمان نشسته و عابری را کشت. دادگاه تجدید نظر ضمن ابرام حکم محکومیت، مقرر داشت [در این جرم] کل مسئله این است که آیا وی بی‌توجه بوده و نیز این که تحت تأثیر الکل و مواد مخدر بوده است.

۵-۵-۱- نقد [مقررات این حوزه][1]

۵-۵-۱-۱- مرگ‌های ناشی از [تصادف] وسایل نقلیه[2]

قانون راهنمایی رانندگی مصوب ۱۹۹۱، قانون راهنمایی رانندگی ۱۹۸۸ را اصلاح کرد و [جرم دیگری را] جایگزین جرم قبلی قتل ناشی از رانندگی با بی‌پروایی -که رأی پرونده‌هایی چون R V Reid و (۱۹۸۲) R V Lawrence به استناد آن صادر شد -کند. علت جرم انگاری جرم اصلی این بود که اعضای هیأت منصفه اکراه داشتند از اینکه راننده مرتکب قتل را به جرم قتل غیرعمدی محکوم کنند. اینان فقط به خاطر رضای خدا این کار را می‌کردند. البته شواهد حاکی از آن بود که وقتی جرم در قالب قتل ناشی از رانندگی با بی‌پروایی تعریف شد، اعضای هیأت منصفه همچنان مایل به محکومیت نبودند. گزارش مشترک وزارتین راه و کشور در سال ۱۹۸۸، گویای آن بود که بخشی از مشکل، ناشی از این است که ضابطه بی‌پروایی همچنان مشتمل بر عناصر شخصی است و هر وقت از اعضای هیأت منصفه خواسته می‌شد از ضابطه عینی چشم پوشیده و فعل و انفعال ذهنی متهم را در نظر بگیرند، مایل به محکومیت نبودند. لذا شمار بالای آرای برائت منجر به این شد که مطلقاً این جرائم تعقیب نشوند و این، بدین معنی بود که حقوق، وظیفه خود را به درستی انجام نمی‌دهد.

حتی اکنون که حقوق به سمت پذیرش ضابطه عینی در رانندگی تحول یافته، علی‌رغم وقوع سالانه ۴۰۰۰ مرگ جاده‌ای، هنوز حداکثر چند صد مورد آن مطابق این مواد تحت تعقیب واقع می‌شود. ظاهراً نگرش به تصادفات جاده‌ای، نسبتاً شبیه حوادث کار است در این که همه ما طی آن مبادرت به خطر می‌کنیم، گرچه شمار بالایی از آنها ناشی از قسمت و سرنوشت نبوده و ناشی از عمل انسانی است و اغلب، خطر مربوطه از نوع شدید یا منتهی به مرگ است. شاید اگر دولت،

1. Criticism
2. deaths caused by vehicles

پلیس و رسانه‌ها به اندازه‌ای که برای موضوع کم اهمیت‌تر جرائم خیابانی جنجال به پاکردند، به این مورد می‌پرداختند، وضعیت به گونه دیگری می‌بود.

در نتیجه این مشکلات، برخی پیشنهاد کرده‌اند که جرم قتل ناشی از رانندگی مخاطره‌آمیز باید کلاً حذف شده و چنین رانندگانی باید صرفاً به اتهام رانندگی مخاطره‌آمیز تحت تعقیب واقع شوند که حداکثر مجازات آن دو سال حبس است. چون عملاً متهمین به قتل ناشی از رانندگی مخاطره‌آمیز به ندرت به بیش از دو سال حبس محکوم می‌شوند، این امر می‌تواند راه حل عملی مشکل باشد.

۵-۶- اصلاح [مقررات] قتل غیر عمد ناشی از تقصیر[1]

۵-۶-۱- حذف قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش[2]

دانشمند شهیر حقوق کیفری Glanville Williams معتقد است که نه تقصیر، ولو فاحش و نه بی‌پروایی کالدول، هیچ یک نمی‌توانند محملی قانع کننده برای [محکومیت به] جرم سنگینی چون قتل غیر عمد باشند. او بر این باور است که عنصر معنوی جرم قتل غیر عمد محض، باید یا قصد ایراد صدمه جسمانی شدید باشد و یا بی‌پروایی نسبت به مرگ یا صدمه جسمانی شدید حادث (مطابق تعریف، ضابطه بی‌پروایی، ضابطه شخصی کانینگهام است).

Williams معتقد است اشتراط بی‌پروایی شخصی به عنوان شرط حداقل تقصیر، اشخاص را در برابر محکومیت به چنین جرم سنگینی صرفاً به خاطر آن که رفتارشان کفایت نمی‌کرده، حفظ می‌کند. در مورد اعمال تقصیرآمیز، اما نه عمدی که منجر به مرگ یا صدمه می‌شود و ظاهراً مستحق مجازات است، می‌توان جرم جدید و سنگینی وضع کرد، گرچه وی بر این عقیده است که مقررات کنونی، به ویژه مقررات ایمنی کار، غالب چنین مواردی را در حد کفایت پوشش می‌دهد. وی می‌گوید در چنین شرایطی باید از [اعمال] مجازات‌های انتقامجویانه خودداری ورزید.

البته این عقاید را از این جهت می‌توان نقد کرد که حذف قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش به اتکای مواردی که واقعاً جرایم خلافی‌اند و مجازات معمول آنها جزای نقدی است، دعوت آشکار شرکت‌ها به عدم پای‌بندی به ضوابط ایمنی در حوزه‌ای است که پیش از آن، ندرتاً تعقیب انجام می‌شده و در ابعاد شرکت‌های بزرگ، مجازاتی بسیار جزئی است. آن نوع اشتباه بی‌فکرانه‌ای که ویلیامز به آن اشاره دارد، شاید محمل قوی برای طرح چنین اتهام سنگینی به

1. reform of involuntary manslaughter
2. Abolish gross negligence manslaughter

نظر برسد. مع‌الوصف، تقصیر فاحش نیز فعل و انفعالات ذهنی را در بر می‌گیرد که شاید برخی بگویند بسیار قابل سرزنش‌تر است، و با این حال در چارچوب بی‌پروایی کانینگهام قرار نگیرد.

۵-۷- پیشنهادات کمیسیون حقوقی[۱]

کمیسیون حقوقی درگزارش خود تحت عنوان «تدوین قانون مجازات: قتل غیر عمد ناشی از تقصیر»، به شدت از مقررات موجود کامن‌لا انتقاد می‌کند. کمیسیون مقرر می‌دارد که باید قتل غیر عمد حکمی و قتل غیر عمد ناشی از تقصیر فاحش حذف شده و سه جرم جدید جایگزین آنها شوند:

* قتل ناشی از بی‌پروایی
* قتل ناشی از بی‌توجهی فاحش
* قتل ناشی از عمل شرکت

۵-۷-۱- قتل ناشی از بی‌پروایی[۲]

این جرم در موارد زیر روی می‌دهد:

(۱) شخص با رفتارش موجب مرگ دیگری شود،

(۲) وی آگاه از این است که از رفتارش، خطر مرگ یا صدمه شدید ایجاد خواهد شد، و

(۳) با لحاظ شرایطی که وی می‌پنداشته، متعارف نیست که آن خطر را ایجاد کند.

لذا بی‌پروایی محدود به معنای شخصی خود می‌شود. مجازات این جرم حبس ابد است.

۵-۷-۲- قتل ناشی از بی‌توجهی فاحش[۳]

این جرم در موارد زیر روی می‌دهد:

(۱) شخص با رفتارش موجب مرگ دیگری شود،

(۲) خطر ناشی از رفتار منجر به مرگ یا صدمه شدید، برای انسان متعارفی در موقعیت او آشکار است،

(۳) در لحظه اصلی، وی قادر به ارزیابی خطر ناشی از رفتار خود نبوده، و

(۴) یا

(الف) رفتار وی، بسیار پایین‌تر از رفتار متعارف مورد انتظار از ناحیه وی در آن شرایط بوده،

---

1. The Law Commission proposals
2. Reckless Killing
3. Killing by gross carelessness

یا

(ب) وی با رفتار خود، قصد ایراد صدمه داشته یا با آگاهی و انجام غیر متعارف آن، خطری ایجاد کرده که احتمال بروز صدمه از آن می‌رود و رفتار منجر به صدمه (یا رفتاری که مقصود از آن ایراد صدمه بوده) جرم باشد.

این جرم به دو نحو قابل تحقق است - (۴-الف) و (۴-ب). اولی مبتنی بر تقصیری شبیه تقصیر مخاطره‌آمیز در جرائم راهنمایی رانندگی بوده و هدف آن، دوری از پیچیدگی ضابطه پذیرفته شده در پرونده Adomako است، گرچه در اینجا هم همچنان، به هیأت منصفه آزادی عمل فراوان داده می‌شود. دومی شکلی محدود از جرم قتل غیر عمد ناشی از فعل خطرزا و غیر قانونی است و شمول آن مورد نقد واقع شده است. گزارش، حداکثر مجازات تقریبی ۱۰ سال حبس را برای این جرم پیش‌بینی می‌کند.

۵-۷-۳- قتل ناشی از عمل شرکت[1]

این جرم، صرفاً از سوی شرکت قابل تحقق است. چارچوب جرم شبیه همان قتل ناشی از بی‌توجهی فاحش است. مقام تعقیب مکلف به اثبات این است که مرگ، ناشی از قصور در سازماندهی اعمال شرکت بوده، به نحوی که مستلزم تقصیر در رعایت سلامتی و ایمنی کارگرانش یا کسانی بوده که از اعمالش صدمه دیده‌اند. عنصر تقصیر، مانند جرم قتل ناشی از بی‌توجهی فاحش، این است که رفتار شرکت، بسیار پایین‌تر از حدّ مورد انتظار باشد. نیازی به اثبات این نیست که خطر آشکار بوده یا این که شرکت قادر به ارزیابی آن باشد. مجازات این جرم، جزای نقدی یا الزام به اصلاح رویه‌ای است که منجر به مرگ شده است. دولت اعلام کرده که با تصویب قانونی، قصد وضع این جرم را دارد.

---

1. Corporate Killing

فصل ششم
جرائم غیر کشنده علیه اشخاص

فصول پیشین ناظر به جرائمی علیه اشخاص بود که منجر به مرگ می‌شدند. این فصل به جهت اهمیت، راجع به سایر جرائم مهم علیه اشخاص است که منجر به مرگ نمی‌شوند.

۶-۱- تهدید[۱]

ماده ۳۹ قانون عدالت کیفری مصوب ۱۹۸۸ مقرر می‌دارد که تهدید از جمله جرائم تحت رسیدگی به شیوهٔ اختصاری[۲] بوده، مجازات آن حداکثر ۶ ماه حبس یا جزای نقدی است. قانون تعریفی از این جرم به دست نمی‌دهد، [لذا] قواعد مربوطه را باید در کامن‌لا جستجو کرد.

۶-۱-۱- عنصر مادی

عنصر مادی این جرم شامل هر فعلی است که سبب ترس قربانی از این شود که در معرض اعمال عنف غیر قانونی علیه خود است. نیازی بدین نیست که عملاً عنفی علیه وی اعمال شود [/بلکه] صرف ایجاد ترس کافی است. لذا به صرف بلند کردن مشت به سوی قربانی یا نشانه روی سلاح، این جرم ارتکاب می‌یابد. محال بودن اعمال عنف نیز مؤثر در مقام نیست، مثلاً اگر سلاح خالی باشد، چنانچه قربانی به عدم امکان آن جاهل باشد، جرم تهدید محقق می‌شود.

---

1. assault

۲. summary offence شیوه رسیدگی سریع و شفاهی، بدون رعایت تشریفات طولانی، خاص جرائم نسبتاً سبک.

۶-۱-۱-۱- صرف گفتار می‌تواند جرم تهدید باشد[1]

در این خصوص که آیا کلام به تنهایی می‌تواند تهدید تلقی شود، تا زمان صدور رأی دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Constanza (۱۹۹۷) قدری ابهام وجود داشت. رأی صادره در این پرونده دائر بر ایجاد مزاحمت[2] بدین سؤال پاسخ مثبت داد. مجلس اعیان در پرونده R V Ireland and Burstow (۱۹۹۷) همین رویه را اتخاذ کرد، به طوری که برقراری تماس تلفنی و سکوت پشت تلفن را تهدید دانست. به عنوان مثال اگر مردی به دیگری بگوید: «می‌کشمت» جرم واقع شده و نیازی به عمل فیزیکی خاصی مثل بلند کردن مشت یا نشانه رفتن سلاح نیست. رأی صادره در پرونده قدیمی Meade and Belt (۱۸۲۳) که خلاف این را گفته، اکنون منسوخه است. چند نفر در اطراف خانه دیگری حلقه زده و شروع به خواندن آوازهای تهدیدآمیز با لحن درشت کردند و قاضی گفت: «حرف یا شعر نمی‌تواند تهدید تلقی شود».

همچنین کلام می‌تواند مانع وقوع تهدید بالقوه شود- مثلاً اگر کسی مشتش را به سمت دیگری گرفته و بگوید کسی حق صدمه زدن به این فرد را ندارد، جرم واقع نشده است. در پرونده Tuberville V Savage (۱۶۶۹) همین اتفاق افتاد. متهم از حرف‌های دیگری برآشفته، دست به شمشیر برد. این امر فی‌نفسه می‌تواند جرم تهدید باشد، اما گفت «اگر زمانه، زمانهٔ دادگاه و بگیر و ببند نبود، جوابت را طور دیگری می‌دادم» که یعنی چون اکنون در این شهر، به جرائم در دادگاه رسیدگی می‌شود، قصد اعمال عنف ندارد. گفته شد که سخن وی نافی تهدید ناشی از دست بردن به شمشیر است.

۶-۱-۱-۲- ترس از اعمال قریب‌الوقوع عنف[3]

از قدیم گفته شده که قربانی باید ترس قریب‌الوقوع از اعمال عنف داشته باشد. ترس از این که در آینده عنفی اعمال خواهد شد، برای تحقق جرم کفایت نمی‌کند. در این زمینه، دادگاه‌ها اغلب، تفسیر نسبتاً موسعی از مفهوم قریب‌الوقوع کرده‌اند. در پرونده Smith V Chief Superintendent, Woking Police Station (۱۹۸۳) قربانی در طبقه همکف با لباس خواب روی تختخواب خود بود. ناگهان متهم را دید که در باغچه خانه ایستاده و از پنجره به او زل زده است که [به شدت] ترسید. [متهم] بر این مبنا محکوم به جرم تهدید شد که قربانی از اعمال قریب‌الوقوع عنف ترسیده، ولو این که درخانه مقفل بوده و امنیت جانی داشته است. دادگاه

---

1. Words alone can constitute an assault
2. Stalking
3. Fearing the immediate infliction of force

تجدید نظر گفت: «بدیهی است این پرونده از مواردی است که [طی آن] مبنای ترس القاء شده در قربانی این است که نمی‌دانسته متهم درصدد چه کاری است، اما هر کاری می‌خواسته انجام دهد، در انطباق با این جرم کاملاً قریب‌الوقوع و مقرون به عنف بوده است. در نتیجه به نظر من، برای قضات کاملاً قابل استنباط است که فعل و انفعال ذهنی وی، صرف ترس نیست - که همین را احراز کردند - بلکه ترس از [بروز] عنفی قریب‌الوقوع است».

البته قید [لزوم] ترس قربانی از اعمال قریب الوقوع عنف، از سوی دادگاه تجدید نظر در پرونده (۱۹۹۶) R V Ireland [کمرنگ و] تضعیف شد. متهم برای سه زن مختلف مزاحمت‌های تلفنی زیادی ایجاد کرد، بدین نحو که پشت تلفن حرف نمی‌زد. هر سه زن در اثر مزاحمت‌های مکرر، دچار عوارض روانی مهمی چون افزایش ضربان قلب، عرق سرد، اضطراب، بی‌خوابی، سرگیجه و استرس شدند. وی محکوم به جرم موضوع ماده ۴۷ قانون جرائم علیه اشخاص مصوب ۱۸۶۱ شد. این جرم متعاقباً مورد بحث قرار می‌گیرد، اما نکته مهم این است که جهت محکومیت متهم باید تهدیدی وجود داشته باشد. وی از رأی محکومیت بدین استدلال تجدید نظرخواهی نمود که تهدیدی محقق نشده، زیرا شرط قریب‌الوقوع بودن حاصل نشده است. دادگاه تجدید نظر درخواست پژوهش وی را رد کرد. دادگاه مقرر نمود که شرایط قریب‌الوقوع بودن محقق شده، زیرا متهم با استفاده از تلفن، خود را در تماس مستقیم با قربانیان قرار داده و وقتی تلفن را قطع کرده، زنان دچار ترس قریب‌الوقوع و صدمات روانی شده‌اند. در این ارتباط، الزامی به مجاورت فیزیکی متهم و قربانی نیست. در سال ۱۹۹۷، تجدید نظرخواهی مجددی تقدیم مجلس اعیان شد که این مرجع، ضمن تأیید حکم محکومیت بدوی، از ورود به بحث قریب‌الوقوع بودن خودداری کرد. آنان اظهار داشتند مطابق محتویات پرونده، نیازی بدین بحث نیست، زیرا متهم اقرار به جرم نموده[1] و وجود شرط قریب‌الوقوع بودن، باید در هر پرونده، با لحاظ وقایع همان پرونده مورد ارزیابی قرار گیرد. ترس قریب‌الوقوع قربانی کفایت نمی‌کند، بلکه ترس باید ناشی از عنف قریب‌الوقوع باشد.

در پرونده (۱۹۹۷) R V Constanza که آن هم راجع به ایجاد مزاحمت مداوم برای قربانی بود، دادگاه تجدید نظر مقرر داشت که جهت محکومیت به جرم تهدید، کافی است که مقام تعقیب ایجاد ترس از عنف را در زمانی اثبات کند، بدون آن که آینده نزدیک از این حیطه مستثناء شود. اگر این رأی مورد تبعیت قرار گیرد، الزامی به وجود ترس از اعمال عنف

1. pleaded guilty

قریب‌الوقوع در معنی جرم ایراد ضرب نیست. ترس از سایر انواع صدمه، به ویژه صدمه روانی نیز مصداق این جرم می‌باشد. همچنین مفهوم قریب‌الوقوع بودن نیز به طور چشمگیری کمرنگ خواهد شد.

۶-۱-۱-۳- سببیت[1]

قابل ذکر است که در این جرم نیز نظیر کلیه جرائم علیه اشخاص، چنانچه مطرح شود که متهم سبب نتیجه حادث نبوده - در این جرم، اگر قربانی دچار ترس از اعمال عنف قریب‌الوقوع و غیر قانونی شود، اما متهم سبب آن ترس نباشد - مسئله سببیت مطرح می‌شود. در چنین مواردی می‌توان بحث صفحه ۴۵ را مطرح کرد.

۶-۱-۲- عنصر معنوی

عنصر معنوی جرم تهدید، قصد مجرمانه یا بی‌پروایی کانینگهام است. متهم باید یا قصد القای ترس از اعمال عنف غیر قانونی و قریب‌الوقوع در قربانی داشته باشد و یا باید این خطر را پیش‌بینی نماید که چنین ترسی ایجاد می‌شود.

در مورد کلیه جرایم غیر کشنده علیه اشخاص که در این فصل مورد بحث قرار می‌گیرد، منظور از بی‌پروایی، بی‌پروایی کانینگهام است. این امر در پروندهٔ Savage and Parmenter پذیرفته شد که متعاقباً مورد بحث قرار می‌گیرد. همچنین در خصوص «قصد»، کلیه مقررات رویه قضائی در خصوص قصد غیر مستقیم که در قتل عمد مطرح شد، در اینجا نیز قابل طرح است.

۶-۲- ایراد ضرب[2]

مطابق ماده ۳۹ قانون عدالت جزایی مصوب ۱۹۸۸، این جرم از جمله جرائم تحت رسیدگی به شیوه اختصاری بوده و مجازات آن تا ۶ ماه حبس یا جزای نقدی است. تعریف این جرم را نیز نظیر جرم تهدید باید در کامن لا جستجو کرد.

۶-۲-۱- عنصر مادی

عنصر مادی جرم ایراد ضرب، اعمال عنف غیرقانونی علیه دیگری است. هرگونه تماس فیزیکی غیر قانونی می‌تواند منجر به تحقق این جرم شود. تحقق این جرم نیازمند اثبات درد یا صدمه نیست و صرف تماس کفایت می‌کند. در غالب موارد، یکی از طرفین مستقیماً بر دیگری

1. Causation

2. battery

اعمال عنف می‌کند، مثلاً به صورت دیگری سیلی می‌زند، اما عنف غیر مستقیم نیز قابل تحقق است. این نکته در پروندهٔ Fagan V Metropolitan Police Commissioner مطرح شد (که ذکر آن در صفحه ۱۰ به میان آمد) که طی آن [شخصی] با خودرو روی پای افسر پلیس رفت.

الزامی نیست که عنف علیه تمامیت جسمانی قربانی اعمال شود. صرف تماس با لباس قربانی کفایت می‌کند، ولو این که او هیچ چیزی را احساس نکند. در مقدمات رأی[1] پرونده Thomas (۱۹۸۵) اظهار شده که لمس انتهای دامن زن، در حکم تماس با خود زن است.

۶-۲-۲- عنصر معنوی

در اینجا هم قصد مجرمانه یا بی‌پروایی کفایت می‌کند، فقط در اینجا قصد یا بی‌پروایی نسبت به اعمال عنف غیرقانونی خواهد بود.

۶-۳- ماده ۴۷ قانون جرائم علیه اشخاص مصوب ۱۸۶۱

مطابق ماده ۴۷ این قانون: «هر کس با صدور کیفر خواست[2]، محکوم به تهدید منجر به صدمه جسمانی فعلی شود [به ۵ سال حبس] محکوم می‌شود». ماده ۴۷ قانون جرائم علیه اشخاص مصوب ۱۸۶۱ مقرر می‌دارد که ارتکاب «هرگونه تهدید منجر به صدمه جسمانی فعلی» جرم است. این جرم مشهور به ABH است. رسیدگی به این جرم به هر دو شیوه عادی و اختصاری ممکن بوده و در صورت محکومیت، مرتکب به حداکثر ۵ سال حبس محکوم می‌شود.

۶-۳-۱- عنصر مادی

علی‌رغم این که قانون، واژه «تهدید» را برای این جرم به کار برده، ماده ۴۷ را به گونه‌ای تفسیر نموده‌اند که هم با تهدید و هم ایراد ضرب قابل تحقق است. لذا اولین شرط، اثبات عنصر مادی جرم تهدید یا ایراد ضرب است که در فوق بدان اشاره شد. علاوه بر این، مقام تعقیب باید اثبات نماید که تهدید یا ایراد ضرب منجر به ABH شده است. پرونده‌های Ireland و Constanza که در بالا ضمن بحث از تهدید بدان‌ها اشاره شد، مربوط به این جرم بودند و مسئله تهدید در خصوص عنصر مادی جرم موضوع ماده ۴۷ مطرح شد.

صدمه جسمانی فعلی به نحو موسعی تفسیر شده است. در پرونده (۱۹۵۴) Miller دادگاه مقرر داشت: «صدمه جسمانی فعلی شامل آسیب یا لطمه به قصد تعرض به سلامت یا آرامش قربانی است». لذا ABH به صرف ایجاد احساس عدم امنیت در شخص تحقق می‌یابد. البته طی

1. obiter
2. indictment

رأی صادره در پرونده (۱۹۹۴) R V Chan-Fook این گفته قیودی یافت، زیرا Hobhouse LJ در دادگاه تجدید نظر گفت: «واژه «فعلی» حاکی از آن است که صدمه (گرچه نیازی نیست که دائمی باشد) نباید آن قدر جزئی باشد که مطلقاً غیر ملموس شود».

در پرونده Miller، همچنین پذیرفته شد که ABH نه تنها شامل صدمه جسمانی، بلکه لطمات روحی مانند شوک می‌شود. در پرونده‌های بعدی، دادگاه‌ها بر آن رفته‌اند که لطمات روحی صرفاً وقتی می‌تواند موجب وقوع ABH شود که قابل تشخیص پزشکی باشد. در پرونده R V Chan-Fook متهم با خشونت مردی را که تصور می‌کرد سارق جواهرات نامزدش است سؤال پیچ کرد. سپس او را کشان کشان به طبقه بالا برده، در اتاقی زندانی کرد. قربانی با ترس از بلایی که شاید متهم پس از بازگشت سر او آورد، سعی در فرار از پنجره کرد، اما حین پریدن به زمین، آسیب دید. مرتکب متهم به جرم موضوع ماده ۴۷ شده، اما ایراد صدمه را انکار کرد. قاضی بدوی گفت جهت محکومیت، همین کفایت می‌کند که قربانی در آن لحظه متحمل صدمات عصبی یا هیستریک شود. متهم در مرحله بدوی محکوم شد. درخواست تجدید نظرخواهی او پذیرفته شد و Hobhouse LJ اظهار داشت: «عبارت «صدمه جسمانی فعلی» می‌تواند شامل صدمه روانی نیز شود، اما شامل هیجاناتی چون ترس یا غم یا دلهره و نیز فعل و انفعالات ذهنی که فی‌نفسه، نشانگر وضعیت قابل تشخیص پزشکی نباشد نمی‌شود».

جرم ایراد صدمه جسمانی فعلی در موارد ایجاد مزاحمت اعمال می‌شود، اما وقتی مزاحمت شامل مجموعه رفتارهایی در مقطعی از زمان می‌شود، به سختی بتوان تهدید واقعی منجر به صدمه جسمانی فعلی را احراز کرد. در پروندهٔ (۱۹۹۸)(R V Cox(Paul دادگاه تجدید نظر این مشکل را قابل حل دانست. رابطه متهم و دوست دخترش به هم خورد. وی شروع کرد به مزاحمت تلفنی و در برخی از آنها حرف نمی‌زد، در اطراف خانه وی پرسه می‌زد، در صندوق پستی وی قطعات پاره شده نوشته هایی شامل خاطرات روزهای تعطیلش می‌انداخت، کمی پیش از آنکه جایی برود، به او تلفن زده و او را تهدید به مرگ می‌کرد و کاری می‌کرد بوی آتش‌سوزی به مشام او برسد. شاکی دچار سر درد و استرس شد. تجدید نظرخواه محکوم به تهدید منجر به صدمه جسمانی فعلی شده و محکومیتش در دادگاه تجدید نظر ابرام شد، گرچه عملی که تهدید محسوب شود به سختی قابل احراز بود.

۶-۳-۲- عنصر معنوی

عنصر معنوی جرم تهدید منجر به صدمه جسمانی فعلی، همان عنصر معنوی جرم تهدید یا جرم ایراد ضرب است. آنگونه که از رأی صادره در پرونده R V Roberts (۱۹۷۸) برمی‌آید هیچ عنصر معنوی اضافه‌ای نسبت به صدمه جسمانی فعلی لازم نیست. متهم نیمه شب دختری را سوار کرد. در طول راه شروع به انجام اعمال منافی عفتی مثل لمس لباس‌های دختر کرد که دختر، با بیم از احتمال تجاوز، از خودرو بیرون پریده و آسیب دید. حکم صادر شد که متهم، با دست زدن به لباس‌های دختر، مرتکب عنصر مادی جرم موضوع ماده ۴۷ شده است - [زیرا] این امر مصداق عنصر مادی جرم ایراد ضرب است - و این عمل منجر به صدمه جسمانی بر وی شده است. متهم مدعی شد که فاقد عنصر معنوی این جرم بوده، زیرا نه قصد ایراد صدمه جسمانی فعلی بر وی داشته و نه این را پیش‌بینی می‌کرده که اقداماتش منجر به صدمات جسمانی فعلی شود. این استدلال پذیرفته نشد. دادگاه مقرر داشت که نفس عنصر معنوی جرم ایراد ضرب کافی است و نیازی به جزئی مازاد از عنصر معنوی نسبت به صدمه جسمانی نیست.

این نکته طی رأی صادره در پرونده Savage and Parmenter (۱۹۹۱) تأیید شد. متهم [برای خرید آبجو] به آبجوفروشی محل رفت که در آنجا نامزد جدید شوهر سابقش را با دوستانش دید. او به قصد ریختن آبجو روی وی به سمت آن میز رفت. وقتی به میز رسید گفت: «چه سعادتی!» و ضمن پاشیدن آبجو، تصادفاً شیشه را [هم] رها کرد که شکسته و مچ دست زن را برید. متهم مدعی شد که فاقد عنصر معنوی لازم جهت تحقق جرم موضوع ماده ۴۷ است، زیرا قصد او صرفاً ریختن آبجو بوده و این را پیش‌بینی نمی‌کرده که شاید شیشه آبجو به آن زن صدمه برساند. این ادعا پذیرفته نشد زیرا وی قصد اعمال عنف غیر قانونی داشته (عنصر معنوی جرم ایراد ضرب) و نیازی به اثبات این نیست که در مورد صدمه جسمانی قاصد بوده یا نسبت بدان بی‌پروایی نموده است. رأی متعارض پرونده Spratt(۱۹۹۱) در این قسمت نسخ شد.

۶-۴- ماده ۲۰ قانون جرائم علیه اشخاص مصوب ۱۸۶۱

مطابق این ماده: «...... هر کس به طور غیر قانونی و عدواناً، با توسل به سلاح یا وسیله دیگر یا بدون آن، ایراد جرح یا صدمه جسمانی شدید بر دیگری نماید، مجرم است و ضمن رسیدگی عادی یا اختصاری به ۵ سال حبس محکوم می‌شود».

۶-۴-۱- عنصر مادی

مقام تعقیب مکلف به اثبات این است که متهم علیه قربانی ایراد صدمه جسمانی شدید یا جرح نموده است.

۶-۴-۱-۱- ایراد صدمه جسمانی شدید[1]

در پرونده (۱۹۶۱) DPP V Smith مجلس اعیان مقرر داشت صدمه جسمانی شدید (GBH) عبارتی است که باید در مفهوم طبیعی و عادی آن تفسیر شود که عبارت است از «صدمه واقعاً جدی». دادگاه تجدید نظر در پرونده (۱۹۸۵) Saunders بر این نکته صحّه گذارده و مقرر داشت که بین عبارات «شدید» و «بسیار جدی» فرقی وجود ندارد. دادگاه تجدید نظر در پرونده (۱۹۹۸) R V Brown and Stratton نیز بر این امر صحه گذارده و متذکر شد که قضات بدوی نباید در خصوص این عبارت، به هیأت منصفه تعریفی ارائه دهند. متهم [پرونده] دو جنسی بوده و تحت درمان تبدیل جنسیت بوده، اسم خود را به Julie Ann تغییر داد. Stratton که پسر قربانی بود [روزی] پدرش را دید که با لباس زنانه به سوپر مارکت محل کارش آمد. وی به شدت خجالت کشیده با پسرعمویش به آپارتمان پدرش رفت و با مشت و [پایه] صندلی به او حمله کرد. این امر منجر به شکستگی بینی، شکستگی سه دندان، کبودی، جراحت در چشم و ضربه مغزی شد. دادگاه تجدید نظر بر این عقیده بود که جراحات وارده، از نوع صدمه جسمانی شدید بوده و متهم، مرتکب جرم موضوع ماده ۲۰ شده است. رأی صادره در پرونده R V Ireland and Burstow (۱۹۹۷) حاکی از آن است که آسیب روانی شدید می‌تواند مصداق صدمه جسمانی شدید تلقی شود.

تفاوت صدمه جسمانی فعلی موضوع ماده ۴۷ و صدمه جسمانی شدید موضوع این ماده، در میزان صدمه است - بدیهی است شدت صدمه جسمانی شدید بیش از صدمه جسمانی فعلی است.

مفهوم واژه «ایراد» در این ماده مشکلات فراوانی را به وجود آورده است. سال‌های سال گفته می‌شد که «ایراد» مستلزم تعرض است. لذا در پرونده (۱۸۸۸) Clarence، رأی داد اگر شوهر عالماً با مقاربت جنسی، زنش را در معرض ابتلا به سوزاک قرار دهد، نمی‌توان گفت که مرتکب ایراد GBH علیه او شده است. در لحظه مقاربت جنسی، زن به واسطه فشار مجاز، موضوع تعرّض واقع نشده است. در پرونده (۱۹۸۴) Wilson مجلس اعیان مقرر نمود جهت صدق «ایراد»، تهدید لازم نیست، بلکه صرف «اعمال عنف خشونت‌آمیز بر جسم قربانی» به نحوی که موجب صدمه جسمانی شدید شود» کفایت می‌کند. لذا عقیده بر این بوده که مطابق ماده ۲۰، صدمه جسمانی شدید باید ناشی از اعمال مستقیم عنف باشد، یعنی مثلاً کتک، مشت یا ایراد چاقو به

1. Inflicting grievous bodily harm

قربانی را در بر می‌گیرد، اما حفر چاه جهت سقوط قربانی در آن را در بر نمی‌گیرد. در عمل، دادگاه‌ها اغلب در این خصوص که چه موقع عنف مستقیم بوده، قائل به تفسیر موسعی شده‌اند. در پرونده (۱۸۸۱) R V Martin، متهم حین اجرای تئاتر، جلوی در خروجی مانع آهنی گذاشته، برق راه پله را خاموش کرد و فریاد زد: آتش! آتش! حاضرین ترسیده و ضمن فرار، برخی به شدت آسیب دیدند. گرچه در معنی دقیق، به سختی بتوان اعمال عنف مستقیم را در اینجا احراز کرد، اما متهم محکوم به جرم موضوع ماده ۲۰ شد.

در پرونده (۱۸۸۹) Halliday نیز چنین نگرش موسعی اتخاذ شد. در این پرونده، رفتار متهم آن قدر زنش را ترساند که جهت رهایی از آن، وی از پنجره اتاق خواب بیرون پرید. رأی صادره، صدمات وارده در نتیجه سقوط را مستقیم تلقی کرد تا بتوان وی را مشمول ماده ۲۰ کرد.

البته متعاقب رأی صادره در پرونده (۱۹۹۷) R V Ireland and Burstow واژه «ایراد» دیگر متضمن اعمال مستقیم عنف نیست. Burstow به یکی از دختران فامیل گیر داد. وی مبادرت به ایجاد مزاحمت برای او کرده، تعقیبش می‌کرد، به خودرویش آسیب می‌رساند و بی‌اجازه وارد خانه او می‌شد. وی به همین خاطر محکوم شد، ولی پس از آزادی، مجدداً مبادرت به ایجاد مزاحمت کرده، او را تعقیب می‌کرد و بیش از پیش اذیتش می‌کرد، از جمله زنگ می‌زد و صحبت نمی‌کرد، نامه‌های تنفرآمیز می‌فرستاد، از محل لباسشویی‌اش لباس می‌دزدید و در باغچه‌اش کاندوم می‌انداخت. این رفتارها سبب شد که دختر مبتلا به افسردگی شدید، بی‌خوابی و ترس شود. در این خصوص، وی متهم به جرم موضوع ماده ۲۰ قانون جرائم علیه اشخاص مصوب ۱۸۶۱، یعنی ایراد صدمه جسمانی شدید شد. دادگاه بدوی وی را محکوم کرده مقرر داشت دلیلی ندارد که برای واژه «ایراد» معنی مضیقی قائل شویم. تجدید نظرخواه در مقام پژوهش از رأی صادره، مدعی شد «ایراد» مصداق ندارد. هم دادگاه تجدید نظر و هم مجلس اعیان تجدید نظر خواهی وی را نپذیرفتند. مجلس اعیان مقرر نمود جرم موضوع ماده ۲۰ حتی آنجا که عنف فیزیکی (مستقیم یا غیر مستقیم) بر جسم قربانی وارد نشده نیز قابل تحقق است.

۶-۴-۱-۲- ایراد جرح[1]

جرح مستلزم شکافتن پوست است، طوری که معمولاً خونریزی حاصل می‌شود، اما زخم سطحی (خراش) هم کفایت می‌کند. در پرونده (۱۹۸۴) V Eisenhower (صغیر است)، متهم کلت بادی را شلیک کرد و ساچمه به چشم قربانی اصابت کرد. اصابت ساچمه باعث پارگی عروق

1. Wounding

خونی شده و خونریزی داخلی ایجاد کرد، اما صدمه به اندازه‌ای نبود که ایراد جرح باشد، زیرا پوست پاره نشده بود. شاید عجیب باشد که برای تحقق عنصر مادی این جرم سنگین، صرف سوراخ کردن انگشت با سوزن کافی است.

۶-۴-۲- عنصر معنوی

عنصر معنوی این جرم در قالب واژه «عدواناً» آمده است. در پرونده Cunningham مقرر شد که واژه عدواناً در قانون ۱۸۶۱، به معنی «عمداً یا از روی بی‌پروایی» است و منظور از «بی‌پروایی»، از نوع کانینگهام است.

رأی صادره در پرونده (۱۹۶۷) Mowatt باعث پذیرش این شد که [جهت تحقق این جرم] نیازی به وجود قصد مجرمانه یا بی‌پروایی نسبت به GBH یا جرح نیست. کافی است متهم قصد داشته و یا بی‌پروا باشد در اینکه رفتارش می‌تواند منجر به نوعی صدمه جسمی شود. به قول لرد Diplock: «اصلاً لازم نیست که متهم پیش‌بینی نماید عمل غیر قانونیش می‌تواند منجر به صدمه جسمی از نوع شدید مقرر در ماده قانونی مربوطه یعنی جرح یا صدمه جسمانی شدید شود. کافی است وی پیش‌بینی کرده باشد که شاید عملش منجر به نوعی صدمه جسمانی، ولو جزئی به دیگری شود».

در پرونده (۱۹۸۴) R V Grimshaw، متهم در عرق فروشی شنید که شخصی به دوست پسرش توهین می‌کند. لیوانی را که در دست داشت به صورت طرف کوبید. وی محکوم به جرم موضوع ماده ۲۰ شد: او ایراد صدمه جسمانی شدید نموده و عنصر معنوی لازمه را داشته است زیرا حداقل پیش‌بینی کرده که عملش منجر به نوعی صدمه می‌شود.

۶-۵- ماده ۱۸ قانون جرائم علیه اشخاص مصوب ۱۸۶۱

ماده ۱۸ مقرر می‌دارد: «هر کس به طور غیر قانونی و عدواناً به هر نحو، به قصد ایراد صدمه جسمانی شدید بر دیگری یا مقاومت در برابر توقیف یا جلب یا جلوگیری از آن، ایراد جرح یا صدمه جسمانی شدید به غیر نماید مجرم است و تحت رسیدگی اختصاری به حبس ابد محکوم می‌شود».

این جرم شبیه جرم موضوع ماده ۲۰ بوده و مانند آن نیازمند اثبات صدمه جسمانی شدید یا جرح است. تفاوت اصلی این دو در عنصر معنوی است. برای تحقق جرم موضوع ماده ۲۰، بی‌پروایی کافی است، اما شرط الزامی حصول جرم موضوع ماده ۱۸ قصد مجرمانه است. این بدان دلیل است که مجازات موضوع ماده ۱۸ حبس ابد و جرم موضوع ماده ۲۰ فقط ۵ سال حبس است

- تقصیر اخلاقی کسی که قصد مجرمانه دارد، بیش از کسی است که با بی‌پروایی کاری را انجام داده است.

۶-۵-۱- عنصر مادی

تفسیری که از ایراد جرح و ایراد صدمه جسمانی شدید شده، مانند تفسیر جرم موضوع ماده ۲۰ است. در پرونده R V Ireland and Burstow، لرد Steyn اظهار داشت واژه «ایراد» در ماده ۱۸ و ۲۰ مترادف نیستند، اما تعیین تفاوت آنها در عمل دشوار است، [اما قدر مسلم آن‌که] هر دو حاکی از لزوم وجود رابطه سببیت‌اند.

۶-۵-۲- عنصر معنوی

همانگونه که در بالا ذکر شد، مقام تعقیب باید قصد مجرمانه را اثبات نماید. قصد مجرمانه باید یا قصد ایراد صدمه جسمانی شدید باشد (برخلاف ماده ۲۰ که قصد ایراد هر نوع صدمه کفایت می‌کند) یا قصد جلوگیری از بازداشت.

علاوه بر این، ماده مقرر می‌دارد که متهم باید «عدواناً» رفتار کرده باشد. این کلمه همان معنی ماده ۲۰ را می‌دهد، لذ اگر مقام تعقیب اثبات نماید که متهم قصد ایراد صدمه جسمانی شدید داشته، «عدواناً» چیز دیگری به آن نمی‌افزاید. بدیهی است کسی که قصد ایراد صدمه جسمانی شدید دارد، قصد ایراد نوعی صدمه [هم] دارد. اگر مقام تعقیب عنصر معنوی دیگر، یعنی قصد جلوگیری از توقیف را اثبات نماید، قید دیگر [که باید اثبات نماید] این است که متهم عدواناً رفتار نموده است: قصد جلوگیری از بازداشت، لزوماً متضمن قصد مجرمانه یا بی‌پروایی نسبت به این نیست که شما قصد ایراد نوعی صدمه دارید. لذا اگر مقام تعقیب قصد جلوگیری از توقیف را اثبات نماید، در کنار آن باید اثبات نماید که متهم قصد ایراد نوعی صدمه را داشته و یا نسبت به این که شاید صدمه‌ای ایجاد شود، بی‌پروا بوده است.

۶-۶- آسیب‌شناسی مقررات حوزه جرائم علیه اشخاص[۱]

۶-۶-۱- خشونت خانگی[۲]

چنین بر می‌آید که هدف مقررات کیفری از وضع این جرائم، حمایت از کسانی است که موضوع خشونت غیرقانونی واقع می‌شوند. در عمل شمار زیادی از قربانیان هستند که از حمایت

---

1. Problems with offences against the person 2. Domestic violence

قانونی کمی برخوردارند، یعنی زنانی که از دست شوهرانشان کتک می‌خورند. طی مطالعه‌ای که Mooney برای جنبش ضد خشونت خانگی Zero Tolerance انجام داد، حدود و ابعاد این مشکل نشان داده شد. در میان مردان موضوع مطالعه، فقط $\frac{۱}{۳}$ اظهار داشتند که هرگز مرتکب خشونت علیه همسر خود نشده‌اند و $\frac{۲}{۳}$ گفتند مرتکب این عمل شده‌اند. $\frac{۱}{۵}$ آنان اظهار داشتند که «هر بار» که زنشان غر می‌زده یا وظایف خانه را به درستی انجام نمی‌داده، با خشونت واکنش نشان داده‌اند. از میان زنان موضوع بررسی، تقریباً ۲۵٪ اظهار داشتند از سوی زوجشان مورد تجاوز به عنف واقع شده‌اند، در مورد ۱۰٪ اقدام به خفگی صورت گرفته و ۷٪ دچار شکستگی استخوان شده‌اند. لذا شاید تعجب‌آور نباشد که در ۴۴٪ پرونده‌های قتل زنان، مرتکب، شوهر یا معشوق متوفی بوده است. ۱۰٪ مقتولین مرد نیز از سوی زوجه‌شان به قتل رسیده‌اند.

مقررات، میان این قربانیان و آنان که از سوی غریبه و در بیرون از خانه مورد حمله قرار می‌گیرند قائل به تفکیک نمی‌شوند - زیرا هر دو به صرف تحقق عناصر معنوی و مادی ارتکاب می‌یابند [و تفاوت دیگری ندارند] - [اما] در عمل، قربانیان خشونت خانگی به ندرت از چتر حمایتی قانون برخوردار می‌شوند، اولاً بدین دلیل که موارد معدودی از خشونت خانگی - مطابق تحقیقات، حدود ۲٪ به پلیس گزارش می‌شود. بدیهی است وقتی این موارد گزارش نشوند، نمی‌توان آنها را تعقیب کرد، فلذا مرتکب از مجازات خلاصی می‌یابد.

تحقیقات حوزه زنان خشونت دیده، ادله چندی را برای پایین بودن نرخ اعلام جرم برشمرده‌اند. زنان از بازتاب بیرونی خشونت نسبت به رابطه‌شان خجالت می‌کشند و اغلب، خود را مقصر می‌دانند - احساسی که بعضاً با این ادعای مرد مرتکب همراه می‌شود که رفتار زن باعث بروز خشونت شده است. در مراحل ابتدایی، ممکن است زن برای رفتار مرد علت تراشی کند و به خود بگوید که این امر دیگر تکرار نمی‌شود. وقتی خشونت به مدت طولانی تکرار شود، زن خود را ضعیف و ناتوان از خلاصی یا گزارش آن می‌یابد. تحقیقات در آمریکا بدین رسیده‌اند که این امر می‌تواند منجر به بروز عوارض روانی قابل تشخیص (یا عینی)، مشهور به سندروم زن کتک خورده شود که طی آن، قربانی توان دیدن آن سوی موقعیت یا تغییر موقعیت را از دست می‌دهد.

نکته حائز اهمیت مشابه دیگر این است که شاید قربانیان بترسند از این که اعلام جرم، منجر به تشدید کتک‌ها شود، زیرا در صورت طرح دعوا نیز، معمولاً مرتکب با ضمانت [ناشی از وثیقه یا کفالت] آزاد شده و به احتمال زیاد به خانه برگشته و بر سر طرح دعوا، او را کتک می‌زند.

نگرش سنتی پلیس به خشونت خانگی، یعنی [لزوم] عدم مداخله و واگذاردن مسئله به خود طرفین، مسئله را شدت می‌بخشد. بخشی از این امر، بدان سبب است که بر خلوت خانه و خانواده

تأکید می‌شود که جزئی سنتی [و ریشه‌دار] در فرهنگ انگلیس است - چهار دیواری، اختیاری!- و بخشی از آن، ناشی از این دغدغه است که مداخله نیروی پلیس می‌تواند منجر به افزایش آمار قطع پیوندهای زناشویی [از جمله طلاق] شود. این فرضیه وجود دارد که اگر دعوایی طرح شود، شاید طرفین از هم جدا شوند، اما اگر به حال خود گذاشته شوند، اختلافات را [بین خود] فیصله می‌دهند. علاوه بر این، پلیس مدعی است حین تعقیب [و رسیدگی] و ارسال پرونده به دادگاه، قربانیان از ارائه دلیل خودداری می‌کنند و این، منجر به توقف جریان پرونده می‌شود.

در سالیان اخیر، به منظور مقابله با این معضل، تحولاتی صورت گرفته است. اکنون با تصویب ماده ۸۰ قانون [تعیین حدود صلاحیت] نیروی انتظامی و ادله اثبات کیفری مصوب ۱۹۸۴ می‌توان قربانی را ملزم به ارائه دلیل علیه مرتکب در جریان رسیدگی دادگاه نمود و می‌توان قرارهایی صادر کرد که اعمال خشونت علیه زن را ممنوع کرده و حتی مرتکب خشونت را از خانه بیرون کند، اگر [چه] ثمره عملی این امر ناچیز بوده و بالاخره دست مرد به زن می‌رسد!

وزارت کشور در سال ۱۹۹۰ راهکارهایی را جهت ترغیب پلیس به جدی گرفتن مسئله خشونت خانگی تدوین نمود. این تدابیر بر اهمیت حفظ دقیق اسناد حادثه خشونت خانگی و ثبت اسامی افراد در معرض خطر - مانند کودکان در معرض خطر - تأکید می‌ورزند. همچنین در این سند بر لزوم تعقیب به جای تلاش در جهت صلح و سازش در موارد مقتضی تأکید شده است.

میزان اثربخشی این اقدامات مشخص نیست. آمارهای پلیس Metropolitan حاکی از آن است که نرخ خشونت خانگی در بین ۱۹۹۰ و ۱۹۹۱ به میزان ۶۶٪ افزایش یافته است. این امر می‌تواند بدان معنی باشد که آمار خشونت خانگی بیش از اینهاست، اما در ضمن، می‌توان حاکی از آن باشد که نرخ خشونت خانگی همچنان مثل گذشته بالاست، اما موارد بیشتری از آن به پلیس گزارش شده است. بدیهی است که قانون و رسیدگی قضائی نمی‌تواند مشکل را حل کند. تحول فرهنگی لازم است تا خشونت خانگی نیز مانند سایر اقسام رفتار خشونت‌آمیز، غیر قابل پذیرش [و مطرود] دانسته شود.

۶-۶-۲- تعریف جرایم[1]

از نحوه تعریف خود جرایم نیز انتقاداتی صورت گرفته است. هنوز هم تعریف قانونی مشخص از جرم تهدید و ایراد ضرب وجود ندارد، در حالی که با تصویب قانونی در سال ۱۸۶۱، از جرائم سنگین‌تر تعاریفی ارائه شده که عمده واژگان آن کهنه و حتی گمراه‌کننده است مانند «تهدید» در

1. Definitions of the offences

ماده ۴۷ و «عدواناً» در ماده ۱۸.

این قید که ترس باید ناشی از [اعمال] عنف قریب‌الوقوع باشد تا عمل مصداق جرم تهدید باشد، حاکی از خلئی در مقررات است. در حال حاضر چنانچه کسی بگوید می‌خواهم تو را بکشم، [عملش] می‌تواند مصداق جرم تهدید باشد، اما اگر سخنش این باشد که می‌خواهم فردا تو را بکشم، جرم تهدیدی محقق نمی‌شود. کمیسیون حقوقی به ملاحظه لزوم اصلاح فوری مقررات این حوزه، مبادرت به تهیه پیش‌نویس لایحه قوانین کیفری نموده، جرمی را وضع کرد که این مورد را [هم] پوشش می‌دهد.

۶-۶-۳- شدت جرم[1]

رتبه‌بندی جرائم برحسب شدت آنها نیز مورد انتقاد واقع شده است. اولاً در حالی که مجازات جرم تهدید و ایراد ضرب حداکثر تا ۶ ماه حبس و مجازات جرم موضوع ماده ۴۷، ۵ سال حبس است، تنها تفاوت این دو این است که ABH منجر به صدمه می‌شود - قابل ذکر است که ABH می‌تواند حتی به صرف ایجاد حس عدم امنیت در شخص نیز مصداق یابد. ثانیاً جرم موضوع ماده ۲۰ نسبت به ماده ۴۷ در قالب شدیدتری تعریف شده، در حالی که مجازات هر دو حداکثر ۵ سال حبس است.

مسئله سوم این است که تنها تفاوت مهم جرایم موضوع مواد ۲۰ و ۱۸ عنصر معنوی کمی شدیدتر است -که این، خود، قابل بحث است - در حالی که حداکثر مجازات از ۵ سال به حبس ابد می‌پرد. این امر را شاید بدین نحو بتوان توجیه کرد که کسی که قصد ایراد صدمه GBH در معنی ماده ۱۸ را دارد، دارای عنصر معنوی قتل عمد است، و تنها قسمت، معین می‌کند که اگر قربانی زنده بماند، جرم موضوع ماده ۱۸ مطرح می‌شود و اگر بمیرد، اتهام قتل عمد و در صورت اثبات، مجازات حبس ابد قطعی.

۶-۷- اصلاحات پیشنهادی[2]

در سال ۱۹۸۰ کمیته بازنگری در مقررات کیفری توصیه نمود که این حوزه از مقررات نیازمند اصلاح است. اصلاحات پیشنهادی این نهاد ضمیمه پیش‌نویس قانون مجازات تنظیمی از سوی کمیسیون حقوقی شد. کمیسیون در ابتدای دهه ۱۹۹۰ مجدداً آن را مورد ملاحظه قرار داده، گزارشی تنظیم کرده و در سال ۱۹۹۳ در خصوص آن، پیش‌نویس لایحه قانون مجازات را نوشت. وزارت کشور در فوریه ۱۹۹۸، در راستای رسالتش مبنی بر روز آمد کردن و ارتقای

1. Seriousness of the offences
2. Reform

مقررات، سند مشورتی را تدوین کرد. این سند حاوی پیش‌نویس لایحه جرائم علیه اشخاص بود که عمدتاً و نه به طور کلی، از پیش نویس قانون مجازات ۱۹۹۳ تنظیمی کمیسیون حقوقی الگوبرداری کرده بود. این پیش‌نویسی مبادرت به نو کردن واژگان نمود، بدین نحو که به جای صدمه جسمانی شدید از صدمه جسمانی جدی سخن گفته، واژگان «عدواناً» و «ایراد جرح» را حذف نمود. مطابق پیش‌نویس، ماده ۱۸ به «ایراد عمدی صدمه جدی» با حداکثر مجازات حبس ابد (بند ۱)، ماده ۲۰ به «ایراد بی‌پروا یا نه صدمه جدی» با حداکثر ۷ سال حبس (بند ۲) و ماده ۴۷، به «ایراد عمدی یا بی‌پروایانه صدمه» با حداکثر مجازات ۵ سال حبس (بند ۳) تغییر یافت. لذا جرم جایگزین موضوع ماده ۴۷، شرط «تهدید» را حذف کرد که [البته وجود آن] بهتر بود و مانع از بروز مشکل احراز تهدید، در مواردی می‌شد که با مجموعه‌ای از رفتارها مواجهیم (نگاه کنید به R V Cox(Paul) در صفحه ۱۱۰). پیش‌نویس در ادامه، واژه «تهدید را در مورد رفتاری به کار برد که بهتر بود در قالب دو جرم جداگانه تهدید و ایراد ضرب مطرح شد. (بند ۴)

در خصوص عنصر معنوی جرائم، تعاریفی مقرر شده که همچنان برای بی‌پروایی ماهیتی شخصی قائل شده‌اند. این تعاریف متفاوت از تعاریف کامن لاست و این، مشکلاتی را سبب می‌شود و اگر به عنوان مثال، هیأت منصفه با اتهام قتل عمد مواجه شود، مجبور به درک و اعمال دو ضابطه مختلف برای قصد مجرمانه می‌باشد. سنگین‌ترین جرم موضوع بند ۱ با ترک فعل قابل ارتکاب است، اما جرم خفیف‌تر نه! صدمه (در بند ۱۵) تعریف شده و شامل لطمه روانی و جسمانی می‌شود، اما «آسیب ناشی از بیماری» هیچ نوع صدمه‌ای محسوب نمی‌شود، مگر در مورد بند ۱. لذا مطابق بند ۱، سرایت دادن عمدی ایدز به دیگری جرم است، اما مطابق بند ۲ ارتکاب این عمل با بی‌پروایی جرم نیست. وزارت کشور در حمایت از این راه حل، به نادرستیِ تبعیض علیه آنهایی که دچار ایدزند و [نیز] خطر بازداشتن افراد از ارائه نمونه برای آزمایش و معالجه اشاره می‌کند. اما این رفتار مشمول بند ۲ است که عبارت است از جرم توزیع [و پخش] مواد خطرزا.

۶-۸- ایجاد مزاحمت[1]

مسئله ایجاد مزاحمت توجه عظیم رسانه‌ها را به خود جلب کرده است. «ایجاد مزاحمت» مانند «بلند کردن جنس از مغازه» و «اوباشگری در فوتبال» مفهوم فنی حقوقی نبوده، بلکه مفاهیمی عامیانه‌اند. این مفهوم حاکی از تعرض مزاحمت‌آمیز و عموماً با صبغه جنسی است.

1. Stalking

چنین رفتاری دو مسئله عمده را در آخر قرن ۲۰ برای نظام‌های حقوقی غربی به وجود آورده است: مرز رفتارهای جنسی مشروع کدام است و قانون چه میزان لطمه روانی را باید تاب آورد؟ لذا هر تغییری در این حوزه بسیار حساس [و حساسیت برانگیز] است.

قانون منع مزاحمت مصوب ۱۹۹۷ در واکنش به نگرانی‌های عمومی تصویب شد. به محض وضع شبه جرم‌های خاص، جرائم چندی نیز ایجاد می‌شود. ماده ۱ شخص را از انجام مجموعه رفتارهایی که می‌داند یا باید بداند مستلزم ایجاد مزاحمت برای دیگری است منع می‌کند. حداکثر مجازات این جرم ۶ ماه حبس است. ماده ۴ ایجاد مزاحمت مشدد را وضع می‌کند که علاوه بر آن، متهم می‌داند یا باید بداند حداقل برای دو بار، ترس از اعمال عنف را در قربانی ایجاد کرده است. مجازات این جرم تا ۵ سال حبس است.

جای سؤال دارد که آیا لزومی به وجود این مقررات هست؟ این قانون، همان‌طور که در سایر حوزه‌ها هم دیده می‌شود (مقررات ناظر به رکاب دزدی و مقررات راجع به نگهداری سگ‌های مزاحم) از الگوی [جرم انگاری] صدمات اجتماعی ظاهراً خفیف، طی مقررات عریض و طویلی که مردم با جرائم موجود تداخل می‌یابد پیروی می‌کند و این امر مورد حمایت گروه‌های فشار دارای شعار و مراحم واحد می‌باشد. جرائم جدید مقرر در قانون ۱۹۹۷ بسیار موسعند و این احتمال هست که با اعمالی که تا به حال قانونی بوده‌اند مانند تجسس‌های مطبوعاتی و دوره گردی تداخل یابد. آرای صادره در پرونده هایی چون R V Ireland and Burstow و R V Constanza حاکی از آن است که دادگاه‌ها مهیای اتخاذ جرائم موجود جهت شمول بر این نوع اعمال صدمه آفرین‌اند. از سوی دیگر، برخی افراد حس می‌کنند که این موارد، مقررات موجود را قلب کرده، منابع پذیرفته شده را نادیده می‌گیرد و با وجود دغدغه چنین مشکلاتی، رویه قانونی نوینی لازم است. در عمل، ارزش قانون ۱۹۹۷ شاید در این باشد که امکانات قانونی جهت صدور قرارهای تأمینی که دائر بر توقف اعمال مستوجب مزاحمت می‌باشند فراهم کرده، در این راستا امکان حبس [و توقیف] پیش‌بینی می‌کند.

فصل هفتم- تجاوز به عنف[1]

تجاوز به عنف، سنگین‌ترین جرم غیرکشنده جنسی علیه اشخاص بوده و حداکثر مجازات آن حبس ابد است. مقررات این حوزه، توسط قانون عدالت کیفری و نظم عمومی مصوّب ۱۹۹۴ (CJPOA) اصلاح شد.

۷-۱- عنصر مادی

عنصر مادی تجاوز به عنف عبارت از این است که یک مرد، با یک مرد یا زن، بدون رضایت وی، مقاربت جنسی نماید، ماده (۱) قانون (راجع به) جرائم جنسی مصوب ۱۹۵۶ اصلاحی توسط CJPOA مقرر می‌دارد: «چنانچه مردی، با مرد یا زن دیگر به عنف مقاربت نماید، مرتکب تجاوز به عنف شده است».

۷-۱-۱- مرتکب

شایان ذکر است که تنها مرد می‌تواند مرتکب تجاوز به عنف شود. به لحاظ حقوقی، زن نمی‌تواند مرتکب تجاوز به عنف باشد. البته زن می‌تواند مرتکب معاونت در تجاوز به عنف شود. مثلاً Rosemary West همسر Feredrick west متهم قتل‌های زنجیره‌ای، ابتدا به دو فقره معاونت در تجاوز به عنف علیه یک دختر متهم شد. در پرونده DPP V K and C (1997) دو دختر نوجوان به معاونت در تجاوز به عنف محکوم شدند.

در گذشته، مطابق اماره‌ای غیر قابل رد، پسران زیر ۱۴ سال نمی‌توانستند مقاربت جنسی

1.Rape

نمایند و در نتیجه نمی‌توانستند مرتکب تجاوز به عنف شوند. بتدریج بطلان این قاعده معلوم شد زیرا آشکار بود که در عالم واقع، اینان نیز می‌توانستند مقاربت جنسی داشته باشند، لذا این قاعده توسط ماده ۱ قانون (راجع به) جرائم جنسی مصوب ۱۹۹۳ نسخ شد. (البته) پسران همچنان می‌توانند به دفاع عمومی صغر که در مورد همه جرائم قابل اعمال است و در فصل ۱۳ از آن سخن به میان می‌رود، استناد کنند.

۷-۱-۲- قربانی

تا سال ۱۹۹۴ ، جرم تجاوز به عنف فقط می‌توانست علیه زن ارتکاب یابد. گاهی رسانه‌ها، از مواردی که مرد مجبور به لواط می‌شد، با عنوان تجاوز به عنف مردانه یاد می‌کردند، اما از نظر حقوقی، این متهمان تنها می‌توانستند محکوم به تعرض منافی عفت یا لواط شوند. این قانون توسط CJPOA تغییر یافت و در نتیجه اکنون، هم مردان و هم زنان می‌توانند مجنی‌علیه تجاوز به عنف باشند.

قبل از این تغییر، تحقیقات Michael King و Gillian Mezey در ۱۹۹۲ به بررسی مسئله تجاوز جنسی پرداخت. معمولاً جرائم جنسی گزارش نمی‌شوند و این بدان معناست که ما، نه تنها نرخ ارتکاب این جرائم را نمی‌دانیم، بلکه در صورت عدم گزارش، نمی‌توانیم مرتکب را تعقیب کنیم و در نتیجه وی، بدون مجازات می‌ماند. این دو محقق بدین نتیجه رسیدند که به دلایل مختلف، در میان جرائم جنسی فیزیکی، تجاوز جنسی به مردان کمتر از سایر جرائم گزارش می‌شود. قربانیان می‌ترسند که کسی حرف آنها را باور نکند یا اینکه مردم تصور کنند که هم‌جنس بازند یا اینکه خود را سرزنش کنند که به عنوان یک مرد، باید در مقابل متجاوز مقاومت می‌کردند. در موارد زنای با محارم، قربانیان اغلب تحت فشار جسمی و روحی فراوان قرار می‌گیرند تا آن را گزارش ندهند. نهایتاً، در گذشته تضمینی وجود نداشت که نام شاکیان مرد افشاء نشود، و در نتیجه ترس از تشهیر ناخواسته وجود داشت. به نظر می‌رسد اکنون که تجاوز به عنف علیه مرد نیز شناسایی شده و عدم افشای نام در مورد قربانیان زن و مرد اجرا می‌شود، برخی از این هراسها کاهش یافته است.

همچنین مبارزان (عرصه حمایت از قربانیان) تجاوز به عنف امیدوارند که توسعه قلمرو این جرم به مردان، حاکی از تحول در نگرشها به تجاوز به عنف علیه زنان است. به قول Susan Browmiller در همایش against our will: «به زنان تعلیم داده می‌شود که قربانی تجاوز به عنف هستند. شنیدن لفظ تجاوز به عنف، به معنای آموزش رابطه مبتنی بر قدرت میان مردان و

زنان است.... دختران مورد تجاوز واقع می‌شوند، نه پسران. تجاوز به عنف عمل ناگواری است که در مورد زنان رخ می‌دهد و (پیشنهاد ما این است که) اگر مواظب اقداماتشان نباشیم، ممکن است ما نیز به این سرنوشت دچار شویم. با پذیرش اینکه تجاوز به عنف، صرفاً علیه زنان اتفاق می‌افتد، دیگر این عقیدهٔ موهوم که پیشگیری از این جرم، وظیفه زنان است که با خانه ماندن در شب، پوشیدن لباسهای با وقار و غیره از ارتکاب آن جلوگیری می‌کنند- و در میان سایرین وجود دارد و در آرای قضات نیز مشهود است- به حاشیه می‌رود».

۷-۱-۳- مقاربت جنسی[۱]

تا سال ۱۹۹۴، مقاربت جنسی در تجاوز به عنف، عبارت بود از دخول آلت مرد به واژن. این قید توسط CJPOA اصلاح شد و اکنون تجاوز به عنف، دخول آلت مرد در دُبُر را نیز در برمی‌گیرد. ماده (۲) قانون (راجع به) جرائم جنسی مصوب ۱۹۵۶ با اصلاحات اشعار می‌دارد: «تجاوز به عنف عبارت از این است که مردی (الف) با دیگری (چه از قُبُل و چه از دُبُر) مقاربت نماید و در لحظه نزدیکی، وی رضایت نداشته باشد.» این بدان معناست که تجاوز به عنف با لواط همپوشی دارد.

همچنین ماده ۴۴ قانون مصوب ۱۹۵۶ مقرر می‌دارد که انزال فاعل ضروری نیست، این جرم به صرف دخول ارتکاب می‌یابد «... ضرورتی به اثبات انزال منی جهت اتمام مقاربت نیست. به صرف اثبات دخول، مقاربت محقق است».

مقاربت جنسی عملی مستمر محسوب می‌شود و در نتیجه در فرض ترک فعل نیز، همانگونه که در قالب قاعده مقرر در پروندهٔ Fagan V Metropolitan Police Commissioner در صفحه ۱۰ ذکر شد، مسئولیت محقق است. لذا در پروندهٔ Kaitamaki شورای سلطنتی اظهار داشت اگر قربانی به دخول رضایت داشته باشد، اما پس از دخول رضایت خود را پس بگیرد (به تعبیر دیگر، قربانی خواستار توقف عمل جنسی شود)، چنانچه مرد از ادامه عمل خودداری نکند، عنصر مادی تجاوز محقق شده است.

۷-۱-۴- رضایت[۲]

عدم رضایت قربانی است که مقاربت جنسی را تبدیل به تجاوز به عنف می‌کند. این قید را می‌توان در ماده (۲) قانون (راجع به) جرائم جنسی (SOA) مصوب ۱۹۵۶ مذکور در فوق یافت. رضایت شاید یکی از مشکل‌ترین مسائل دادرسی است. وجود روشهای پیشرفته تحقیقات،

1.Sexual intercourse

2.Consent

امکان ادعای عدم برقراری رابطه جنسی را بعید می‌نماید و طبعاً بحث رضایت و به موازات آن، عنصر معنوی، بهترین محمل دفاع است.

رضایت قربانی باید واقعی باشد و نباید صرف تسلیم در برابر فشار باشد. در پروندۀ R V Olugboja (۱۹۸۱) متهم دختری را تهدید کرد که شب، او را در خانه‌اش حبس می‌کند. وی هیچ تهدید صریح به خشونت نکرد و آن دختر در مقابل مقاربت جنسی مقاومت نکرد. دادگاه اظهار داشت که مطابق ادله، دختر رضایت واقعی نداده است، بلکه صرفاً تحت فشار ناشی از تهدید مرد، تسلیم وی شده است. عملاً ترسیم مرز میان تسلیم و رضایت آسان نیست.

در گذشته می‌بایست اثبات می‌شد که مقاربت جنسی به اجبار صورت گرفته است. اما دیگر چنین قیدی وجود ندارد. تنها مسئله این است که آیا قربانی رضایت واقعی داده است یا نه. بر این نکته در R V Larter and Castleton (۱۹۹۵) صحّه‌گذارده شد. در این پرونده، متهم با زنی که خواب بود مقاربت جنسی می‌کند. دادگاه تجدید نظر ضمن تأیید حکم محکومیت وی به تجاوز به عنف، تأکید نمود که مسئله اساسی این است که آیا قربانی به مقاربت جنسی رضایت داشته یا نه. اگر رضایت نباشد، دیگر این مسئله که اجباری صورت نگرفته، مانع تحقق تجاوز به عنف نمی‌شود. (وجود ادله دال بر) اجبار، بر رضایت تأثیر گذار است، اما (تأثیرش) - دستکم به لحاظ نظری - صرفاً از باب اثبات است. در مواردی که دلیلی بر اعمال زور در بین نیست، هیأت منصفه تمایلی به پذیرش ادعاهای قربانیان ندارد. پرونده جدیدی که رویکردی مشابه رویه R V Larter & Castleton اتخاذ نموده، پروندۀ R V Malone (۱۹۹۸) است. قربانی دختر ۱۶ ساله‌ای بود که تجدید نظر خواه دوست وی بوده و نزدیک خانه وی زندگی می‌کرد. در یک بعدازظهر، دختر با دوستانش بیرون می‌رود و وی آن قدر مشروب می‌خورد که نمی‌تواند راه برود و دوستانش وی را با خودرو به خانه‌اش می‌رسانند. یکی از دوستانش از تجدیدنظرخواه کمک می‌خواهد تا او را به تختخوابش برسانند. وقتی همه در طبقه پایین بودند، تجدیدنظرخواه به طبقه بالا می‌رود. قربانی اظهار داشت که از حضور متهم آگاه بود که وی لباسش را در آورد و آلتش را داخل واژن وی قرار داد که باعث درد شدیدی شد، به طوری که وی با لگد به سینه متهم می‌زند. تجدیدنظرخواه به تجاوز به عنف تجدیدنظرخواهی شد و بدین استدلال که قاضی در خصوص مسئله رضایت اشتباه کرده، تجدیدنظرخواهی نمود، زیرا هیچ‌گونه اجبار و دروغ و تهدیدی به کار نرفته و شاکی هیچ‌گونه مقاومتی ننموده است. تجدیدنظرخواهی وی رد شد. دادگاه تجدید نظر اظهار داشت برای آن که حکم به محکومیت صادر شود، باید ادله‌ای مبنی بر عدم رضایت موجود باشد، اما در مانحن فیه، اظهار قربانی مبنی بر فقد رضایت، صرفاً یک

ادعاست.

قید مقاربت از دُبُر در بحث عنصر مادی تجاوز به عنف مشکلی را ایجاد می‌کند که ظاهراً قانون پاسخی بدان نداده است. اگر زنی به مقاربت در قُبُل رضایت دهد، اما مرد مقاربت از دُبُر نماید، آیا تجاوز به عنف است؟ به نظر ما بله. اگر بگوییم رضایت به یک شیوهٔ نزدیکی، به طور ضمنی دلالت بر رضایت به شیوهٔ دیگر دارد، اختیار زن بر جسم خود را نفی کرده‌ایم.

۷-۱-۴-۱ - اخذ رضایت به واسطهٔ فریب[1]

اگر قربانی در نتیجهٔ فریبکاری متهم رضایت دهد چه؟ مثلاً متهم به دروغ، به قربانی می‌گوید که ازدواج نکرده و در نتیجه، وی به مقاربت تن می‌دهد. در حال حاضر در دو مورد، فریبکاری متهم (اثر) هر گونه رضایت را از بین می‌برد: اوّل آنجاست که متهم وانمود می‌کند که شوهر یا دوست‌پسر متهم است. ماده ۱(۳) قانون مصوب ۱۹۵۶ اشعار می‌دارد: «چنانچه مردی خود را شوهر زنی وانمود کند و از این طریق، با وی مقاربت جنسی نماید، محکوم به تجاوز به عنف می‌شود». تا سال ۱۹۹۵ ، معلوم نبود در فرضی که متهم، خود را دوست پسر و نه شوهر قربانی جا می‌زند، باید همین گونه حکم شود؟ دو پروندهٔ قدیمی در این خصوص وجود داشت که معارض هم بودند. Barrow (1868) می‌گوید که این مورد، نباید رضایت را از بین ببرد، اما Dee(1884) می‌گوید که باید آن را نافی رضایت بدانیم. در پروندهٔ R V Elbekkay (۱۹۹۵) به این مسئله پرداخته شد و رویهٔ پروندهٔ Dee ترجیح داده شد. قربانی با دوست پسرش زندگی می‌کرد. یک روز به اتفاق هم به قصد شرب خمر بیرون رفته و کاملاً مست به خانه بازگشتند. دوست پسرش خوابید و وی هم به تختخواب رفت. نصف شب، رفیق دوست پسرش به تختخواب قربانی آمد. قربانی که نیمه خواب بود، پنداشت که دوست پسرش است. مرتکب شروع به نزدیکی با وی نمود و در جریان دخول، فهمید که وی دوست پسرش نیست که در همان لحظه وی را عقب راند و مجروحش کرد. دادگاه تجدید نظر ضمن ابرام حکم محکومیت متهم مقرر کرد که حکم هر دو (شوهر و دوست‌پسر) واحد است.

احتمالاً، اکنون که تجاوز به عنف به مردان نیز تسّری پیدا کرده، باید طرف همجنس‌باز را نیز مشمول حکم دانست.

فرض دومی که فریب، می‌تواند (اثر) رضایت قربانی را از بین ببرد، فریبکاری در خصوص خودِ مقاربت جنسی است. لذا در پروندهٔ Flattery (۱۸۷۷) که متهم به قربانی گفت می‌خواهد

1.Consent obtained by fraud

روی وی عمل جراحی انجام دهد، در حالی که با وی نزدیکی کرد، به خاطر فریبکاری، اثری بر رضایتش بار نیست. و محکوم به تجاوز به عنف شد. در پروندهٔ Williams نیز به همین نتیجه رسیدند. متهم استاد آواز بود و شاگرد ۱۶ ساله‌ای را تعلیم می‌داد. در اینجا هم مثل مورد Flattery، رضایت فاقد اثر تشخیص داده شد و متهم محکوم به تجاوز به عنف شد.

در پروندهٔ (۱۹۹۵) R V Linkar رأی معارضی صادر شد. زن فاحشه‌ای در حوالی سینمایی در لندن دنبال مشتری بود. متهم نزد وی رفت و در ازای مقاربت جنسی، بر ۲۵ پوند توافق نمودند. به بالکن آپارتمانی در همان حوالی رفتند و عمل جنسی انجام دادند و به محض خاتمه، متهم پا به فرار گذاشت. نهایتاً دستگیر و متهم به تجاوز به عنف شد. در دادگاه مقرر شد که چون زن به رابطه جنسی رضایت داده، تجاوز به عنف محقق نشده است. گرچه متهم به قصد اخذ رضایتش، به دروغ وعدهٔ پول به وی داده، اما خود را جای شوهر یا دوست‌پسر وی وانمود نکرده، و نیز در خصوص نوع و شیوهٔ عملش به وی دروغ نگفته است. دروغ وی، بدان حد نمی‌رسد که رضایت را منتفی کند.

حتی تلقین این باور در زن که وی قانوناً همسر مرتکب است، در حالی که در واقع چنین نیست، مانع از این نمی‌شود که رضایت بعدی وی به مقاربت جنسی معتبر باشد - Papadimitropoulos (۱۹۵۸).

۷-۱-۴-۲- رضایت میان زوجین[1]

پیش از CJPOA، قانون (راجع به) جرائم جنسی مقرر می‌داشت که مقاربت جنسی مورد نیاز برای تحقق تجاوز به عنف، باید «غیرقانونی» باشد. مدت‌ها این قاعده، اینگونه تفسیر می‌شد که تجاوز به عنف، خارج از چارچوب ازدواج رخ می‌دهد، یعنی شوهری که بدون رضایت زنش با وی مقاربت جنسی کرده، مرتکب تجاوز به عنف نشده است (البته شاید محکوم به جرمی سبک مثل تعرض منافی عفت شود). ریشه این عقیده را می‌توان در آثار حقوقدان (برجسته) قرن ۱۷، Hale، یافت که معتقد است زن با رضایت به ازدواج، به طور خودکار به شوهرش اذن می‌دهد تا در دوران زناشویی با وی مقاربت جنسی داشته باشد و نمی‌تواند این رضایت را پس بگیرد.

این تفکر بازتابی از ریشه‌های تاریخی جرم تجاوز به عنف است که بنا به نگرشی خاص، وی را ملک پدر یا به محض ازدواج، ملک شوهر می‌دانست. گرچه اکنون تجاوز به عنف در زمرهٔ جرائم علیه اشخاص است، این جرم در اصل جزء جرائم علیه مالکیت بوده که طی آن، متجاوز به مال

1.Consent between spouses

دیگری تجاوز می‌نماید و در صورت حاملگی زن، وارد در حیطه ارث بری اموال خانواده می‌شود. به همین دلیل، قابل قبول بود که مردی، زنش را مجبور به مقاربت جنسی نماید، زیرا زن ملک وی بوده و به نحو دلخواه با وی برخورد می‌کند.

تعجب‌آور نیست آنگاه که نگرش‌ها نسبت به زن و رابطه زناشویی تغییر یافت، مقررات تجاوز به عنف در چارچوب رابطه زناشویی به شدت مورد انتقاد قرار گرفت، اما تا سال ۱۹۹۱ این مقررات دست نخورده باقی ماند و در همین سال در پروندهٔ .R.V.R تحول یافت. مجلس اعیان پذیرفت که زمانه عوض شده و تجاوز به عنف میان زوجین باید جرم باشد. نهایتاً متهم نزد دیوان اروپایی حقوق بشر شکایت برده و استدلالش این بود که رأی صادره، ناقض ماده ۷ کنوانسیون است. ماده ۷ مقرر می‌دارد هیچکس را نمی‌توان محکوم به ارتکاب جرمی نمود که در زمان ارتکاب، جرم نبوده است. دیوان به اتفاق آراء حکم داد که ماده ۷ نقض نشده است (C R V United kingdom (۱۹۹۶) دیوان در نهایت تصریح نمود که (حکم صادره) اصل عطف به ماسبق نشدن مسئولیت کیفری را نقض نمی‌کند و بدین اذعان داشت که محاکم انگلیس می‌توانند رویه قضایی را توسعه دهند، به شرط این که هر گونه تغییری «عرفاً قابل پیش‌بینی» باشد. CJPOA این تغییر قانونی را پذیرفت.

مع‌الوصف، برخی قضات آشکارا در خصوص این تغییر، ابراز تردید کرده‌اند. در پرونده‌ای در سال ۱۹۹۲ ، Robin David J اذعان داشت که مقاربت اجباری زوجین، منطقاً «تجاوز به عنف» است، اما معتقد است که (حکم آن) باید متفاوت از حکم تجاوز به عنف توسط غریبه باشد. وی می‌گوید «حس انزجار» زن در تجاوز به عنف از سوی غریبه، قابل قیاس با این حس در تجاوز به عنف از سوی شوهر نیست. حقوقدان کیفری برجسته Glanville Williams سال‌ها مخالف توسعه جرم به روابط میان زوجین بود و در مقام استدلال، بدین نیز استناد می‌کرد که در مورد این جرم، احراز رضایت، مشکل است. کمیته بازنگری در مقررات کیفری در اجلاس پانزدهم خود، طرفدار استثناء نمودن روابط زناشویی بود و بدین استدلال عجیب متوسل می‌شد که دخالت حقوق (جزا) در اموری که از راههای دیگری به سرعت قابل فیصله می‌باشند، نامعقول است. چه آنکه فرزندان در عمل، با آنچه که روابط اجباری جنسی میان والدین می‌نامیم با تسامح بیشتری برخورد می‌کنند تا طرح دعوا در محاکم قضایی.

البته در مجموع، این تحول به عنوان گامی مثبت ارزیابی شده و برای حمایت مؤثر از زنان، ضروری دانسته شده است. در واقع چه بسا تجاوز به عنف میان زوجین یکی از شایع‌ترین اشکال تجاوز به عنف باشد- پژوهش Hall (۱۹۸۵) گویای آن است که $\frac{۱}{۷}$ زنان متأهل علیرغم عدم رضایت، توسط شوهرانشان مورد تجاوز قرار گرفته‌اند.

۷-۲- عنصر معنوی

ماده ۱ (۲) (ب) قانون (راجع به) جرائم جنسی مصوب ۱۹۵۶ مقرر می‌دارد که مرتکب، باید «در آن لحظه، بداند که آن شخص، رضایت به نزدیکی ندارد یا در این خصوص که آیا وی راضی به مقاربت است یا نه، مرتکب بی‌تفاوتی شده باشد».

(رأی صادره در) پروندهٔ R V Satnam (۱۹۸۴) حاکی از آن است که بی‌تفاوتی مورد نیاز برای تحقق تجاوز به عنف، ضابطه بی‌تفاوتی کالدول نیست (رأی صادره در پروندهٔ Pigg (۱۹۸۲) را نقض می‌کند). البته محاکم در اخذ تصمیم راجع به فعل و انفعال ذهنی مربوطه، از الگوی قدیمی کانینگهام پیروی نکرده و در پی احراز این نیستند که امکان وقوع خطر، وجود داشته و معهذا، مرتکب مبادرت بدان نموده است. Lord Hailsham در پروندهٔ (DPP V۱۹۷۶ Morgan) صحبت از «قصد مقاربت جنسی اجباری، بدون توجه به اینکه قربانی بدان رضایت دارد یا نه» می‌کند و دادگاه تجدید نظر در پرونده (۱۹۸۴) Taylor این پرسش را مطرح می‌کند که آیا متهم، بدون توجه و نگرانی در خصوص رضایت یا عدم رضایت قربانی، خواسته با وی مقاربت نماید؟ پیشنهاداتی هم ارائه شده که شاید نوع سوم بی‌پروایی باشد و از بی‌پروایی‌های کالدول و کانینگهام متفاوت است. البته نظر بهتر این است که این، همان ضابطه کانینگهام است که در قالب الفاظی جزئاً متفاوت طرح شده است.

۷-۲-۱- اشتباه می‌تواند عنصر معنوی را زایل کند.

در پروندهٔ (۱۹۷۶) DPP V Morgan که مباحثات بسیاری را معطوف خود کرد، تأکید شد که اگر متهم بپندارد که قربانی به نزدیکی راضی است، اما در واقع اشتباه می‌کند، ولو اینکه اشتباهش نامتعارف باشد، فاقد عنصر معنوی مورد نیاز برای تحقق جرم است.

موضوع پرونده از این قرار بود که Morgan، کارمند عالی‌رتبه نیروی هوایی، با سه کارمند جزء دیگر مشغول شرب خمر بودند، او از آنان دعوت می‌کند که به خانه وی آیند و با همسر وی نزدیکی کنند و به آنان می‌گوید که شاید همسرش به آنان اعتراض کند، اما منظوری ندارد و آنها باید کار خود را انجام دهند و اعتراض وی فقط برای افزایش میل جنسی اوست. آن سه دعوت وی را پذیرفته و به خانه او آمدند. Morgan همسرش را که در اتاق خواب بچه بود بیدار کرد و به اتاق دیگری کشاند و آن سه به عنف با وی نزدیکی کردند. در تمام مدت، زن اعتراض و تقلا می‌کرد و متعاقب آن روانه بیمارستان شد.

سه مرد متهم به تجاوز به عنف شدند. متأسفانه خود Morgan، چون در آن زمان تجاوز میان

زوجین جرم نبود، متهم به تجاوز به عنف نشد، البته متهم به معاونت در تجاوز به عنف شد. سه متهم اظهار داشتند که عنصر معنوی مورد نیاز برای تحقق جرم را فاقدند، زیرا سخن Morgan باعث ایجاد این باور در آنان شد که علیرغم اعتراض قربانی، وی راضی به نزدیکی بوده است. مجلس اعیان اذعان داشت که به فرض صحّت این گفته، آنان مسئول نیستند. اگر اشتباه صادقانه باشد (که به وضوح اینگونه است)، لزومی به متعارف بودن آن نیست. البته حکم محکومیت متهمان بدین استدلال تأیید شد که هیأت منصفه‌ای که صحیحاً مورد توصیه واقع شده، نمی‌پذیرد این سه نفر، اعتقاد صادقانه به رضایت قربانی داشته باشند.

این رأی که بسیار شهرت یافت، دغدغه عمومی راجع به موضوع را سبب شد. ظاهراً مطابق این رأی، هر متجاوزی که بتواند داستان قانع کننده‌ای بسازد مبنی بر این که می‌پنداشته قربانی راضی بوده، می‌تواند از زیر بار مسئولیت رهایی یابد. در نتیجه همین دغدغه‌ها، دولت، کمیته‌ای مشورتی موسوم به کمیته Heilborn تشکیل داد تا مقررات راجع به تجاوز به عنف را مورد بازنگری قرار دهند. علیرغم دغدغه عمومی، کمیته بدین نتیجه رسید که رأی صادره در پرونده Morgan صحیحاً صادر شده است. همچنین متذکر شد که افزایش صراحت و قطعیت به نفع حقوق بوده و در گرو انتقال بخشهایی از کامن‌لا به حوزه قانون گذاری است. حاصل این امر، (اصلاحات) قانون راجع به جرائم جنسی مصوب ۱۹۷۶ بود که در کنار سایر موارد، رأی صادره در پرونده Morgan را به صورت قانون در آورد. کمیته، جهت تسکین دغدغه عمومی، توصیه به درج ماده‌ای نمود که همان ماده ۱(۲) این قانون است. در واقع این ماده، جز اینکه بازتابی از وجدان عمومی است، چیزی به مقررات کنونی نمی‌افزاید. ماده ۱(۲) می‌گوید: «در موارد رسیدگی به اتهام تجاوز به عنف، هیأت منصفه حین اخذ تصمیم راجع به اعتقاد متهم به رضایت یا عدم رضایت قربانی، در کنار سایر موارد، وجود یا عدم وجود زمینه‌های معقول برای چنین اعتقادی را لحاظ می‌نماید».

۷-۳- قواعد اثبات و دادرسی[1]

در خصوص تجاوز به عنف، اصول خاص اثبات و دادرسی وجود دارد که موجب مناقشات فراوانی شده است.

1.Rules of evidence and procedure

۷-۳-۱- قاعده تقویت دلیل[1]

تا سال ۱۹۹۴، در رسیدگی به اتهام تجاوز به عنف، باید (به هیأت منصفه)، توصیه‌ای اجباری (مبنی بر لزوم) تقویت دلیل قربانی ارائه می‌شد. یعنی قاضی همیشه باید به هیأت منصفه هشدار می‌داد که صدور حکم محکومیت، به صرف اظهارات (ادلّه ابزاری از ناحیه) زن غیر معقول است. این بدان معنا نبود که در فقد ادله مؤید اظهارات زن، حکم محکومیت صادر نشود، بلکه هیأت منصفه آشکارا، به این گفته قضات ارزش بسیار می‌نهادند و در مواردی که هیچ دلیلی بر تأیید اظهارات قربانی نبود، این هشدار، آنان را (برای صدور حکم محکومیت) دچار تردید می‌کرد. ظاهراً این هشدار، دلالت ضمنی بر این داشت که زنان طبعاً دروغگویند و در مواردی که تجاوز به عنف صورت نگرفته، مایلند آن را طرح کنند.

در سال ۱۹۹۱ کمیسیون حقوقی مثل کمیسیون سلطنتی حقوق کیفری در سال ۱۹۹۳، پیشنهاد نمود که قاعده تقویت دلیل باید منسوخه شود. در پرتو همین پیشنهادات و انتقادات گسترده از آن، مواد ۳۲ و ۳۳ قانون عدالت کیفری و نظم عمومی مصوب ۱۹۹۴، قاعده لزوم تقویت دلیل را حذف کرد. البته این امر، لزوماً گره‌گشای مشکل نیست. گرچه این توصیه، دیگر اجباری نیست، اما چه بسا در حال حاضر نیز، عندالاقتضاء آن را طرح کنند و با لحاظ اظهاراتی (احکامی) که برخی قضات در خصوص تجاوز به عنف ارائه کرده‌اند (و در پایین بدان خواهیم رسید)، هنوز جای بحث دارد که آیا اعطای چنین اختیاری به قضات صحیح است؟

۷-۳-۲- سابقه (روابط) جنسی قربانی[2]

گاهی ادله راجع به روابط جنسی قبلی زن به عنوان دلیل در دادگاه قابل پذیرش است. ماده ۲ (اصلاحیه) قانون (راجع به) جرائم جنسی مصوب ۱۹۷۶ مقرر می‌دارد «:

۱- در جریان رسیدگی به اتهام تجاوز به عنفِ متهمی که ادعای بیگناهی می‌کند، هیچ متهمی نمی‌تواند دلیل یا سؤالی (در جریان بازجویی متقابل) در خصوص روابط جنسی شاکی با شخصی غیر از متهم اقامه یا طرح نماید، مگر به اذن قاضی.

۲- در اجرای تکلیف فوق، قاضی مجوز طرح یا ارائه دلیل و سؤال نمی‌دهد مگر به درخواست متهم و بدون حضور هیأت منصفه، و در صورت ارائه چنین درخواستی، قاضی منحصراً در صورتی می‌تواند اجازه دهد که ممانعت از آن را، بی‌عدالتی در حق متهم بداند».

1.The corroboration rule

2.The victim´s sexual history

۷-۴- اختیارات دولت در خصوص مجرمان جنسی

حداکثر مجازات تجاوز به عنف، حبس ابد است، اما در گذشته دغدغه‌هایی وجـود داشت مبنی بر اینکه در عمل، دادگاهها به مجازاتهای بسیار سبکی حکم می‌دهند که متناسب با شدت جرم نیست. دادگاه تجدید نظر در جـهت رفـع انـتقادات، در پـرونده (۱۹۸۶) R V Billam خطوط راهنمایی در خصوص مجازات ترسیم کرد. وی مقرر داشت که محکومیت به تجاوز به عنف، ولو در مرتبهٔ اول، در حالت عادی باید مستلزم حبس فوری باشد و مجازات عادی تجاوز به عنف «متوسط» باید ۵ سال حبس باشد، اما عوامل مشدده‌ای مثل تجاوز دسته جمعی می‌تواند باعث تشدید مجازات شود.

در پاسخ به دغدغه عمومی، قوانین جدید، اختیارات دولت در خصوص مجرمان جنسی را افزوده است. مطابق قانون (راجع به) مجازات مصوب ۱۹۹۷ ، هر کس برای بار دوم محکوم به تجاوز به عنف شدید شود، به حبس ابد محکوم خواهد شد.

ماده ۲ قانون راجع به جرم و بی‌نظمی مصوب ۱۹۹۸ ، اشعار می‌دارد که می‌توان یک ضابط پلیس را جهت (اجرای) قرار دادگاه علیه مجرم جنسی مأمور کرد. به منظور حمایت از مردم در برابر صدمه شدید، در اجرای این قرار، می‌توان پس از آزادی متهم از زندان، محدودیتهایی را علیه وی اعمال کرد. مطابق مواد ۵۸ تا ۶۰ قانون ۱۹۹۸ ، دادگاه می‌تواند در مورد مجرمان جنسی حکم به مجازات‌های تکمیلی دهد. اگر دادگاه بخواهد حکم به حبس دهد، اما ملاحظه نماید که قرار ساده آزادی، مانع ارتکاب مجدد جرم یا حصول بازتوانی نمی‌شود، می‌تواند بدان حکم دهد. مجازات شامل مجازات اصلی و قسمت تکمیلی است. در خلال زمان تکمیلی، متهم آزاد است. قسمت تکمیلی تا زمان لازم برای (حصول اطمینان از عدم) ارتکاب مجدد جرم از سوی وی یا تأمین بازتوانی وی، حداکثر تا ۱۰ سال، ادامه خواهد یافت.

قانون (راجع به) مجرمان جنسی مصوب ۱۹۹۷ ، این مجرمان را مکلف می‌کند که نام و آدرس خود را به اطلاع پلیس برسانند که در دفتر مجرمان جنسی ثبت می‌شود. خودداری از انجام این تکلیف جرم است. در موارد خاصی، مطابق رهنمودهای Home Office، پلیس می‌توانـد بـه معلمان، کارگران جوان و نهادهای محلی هشدار دهد که مجرم جنسی وارد حوزه آنها شده است.

۷-۵- انتقادات و اصلاحات پیشنهادی

۷-۵-۱- تعریف مقاربت جنسی

در تجاوز به عنف، مقاربت جنسی فقط داخل نمودن آلت در قبل یا دبر را در بر می‌گیرد، و این، یعنی بسیاری اعمال زیان‌آور و تحقیرآمیز، خارج از قلمرو سنگین‌ترین جرم جنسی قرار می‌گیرد. متجاوزانی که قربانی را وادار به رابطه جنسی از طریق دهان می‌کنند، یا از چیزهای دیگر برای دخول در قبل یا دبر استفاده می‌کنند، کمتر از مرتکبان تجاوز به عنف، مقصر نیستند، اما سنگین‌ترین جرمی که امکان محکومیتشان بدان وجود دارد، تعرض منافی عفت با حداکثر مجازات ۱۰ سال حبس است که قبح اجتماعی آن از تجاوز به عنف کمتر است.

در بسیاری از کشورهای اروپایی دیگر، قلمرو تجاوز به عنف گسترده‌تر است. کمیسیون بازنگری در مقررات کیفری طی گزارش خود در سال ۱۹۸۴، با هر گونه تغییری مخالفت کرده و اشاره داشت که تجاوز به عنف، شکل خاصّی از رفتار است که عموم می‌شناسد. توسعه آن موجب شبهه شده و شاید قبح اجتماعی آن را تضعیف نماید. شاید مشکل بتوان این مطلب را درک کرد. درک مفاهیم بسیار ساده است و ظاهراً توجیه مناسبی نیست که بگوییم قبح اجتماعی تجاوز به عنف، با اصلاح قانون در راستای شمول بر این سوء رفتارهای شدید، تضعیف می‌شود. کمیسیون خاطر نشان می‌سازد که در سایر اشکال دخول، احتمال بارداری وجود ندارد. این استدلال چندان قانع کننده به نظر نمی‌رسد. وقتی (هم) که متجاوزی با دختر کم سن و سال و یا زن یائسه نزدیکی می‌کند، امکان بارداری وجود ندارد، اما کمیسیون این موارد را از شمول جرم خارج ننموده است.

۷-۵-۲- رضایت

رضایت، مشکل‌سازترین بخش از مقررات راجع به تجاوز به عنف است. به عقیده کمیته Heilborn این عنصر، وکلا را ترغیب می‌کند که جهت اثبات رضایت احتمالی قربانی به نزدیکی، ادلّه‌ای مبنی بر پیشینه روابط جنسی وی فراهم آورند. به قول نویسنده فمنیست در کتاب «فمنیسم و قدرت حقوق»، این بدان معناست که اگر زنی به رابطه جنسی با مردان زیادی در گذشته رضایت داده باشد، احتمالاً به رابطه جنسی با هر کسی و از جمله با متهم این پرونده رضایت داشته است. به عقیده اندیشمند آمریکایی (۱۹۹۲) D. Dripps تأکید (بیش از حد) بر رضایت، زیان‌بخش است، زیرا به جای تأکید بر متهم، بر فعل و انفعال ذهنی قربانی تمرکز می‌شود و اوضاع به گونه‌ای پیش می‌رود که انگار قربانی در حال محاکمه است. پیشنهاد وی این

است که جهت حل این مشکل، باید جرائم جنسی سنگین، بدون قید رضایت تعریف شود. جرم تجاوز به عنف حذف شده و جرم جنسی جدیدی وضع می‌شود مبنی بر این که متهم، قربانی را در معرض گزینش میان رابطه جنسی یا خشونت قرار می‌دهد، در نتیجه جرم اخف دوم عبارت است از نزدیکی با قربانی، بدون اعتنا به مخالفت زبانی صریح وی.

یک راه دیگر، تغییر بار اثبات است و در نتیجه متهم، مکلف به اثبات رضایت قربانی می‌شود. Temkin (۱۹۸۱) اندیشمندی که در این خصوص بسیار قلمفرسایی کرده، معتقد است که مرد، قانوناً مکلف به پرسش از زن در خصوص رضایت یا عدم رضایت زن است، گرچه صحّت این پاسخ قابل بحث است.

S.Box در کتاب «قدرت، جرم و سحر» (۱۹۸۳) معتقد است که مسئله اصلی باید اجبار باشد، نه رضایت - وقتی یک مرد در موضعی است که می‌تواند در صورت مخالفت، اعمال زور کند، مسئله اصلی باید قدرت اجبار وی باشد و نه رضایت آن زن. وی می‌افزاید که اکنون، حقوق بر برتری جسمانی مرد تمرکز کرده و برتری اجتماعی، اقتصادی و ساختاری وی را از یاد برده است.

۷-۵-۳- نرخ محکومیت[1]

شمار بسیار کمی از موارد تجاوز به عنف منتهی به صدور حکم به محکومیت می‌شود، زیرا در هر مقطعی از مسیر تحقق جرم تا صدور حکم محکومیت نهایی، موانع مهمی وجود دارد. اولاً این جرم نیز، مانند سایر جرائم مرتبط با امور جنسی، گاهی به پلیس گزارش نمی‌شود. پژوهش Hall در سال ۱۹۸۵ نشان داد که ۱۷٪ زنان مصاحبه شونده مورد تجاوز به عنف قرار گرفته‌اند و ۲۰٪ دیگر، اقدام به تجاوز به عنف را اعلام کردند. بسیاری از این وقایع، هرگز به پلیس گزارش نمی‌شود. دلیل اصلی این امر، ترس از خود روند عدالت کیفری است که همان طور که دیدیم می‌تواند این احساس را در قربانی به وجود آورد که وی تحت محاکمه است. فکر بازگویی جزئیات قضیه نزد دادگاه و غریبه‌ها و احتمالاً کاوش در سابقهٔ روابط جنسیشان توسط وکیل مدافع حرّاف و ستیزه‌جو، مانع مهمی در برابر گزارش جرم است.

حتی در صورت عدم گزارش این جرم، (باز هم) احتمال محاکمه متهم، کم است. دلیل این امر، نه تنها این است که برخی متجاوزین هرگز دستگیر نمی‌شوند، بلکه مطابق گزارش گروه‌های فشار Women against Rape & Legal Action for Women، این است که the Crown Prosecution Service خود را بی‌میل به تعقیب بسیاری پرونده‌های تجاوز به عنف نشان داده

1.Conviction rates

است. آنان خاطرنشان کردند که در اوایل دهه ۱۹۸۰، حدود نیمی از موارد تجاوز به عنف گزارش شده، مورد تعقیب واقع شدند. در ۱۹۹۳، این نرخ به کمتر از نصف رسید. پرونده‌هایی که طی تهیه گزارش مورد استفاده قرار گرفته بود، حاکی از آن بودند که CPS بدین دلیل از تعقیب امتناع ورزیده که ادلّه مربوطه، ناکافی، نامرتبط یا ضعیف بوده است، در حالی که به ادعای گروه فشار، واقعاً ادله قوی‌تر از ادلهٔ موجود در پرونده‌هایی چون پرونده Austen Donellan (در پایین) بوده است. CPS این ادعا را که با جرم تجاوز به عنف، متفاوت از سایر جرائم برخورد می‌شود- حداقل در خصوص اخذ تصمیم راجع به تعقیب یا عدم تعقیب - رد می‌کند.

لذا موارد تجاوز به عنفی که به دادگاه می‌رسد، بخش بسیار کوچکی از آن چیزی است که در عالم واقع روی داده است. شاید فکر کنید که این آمار، آمار مناسبی است، اما ۱۰٪ آنها منتهی به محکومیت می‌شود.

۷-۵-۴- دادرسی

گاهی آزمون دشوار شاکیان تجاوز به عنف، توسط پروسه کیفری سخت‌تر می‌شود. در محاکم، اغلب چنین به نظر می‌رسد که قربانی در حال محاکمه است نه متهم. در خصوص رسیدگی به جرم تجاوز به عنف، سه دغدغه مهم وجود دارد. اولاً دغدغه‌هایی حول روال بازجویی قربانیان از سوی وکلای مدافع وجود دارد. ثانیاً مشکلاتی در مورد سؤال مستقیم متهمین از قربانیان وجود دارد، و ثالثاً دغدغه‌هایی هم در این خصوص وجود دارد که ادلهٔ نامرتبطی ناظر به تجارب جنسی قبلی قربانی به دادگاه ارائه شود. ما به ترتیب، به هر یک از این سه مورد خواهیم پرداخت.

ابتدا در خصوص روال بازجویی قربانیان از سوی وکلای مدافع بحث می‌کنیم. طی مطالعه‌ای توسط Victim Support در ۱۹۹۶، شکات، جریان بازجویی متقابل را «تحقیرآمیز» و «بدتر از خود تجاوز به عنف» دانستند. شماری از زنان، از این گلایه‌مند بودند که از آنان، سؤالات نامرتبط و نامناسبی راجع به زندگی خصوصیتشان پرسیده شده است. در جریان بازجویی متقابل، زندگی خصوصی شاکیان مورد کنکاش دقیق قرار می‌گیرد. Sue Lees با استفاده از صورت جلسه ۳۱ محاکمه و ۱۱۶ پرسشنامه پر شده توسط قربانیان تجاوز به عنف، در ۱۹۹۶ مطالعه‌ای در خصوص جریان محاکمات تجاوز به عنف انجام داد. ۷۲٪ پاسخ دهندگان از این گلایه‌مند بودند که در جریان بازجویی متقابل، از آنان سؤالات نامرتبط و ناجور پرسیده شده و ۸۳٪ آنان، احساس کرده بودند که خود، تحت محاکمه‌اند و نه متهم. Lees می‌گوید که جریان سؤالات معمولاً معطوف به زندگی شاکی می‌شود و «در بیش از نصف پرونده‌هایی که رضایت موضوع بحث

بود، سؤالاتی از این قبیل پرسیده می‌شود که آیا شاکی مطلقه است، ازدواج نکرده است، عادت به شرب خمر با دیگران دارد یا عرق خور حرفه‌ای است». به گفته Lees، چنین پرسش‌هایی، به جای این که در پی کشف ادله مرتبط باشد، به سادگی شاکی را در چشم هیأت منصفه بی‌آبرو می‌کند. وی معتقد است که مسئله صرفاً نباید این باشد که آیا چنین دلیلی، مرتبط است، بلکه باید این نیز باشد که آیا آنقدر واجد ارزش اثباتی است که در برابر خطر بالقوه ناشی از پذیرش آن بیارزد. شماری از پژوهش‌ها حاکی از آنند که هیأت‌های منصفه از ادلّه راجع به ویژگی‌های (قربانی شدیداً) تأثیرپذیرند. تحقیق Kalvin و Zeisel در ۱۹۹۶ حاکی از وجود این خطر بود که در نتیجهٔ کنکاش طولانی در ویژگی‌های قربانی در خلال بازجویی متقابل، هیأت‌های منصفه شاید از موضوع اصلی پرونده منحرف شوند.

Louise Ellison (۱۹۹۸) معتقد است که قلمرو بحث در محاکمات تجاوز به عنف، بسیار محدود است. او بر آن است که بدگویی‌ها و عتاب و تشرها علیه شاکیان تجاوز به عنف در دادگاه، ریشه در نظام دادرسی تفتیشی دارد فلذا، ویژگی اجتناب‌پذیر بازجویی متقابل است. شاید این عقیده که با شکات تجاوز به عنف، برخورد متفاوتی نسبت به سایر شکات صورت می‌گیرد، اشتباه باشد. Paul Rock رسیدگی‌های دادگاه سلطنتی Wood Green در ۱۹۹۳ را بررسی کرد. او دریافت که سایر قربانیان، و به طور کلی شهود تعقیب، غالباً از روند بازجویی متقابل، احساس تحقیر، رسوایی و استیصال می‌کنند. وی در یک پرونده، ملاحظه کرد که در جریان رسیدگی به اتهام، وکیل مدافع در سخنان خود، شاکی را «زنیکه کینه‌توز فاحشه الکلی» دانست. در دادگاهی دیگر، شاکی را «همجنس‌باز مکارهٔ عجوزه معتاد» نامیدند.

Brereton طی تحقیقی در سال ۱۹۹۷، بدین پرداخت که آیا در جریان بازجویی متقابل، برخورد با شکات تجاوز به عنف، متفاوت از سایر شکات است. وی با استفاده از صورت جلسه ۴۰ محکمه تجاوز به عنف و ۴۴ محاکمه تهدید، مطالعه‌ای تطبیقی در خصوص دادرسی این دو جرم انجام داد. وی در رسیدگی‌های این دو جرم، به شباهتهای اساسی در روش بازجویی متقابل از سوی وکلای مدافع پی برد. شکات جرم تهدید نیز مثل شکات تجاوز به عنف، (معتقد بودند که) شخصیت و آبرویشان مورد هجمه قرار گرفته و در مورد مصرف الکل و ثبات روانیشان از آنها سؤال شده بود. او می‌گوید که روش وکلا در جریان بازجویی متقابل، بیش از آن که در خدمت دادرسی تجاوز به عنف باشد، «ابزار کار» بوده است.

در خصوص مسئله دوم، اخیراً رسانه‌ها توجه عموم را به وضع بد قربانیانی که مستقیماً توسط متهمان مورد سؤال واقع می‌شوند، جلب کرده‌اند. در جریان یک پرونده، شاکی Julia Mason به

مدت ۶ روز از سوی طرف خود Ralston Edwards تحت پرسش قرار گرفت. در نهایت، وی از حق خود مبنی بر عدم افشای هویت صرفنظر کرده و به منظور اصلاح مقررات قانونی، پرونده خود را نزد دیوان اروپایی حقوق بشر مطرح کرد. دادگاه تجدید نظر نشان داده کـه قـضات بـا مواردی چون استفاده از حایل (حفاظ)، اختیار کافی برای جلوگیری از برخورد نامناسب با شاکی دارند. در پرونده Brown (۱۹۹۸)، رئیس مجلس اعیان اظهار داشت که قضات بدوی باید هر جا که متهمین، درصدد طرح سؤال بی‌ربط و تکراری برمی‌آیند، مانع از جریان بازجویی متقابل علیه قربانی شوند. همچنین وی می‌افزاید که دادگاه تجدید نظر در صورت فقد دلیل قطعی بر نقص رأی، در نقض حکم محکومیت بسیار کم تحرک خواهد بود تا مانع از آن شود که متهم، پرونده را (از مسیر صحیح خود) منحرف کند.

به دلیل خودداری آشکار قضات در استفاده از این اختیارات در عمل، مجلس قانون Youth Justice and Criminal Evidence را در جهت جلوگیری از بروز بعدی این موارد تصویب کرد. این بخش از قانون در زمان تدوین، قابلیت اجرایی نیافت، اما احتمالاً در آیندهٔ نزدیک اجرایی می‌شود. مطابق ماده ۳۴، هیچ‌گاه متهم به جرم جنسی، حق ندارد از شاکی در خصوص جرم موضوع اتهام یا هر جرم دیگر سؤال کند. معمولاً این مسئله مشکل‌ساز نیست زیرا غالب متهمان مورد حمایت قانونی قرار می‌گیرند و روند بازجویی متقابل توسط مشاور حقوقی یا وکیل انجام می‌یابد. مشکل آنجا پیش می‌آید که متهم تصمیم بگیرد رأساً در محاکمه شرکت کند و از وکیل استفاده نکند. مطابق ماده ۳۸ در این صورت، نمایندهٔ حقوقی منتخب دادگاه روند بازجـویی متقابل را پیش خواهد برد.

اصلاح (رویه فوق) می‌تواند متضمن این خطر باشد که هیأت‌های منصفه، چون سؤالات از شاکی را نمی‌شنوند، شاید در صدور حکم محکومیت به راه خطا روند و شاید این امر، ناقض ماده ۶ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر، در حمایت از حق برخورداری از دادرسی عادلانه باشد.

در خصوص مسئله سوم (پذیرش ادلّه راجع به روابط جنسی قبلی قربانی) در حال حاضر، از حدود ۷۵٪ زنانی که مورد تجاوز به عنف قرار گرفته و به دادگاه راه یافته‌اند، در خصوص تجارب جنسی قبلیشان با شخص غیر از متهم سؤال شده است. ادلّه راجع به روابط جنسی قبلی زن، بدین جهت مورد استفاده قرار می‌گیرد که در ذهن هیأت منصفه، حس بدی نسبت به قربانی ایجاد کند و این‌گونه وانمود کند که وی، شخص آبروداری نیست- اشاره کنایی این سخنان این است که اگر زن، با مردانی غیر از شوهرش، روابط فعال جنسی داشته باشد، بی‌عفّت و کلاً غیر قابل اعتماد است. به علاوه، این عقیده را بزرگ جلوه می‌دهد که تنها زنان «خوب» سزاوار حمایت

قانونی در برابر تجاوز به عنفند.

پیش از این در سال ۱۹۷۵، کمیته Heilborn بدین نتیجه رسیده بود که اصلاحات فوری ضروری است. به عقیده وی، ادله راجع به روابط جنسی سابق زن، فقط باید در جایی پذیرفته شود که راجع به نزدیکی قبلی وی با متهم باشد و یا تجربه جنسی قبلی وی «بسیار شبیه» تجاوز به عنف مربوطه باشد. مجلس عبارت «بسیار شبیه» را به دلیل محدود بودن آن، حذف و به جای آن ماده ۲ قانون مصوب ۱۹۷۶ را تصویب کرد (بنگرید به صفحه ۱۳۰). متأسفانه دادگاه‌ها از این ماده تفسیر بسیار موسعی کرده‌اند. در پرونده Lawrence (۱۹۷۷) دادگاه سلطنتی اظهار داشت که وکیل مدافع، در صورتی می‌تواند از شاکی در خصوص روابط جنسی قبلی وی با مردان دیگر سؤال کند که چنین سؤالاتی «منطقاً بتواند هیأت منصفه (ای را که شرح وقایع، به طور صحیح به وی منتقل شده) نسبت به فرضی که سؤال یا سؤالاتی از زن پرسیده نمی‌شود، از ادلهٔ مربوط به نقطه نظر دیگری برساند». ظاهراً اینان متوجه مسئله نشده‌اند. در این خصوص که هیأت منصفه پس از طرح این ادله به نقطه نظر دیگری می‌رسد، مسئله این نیست که چرا وکلای مدافع در پی طرح آن برمی‌آیند، بلکه این است که آیا چنین ادله‌ای باید محملی جهت تغییر نظر هیأت منصفه باشد.

دادگاه تجدید نظر در پروندهٔ (۱۹۸۲) Viola مبادرت به پذیرش این توصیه کرد. وی متذکر شد، «اگر در مسیر جریان پرونده در دادگاه، سؤالات، مربوط به امری مثل رضایت باشند، که با آبروی افراد در تعارض است، می‌تواند پذیرفته شود».

پروندهٔ جدیدی راجع به این موضوع، پروندهٔ (۱۹۹۵) R V Cleland می‌باشد. قربانی تجاوز به عنف در دادگاه گفت که با دوست‌پسرش، نزدیکی بدون وسایل جلوگیری نداشته است. او به پلیس نگفت که پیش از تجاوز به عنف، یک بار سقط جنین کرده است. در دادگاه گفت که پس از وقوع تجاوز به عنف، سقط جنین نموده و بارداری ناشی از تجاوز به عنف بوده است. وکیل مدافع درصدد جلب رضایت قاضی بدوی برآمد تا از زن، در مورد دو سقط جنینش و نیز ادلّه اینکه وی پس از تجاوز به عنف و پیش از سقط جنین دوم، قاعده شده سؤال کند. این درخواست ردّ شد و متهم محکوم شد. مجوز تجدید نظرخواهی صادر شد و بدین استدلال که این مسائل، می‌تواند آبروی متهم را ببرد، حکم به رسیدگی مجدد صادر شد. چون غیر از اظهارات قربانی در خصوص واقعه، دلیل دیگری علیه متهم در دست نبود و متهم می‌گفت که شاکی به عمل رضایت داشته، آبروی متهم دارای ارزش فراوانی بود.

قانون جدید Youth justice and Criminal Evidence مصوب ۱۹۹۹ تصویب شد تا

جایگزین ماده ۲ (اصلاحیه) قانون (راجع به) جرائم جنسی مصوب ۱۹۷۶ شود. مقررات مرتبط یعنی مواد ۴۱ تا ۴۳ این قانون در زمان تدوین قابل اجرا نبود، اما the Home Secretary احتمالاً در آینده نزدیک آن را اجرایی می‌کند. مطابق ماده ۴۱، در این خصوص که شاکی به نزدیکی رضایت داشته، ادله روابط جنسی قبلی شاکی پذیرفته نمی‌شود مگر ادله یا سؤالات، مربوط به امر خاصی در خلال ۲۴ ساعت از جرم موضوع اتهام باشد و یا جهت رد کردن ادله مقام تعقیب لازم باشد. لذا قضات هنوز هم اختیار صدور این اجازه را دارند که از قربانی در خصوص رابطه جنسیش با مردانی غیر از متهم، سؤال پرسیده شود. گروه فعّال Women Against Rape (WAR) می‌گوید که پذیرش چنین ادلّه‌ای، پیام اشتباهی را برای هیأت‌های منصفه در بر دارد: از آنان خواسته می‌شود که نه در این خصوص که آیا زن مورد تجاوز به عنف واقع شده، بلکه در این باره که آیا وی حق برخورداری از حمایت قانون را دارد، تصمیم بگیرند. WAR طرفدار ممنوعیت مطلق ابراز ادله روابط جنسی قبلی قربانی است. به قول رئیس مجلس اعیان «حقیقت این است که در خصوص مسئله فوق، اینکه متهم گهگاه خارج از محدوده ۲۴ ساعت قبل و بعد از ارتکاب جرم، که لایحه (منحصراً) آن را مجاز شمرده، بی‌ناموسی کرده است، می‌تواند قطعاً- تأکید می‌کنم، قطعاً- مرتبط (و تأثیرگذار) باشد. پس شناسایی (و پذیرش) این امر، به معنی باز کردن درها به روی طرح سؤالات موهن، ناجور و نامرتبط نیست که در هر مورد، می‌تواند هر هیأت منصفه متجدد و محترمی را منزجر کند». او بر آن است که «اگر قرار باشد که... اختیارات ما کاملاً محدود و مشخص نباشد، (این امر، جز) بازتاب غم‌انگیز اعتماد مجلس به قضات انگلیس و ولز نیست».

۷-۵-۵- صدور حکم

در گذشته، دغدغه‌هایی وجود داشته مبنی بر اینکه قضات حین صدور حکم علیه متجاوزین به عنف، از خود نرمش نشان داده‌اند. گرچه تلاش‌های دادگاه تجدید نظر، به طور کلی، در راستای (صدور) مجازات‌های سنگین‌تر برای تجاوز به عنف بوده، اما هنوز هم موارد اندک نرمش دیده می‌شود که برخوردهای قضات را نسبت به جرم و قربانیانش مورد تشکیک قرار داده است. در پرونده‌ای در سال ۱۹۹۴، (در خصوص تجاوز به عنف) قاضی بدوی حکم به قرار مراقبت سه ساله و نیز ۵۰۰ پوند جبران خسارت داد، به طوری که قربانی ۱۵ ساله «بتواند به خاطر این رأی جشن بگیرد». مقام تعقیب مطابق آیین مندرج در ماده ۳۶ قانون عدالت کیفری مصوب ۱۹۸۸، مبادرت به تجدید نظرخواهی از این حکم نمود و نهایتاً مجازات به ۲ سال حبس افزایش یافت.

اکنون که این جرم، به موارد تجاوز به عنف علیه مردان نیز توسعه یافته، این دغدغه هست که شاید قضات، در مواردی که قربانی مرد بوده و نه زن، تمایل به اعمال مجازات‌های سنگین‌تر داشته باشند. اولین حکم محکومیت شروع به تجاوز به عنف علیه مرد، در پرونده Richards (۱۹۹۵) صادر شد. Richards برای شروع به تجاوز به عنف علیه جوان ۱۸ ساله به حبس ابد و برای حمله منتهی به صدمه جسمانی به ۶ سال حبس اضافی محکوم شد. این رأی تا حدودی مورد انتقاد واقع شد زیرا به استناد این پرونده ادعا می‌شد که دستگاه قضایی تمایل به برخورد شدیدتر با تجاوز به عنف علیه مردان، نسبت به زنان دارد. البته اندیشمندان (این حوزه) Philip Rumney و Martin Morgan - Taylor (۱۹۹۸)، برآنند که حکم صادره، کاملاً مطابق با رهنمودهای راجع به مجازات مقرر در پرونده‌های تجاوز به عنف علیه زنان صادر شده است. آنان به صور خاص، اشاره دارند که Richards دارای سابقه محکومیت قبلی به جرائم جنسی بوده و دچار «اختلال شخصیت سایکوپاتیک» است. قاضی بدوی در دادنامه مقرر داشت: «این نقیصه شخصیتی، از نوعی است که اگر وی... به مدت نامحدودی حبس نشود، امکان تکرار جرائم مشابه در آینده وجود دارد». مطابق رهنمودهای Billam، در خصوص کسی که چنین تهدید دائمی ایجاد می‌کند، می‌توان حکم به حبس ابد نمود. آنان بدین نتیجه رسیدند که قاضی بدوی در صدور حکم، رویه‌ای را اتخاذ کرد که مطابق مقاصد پارلمان، بیش از جنسیت قربانی، وقایع پرونده را لحاظ کرد.

۷-۵-۶- جرائم جایگزین[1]

در کانادا، جرم تجاوز به عنف به طور کامل حذف شده و به جای آن، جرم مدرج تعرض جنسی پیش‌بینی شده است. حداکثر مجازات تعرض جنسی ساده، ۱۰ سال حبس، حمله جنسی مقرون به صدمه جسمانی، استفاده از اسلحه یا کمک افراد دیگر، حداکثر مجازات ۱۴ سال حبس و نهایتاً، حداکثر مجازات حمله جنسی مشدد مقرون به ایراد جرح، قطع عضو یا تهدید حیات، حبس ابد است. این تغییر، کانون توجه را از عنصر جنسی جرم به تعرضی معطوف می‌کند که واقعاً جرم، از خود بروز می‌دهد و فشار کمتری بر قربانی وارد می‌آورد، زیرا لزومی به اثبات اموری چون دخول نیست. همچنین درجه‌بندی جرم، سازمان بهتری به مجازات‌ها می‌دهد و یکی از نتایج آن، این است که مجازات‌ها افزایش یافته است.

وزارت کشور اکنون در حال بازنگری در جرائم جنسی است و احتمالاً پیشنهاداتی در زمینه

1.Alternative offences

(طرح) چهارچوب نوینی برای این جرائم در اواخر سال ۱۹۹۹ به انتشار خواهد رساند. وزیر کشور Paul Boateng اظهار داشته که هدف این بازنگری، تدوین جرائم جنسی معین و منسجمی است که اشخاص، به ویژه کودکان و سایر اقشار آسیب‌پذیر را در برابر خشونت محافظت نماید و این امکان را فراهم آورد که خشونتگران به نحو مقتضی مجازات شوند. نیز، در انطباق با کنوانسیون اروپایی حقوق بشر و قانون جدید حقوق بشر مصوب ۱۹۹۸، عادلانه و سزاوار باشد.

لایحه (اصلاحی) جرائم جنسی که اکنون مورد توجه پارلمان است. در پی ارائه ابزارهای جدیدی از جمله جرمی علیه اشخاص که با سوء استفاده از اعتمادی که بدان‌ها شده، با کودک تحت مراقبتشان رابطه جنسی برقرار می‌کنند می‌باشد. این جرم، به ویژه در خصوص آموزگارانی که با شاگردانشان رابطه جنسی برقرار می‌کنند شمول می‌یابد.

۷-۵-۷- تغییر نگرش‌ها(۱)

بسیاری از مشکلات مربوط به مقررات تجاوز به عنف، از نگرش‌ها نسبت به زنان و رابطه جنسی و تصورات غلط نسبت به خود این جرم ناشی می‌شود. به این جرم، غالباً به عنوان یک عمل جنسی نگریسته می‌شود، به طوری که مردم از تجاوز به عنف علیه پیرزن اظهار تعجب می‌کنند. اما تحقیقات حاکی از آن است که در واقع، جرم تجاوز به عنف، چندان رابطه‌ای با مقاربت جنسی که در زندگی روزمره درک می‌شود ندارد. این جرم جرمی خشونت‌آمیز است که طی آن آلت تناسلی به عنوان سلاح مورد استفاده قرار می‌گیرد، همان‌طور که شاید مهاجم دیگر، از کارد استفاده کند. مطالعه‌ای که در ۱۹۷۶ طی فراخوان Queen's Bench Foundation انجام شد، نشان داد که متجاوزین به عنف در اصل، به دلیل تمایل جنسی تحریک نشده‌اند، بلکه خواسته‌اند بر قربانی خود چیره شده و او را تحقیر کنند. در نتیجه در گزینش قربانی، جاذبه فیزیکی نقش کمی داشته و آسیب‌پذیری جسمانی، نقش مهم‌تری دارد.

پندار شایع دیگر این است که تجاوز به عنف وقتی اتفاق می‌افتد که یک غریبه به زنی که در تاریکی، تنها قدم می‌زند، حمله می‌کند. قطعاً برخی تجاوز به عنف‌ها در چنین شرایطی اتفاق می‌افتد، اما ظاهراً تعداد این موارد کم است. آمارهای رسمی حاکی از آن است که $\frac{۲}{۳}$ موارد تجاوز به عنف، علیه زنانی ارتکاب می‌یابد که متجاوز را می‌شناسند، اما در واقع شاید این نسبت بیشتر هم باشد، زیرا احتمال گزارش تجاوز به عنف از سوی آشنای قربانی ضعیف است. Hall دریافت که ۳۱٪ از زنانی که از سوی غریبه مورد تجاوز به عنف قرار می‌گیرند، آن را به پلیس گزارش

---

1. Changing attitudes

می‌دهند، در حالی که این رقم در مورد تجاوز به عنف از سوی آشنای زن ۵٪ است.

نگرش‌های قدیمی به زنان و روابط جنسی، بیشترین تأثیر را در موارد تجاوز به عنف از سوی آشنا دارد. در سابق، همین نگرش‌ها باعث شد که قانون، تجاوز به عنف میان زوجین را در بر نگیرد. اکنون (این نگرش‌ها) علیه به اصطلاح «تجاوز به عنف سر قرار» تمرکز یافته، یعنی تجاوز به عنفی که در مواقعی روی می‌دهد که قربانی با متجاوز رابطه اجتماعی‌ای داشته است. در پرونده Austen Donellan دانشجو که تبرئه شد و در پرونده مشت‌زن (معروف) مایک تایسون که محکوم شد، همین مسئله مطرح شد.

تحقیق Warshaw در ۱۹۸۴ حاکی از آن بود که (نرخ) وقوع تجاوز به عنف و شروع به آن در چنین مواردی، می‌تواند بالا باشد. وی دانشجویان یک دانشگاه در آمریکا را مورد مطالعه قرار داد. $\frac{۱}{۱۲}$ پسران دوره کارشناسی اعتراف به رفتاری کردند که منطبق با تعریف قانون تجاوز به عنف است، و ۲۶٪ اقدام به نزدیکی اجباری با زن داشته‌اند و (این اجبار) به حدی بوده که وی گریه کرده یا متقابلاً درگیر شده است. ۸۴٪ دختران دوره کارشناسی که مورد تجاوز به عنف واقع شدند، متجاوز را می‌شناخته‌اند و ۵۷٪ این موارد، در حین قرار ملاقات رخ داده است. صدمه روانی به زنی که از سوی آشنا مورد تجاوز به عنف قرار می‌گیرد، بیشتر از زنی است که غریبه به وی تجاوز می‌کند. پژوهشی دیگر حاکی از آن است که زنانی که توسط آشنا مورد تجاوز به عنف قرار می‌گیرند، نسبت به آنانی که از سوی غریبه مورد تجاوز واقع می‌شوند، تقصیر بیشتری را به گردن خود می‌اندازند، از خود برداشت نامناسب‌تری دارند و در معرض فشار روانی بیشتر می‌باشند. ((Parrot & Bechhofer , Acquaintance Rape (۱۹۹۱)).

در حقوق، رفتاری که منطبق بر تعریف تجاوز به عنف شود، مجرمانه است، چه متجاوز کاملاً غریبه باشد، چه یک بار قربانی را درک کرده باشد و چه قربانی کاملاً وی را بشناسد. اما عقیدهٔ هیأت منصفه در این خصوص که آیا رفتار مرتکب، مشمول تعریف تجاوز به عنف می‌شود یا نه، کاملاً بسته به نگرششان در مورد رابطه زن و مرد است. مثلاً عقیده بر این است که مرد، به محض تحریک، دیگر نمی‌تواند جلوی خود را از نزدیکی بگیرد و در نتیجه اگر زنی، مردی را تحریک کند و وی، اصرار به رابطه جنسی نماید، تنها زن مقصر است. گذشته از اینکه این نظریه زیست‌شناختی نادرست است، مستلزم این است که حق زن بر جسمش محدود است. او می‌تواند بگوید «نه»، اما تا اندازه خاصّی. به علاوه، کلیشه‌های فرهنگی مردان متجاوز و زنان مطیع (ایجاد) این باور تأثیر دارد که زنان می‌گویند «نه»، اما واقعاً منظورشان «بله» است و اینکه به نوعی نقش مرد در این بازی، چیرگی بر مقاومت زن است.

گسترهٔ اینگونه دیدگاه‌ها که هیأت‌های منصفه می‌تواند بدان باورمند باشند را می‌توان در نتایج نظر سنجی Gallup به سفارش Daily Telegraph در سال ۱۹۹۴ مشاهده نمود. $\frac{۱}{۳}$ پاسخ‌دهندگان معتقد بودند که اگر زن لباس‌های تحریک‌آمیز بپوشد، در صورت تجاوز علیه وی، تا حدودی مقصر است و اگر به ارادهٔ خود به خانه مرد برود یا پاسخ مثبت دهد و بعد نظر خود را عوض کند تقریباً نصف تقصیر به گردن اوست. ۴۰٪ معتقد بودند که اگر زن الکل یا مواد مخدر مصرف کرده باشد، بخشی از تقصیر بر اوست. اگر از همین افراد پرسیده می‌شد که آیا اگر کسی نسبت به نصب سیستم‌های ایمنی قصور کند، تقصیر جرم ورود به منزل بر خود اوست یا اگر کسی از خیابان رد شود، در مورد جراحات وارده بر اثر تصادف، خودش مقصر است، بعید بتوان همان پاسخ را شنید.

پوشش خبری پرونده Austen Donellan در سال ۱۹۹۴، حاکی از همین نگرش‌ها بود. گرچه در این پرونده، ادله بسیار ضعیف بود، اما این قضیه نبود که اعتراض برانگیخت، بلکه این امر (اعتراض برانگیخت) که شاکی مست شده بود و با متهم به رختخواب رفته بود. Daily Mail شاکی را «مست و بی‌حیای جنسی» دانست و روزنامه Today نوشت: «این رذل مست را نباید با دختر جوانی مقایسه کرد که به تنهایی در تاریکی راه می‌رود و مورد تجاوز به عنف قرار می‌گیرد». ظاهراً عقیده بر این است که تنها دو گروه از زنان سزاوار حمایت در برابر تجاوزند: زن باکره و بی‌تقصیر، و آنها که جایگاه خود را دانسته، می‌پذیرند که غریزه جنسیشان نه متعلق به خود، بلکه در راستای عهد و پیمان، متعلق به شوهر فعلی یا آینده‌شان است.

جامعه‌شناس (مشهور) متزا (۱۹۶۴) اشاره می‌کند که این فرهنگ ریشه دار، به متجاوزین اجازه می‌دهد که از فنون خنثی‌سازی استفاده کنند- توجیه رفتارشان با ادعای اینکه «خود آن زن می‌خواست»، «طرف هم لذت برد»، «زنان آزارطلبند»، «میل جنسی من زیاد است»، «مست بودم»، «طرف، فاحشه یا بی‌ناموس است و این چیزها برایش مهم نیست». متأسفانه این باورها غالباً متکی به اظهار نظرهای قضات است: مثلاً «آن زن فقط باید پاهای خود را می‌بست»، «وی تحت اجبار و فشار نبوده است»، «زنانی که «نه» می‌گویند، همیشه منظورشان «نه» نیست، و این اظهار نظر عجیب که، «خود زن، بی‌مبالاتی و تقصیر کرده است».

علیرغم وجود این مشکلات، شاید تعجب آور نباشد که آمار برائت در مورد تجاوز به عنف توسط آشنایان بالاست. برنامه شبکه چهار Despatches، رسیدگی‌های Old Bailey را مورد مطالعه قرار داد و دریافت که $\frac{۲}{۳}$ موارد تجاوز به عنف آشنایان، منتهی به برائت شده است.

تا وقتی نگرش‌ها به زن تغییر نیابد، نمی‌توان از امکان کشاندن غالب متجاوزین به میز

محاکمه سخن گفت. البته جای تأسف است که این نگرش‌ها، علاوه بر مردان، در میان زنان نیز دیده می‌شود، که یک روش (بهبود این وضعیت و) پیشرفت، این است که در روند تصویب تفسیر و اجرای قانون، به زنان سهم بیشتری داده شود.

۷-۵-۸- سوء استفاده کنندگان جنسی از کودکان[۱]

آزادی بچه‌بازهایی مثل Sidney Cooke و دوستش Robert Oliver از زندان، نگرانیهای فراوانی میان مردم ایجاد کرد. تهدید فزایندهٔ خشونت جنسی علیه کودکان در جامعه، به برداشتی عمومی تبدیل شده است. Don Grubin استاد روان‌پزشکی قانونی دانشگاه نیوکاسل تحقیقی به نام بزهکاری جنسی علیه کودکان: درک خطر انجام داد. وی طی این تحقیق، از پژوهش‌ها و آمارهای جنایی در این زمینه استفاده کرده، بر محدودیت‌های جدی آمارهای رسمی تأکید داشت که همیشه (میزان) وقوع و شدت جرائم جنسی را پایین (تراز میزان واقعی آن) نشان می‌دهند. او خاطرنشان می‌سازد که «هر کوششی برای برآورد صحیح از آمار درست خشونت علیه کودکان در انگلستان و ولز، باید مبتنی بر فرضیات، حدسیات و تخمین‌ها باشد». البته آمارهای جنایی موجود، حاکی از آن است که در طول یک مقطع یک ساله، ۴۰۰۰ اعلام یا محکومیت رسمی به جرائم جنسی علیه کودکان وجود دارد و اینکه از این میان، حدود نصفشان اختصاص به تعرض منافی عفت علیه دختران زیر ۱۶ سال دارد. این ارقام، منطبق بر برداشت عمومی در خصوص اینکه این نوع جرم در حال افزایش است، نمی‌باشد. گرچه ارقام وزارت کشور حاکی از آن است که در سال ۱۹۹۳ بیش از ۱۰۰۰۰ نفر محکوم به جرائم جنسی شده‌اند، اما این نسبت، در طول مقطع ۴۰ ساله کاهش یافته است. شمار محلی بزهکاران شناخته شده، گویای ۳۰٪ کاهش از سال ۱۹۸۵ است.

سوء استفاده کنندگان جنسی از کودکان، دامنه بسیار متنوعی را شامل می‌شوند و تصویر واضحی از «بچه‌باز»، وجود ندارد. البته آنچه مسلم است، این است که غالب مجرمین غریبه نیستند و اینکه حدود ۸۰٪ موارد، یا در خانه قربانی روی می‌دهد یا خانه مجرم. وی خاطرنشان می‌سازد که برخی تحقیقات، حاکی از آنند که خشونت‌گران، اغلب، خود قربانی خشونت بوده‌اند، اما عامل اصلی رفتار انحرافی، می‌تواند نرخ خشونت در خانواده باشد.

استاد Grubin معتقد است که نرخ محکومیت مجدد مجرمین جنسی نسبتاً کم است و در موارد محکومیت مجدد، موضوع محکومیت دوم معمولاً جرائم غیرجنسی است. مطالعه‌ای که بر

1.Paedophiles

روی مجرمین، ۲۱ سال پس از محکومیت اولیه‌شان، در ۱۹۷۳ انجام شد، حاکی از آن بود که خطر محکومیت مجدد به جرائم توأم با کیفرخواست مثل جرائم علیه مالکیت حدود ۵۰٪ است، در حالی که این میزان در جرائم جنسی علیه کودکان، ۱۶٪ می‌باشد.

۷-۶- مجرمین جنسی و سیاست[1]

(تصویب) قوانین جدید گویای آن است که از مجرمین جنسی به ویژه سوء استفاده کنندگان جنسی از کودکان، به عنوان هدف آسیب‌پذیر و احساس برانگیز جهت کسب امتیازات سیاسی استفاده شده است. بخش عمده‌ای از اقدامات تقنینی لزوماً، مؤثرترین روش جامعه جهت برخورد با انحراف جنسی نبوده است. علاوه بر قانون مذکور در صفحه ۱۳۱، جهت مبارزه با مسئله «توریسم جنسی»، قانون (راجع به) جرائم جنسی (تبانی و تحریک) در ۱۹۹۶ تصویب شد. ظاهراً توریست‌های کشورهای استثمارگر، شمار زیادی از کودکان ملت‌های نسبتاً فقیر را استثمار کرده‌اند.

قانون ۱۹۹۶ در مقام عکس‌العمل در قبال دغدغه‌های راجع به صنعت «توریسم جنسی» تصویب شد تا امکان تعقیب آنان را در انگلیس فراهم کند. جهت‌گیری قانون، علیه سازمان دهندگان توریسم جنسی است و در موردی نیز که متهم در انگلیس، مبادرت به تحریک یا تبانی در یکی از جرائم جنسی (و از جمله تجاوز به عنف) در خارج می‌نماید، امکان تعقیب را فراهم می‌کند. این قانون، حکایت از جهانی شدن حقوق کیفری دارد و مفاهیم قدیمی سرزمین و صلاحیت را زیر سؤال می‌برد.

به نظر می‌رسد که عملاً، (اتخاذ) استراتژی که به کشورها صلاحیت سرزمینی رسیدگی دهد، به ویژه با تمهید زمینه تعقیب در همانجا، بسیار بهتر از اعمال قوانین و دادگاه‌های انگلیس است. پلیس انگلیس می‌تواند به پلیس این کشورها کمک نموده، آنان را از ورود مجرمان شناخته شده به کشورشان مطلع کنند. شاید نهایتاً اینگونه شود که جرائم موضوع قانون ۱۹۹۶، کمتر مبتلا به باشند و در نتیجه، بر این انحراف جنسی تأثیر کمی دارد.

مقررات قانون (راجع به) مجرمان جنسی مصوب ۱۹۹۷، در خصوص ثبت (اسامی و مشخصات) مجرمان جنسی (صفحه ۱۲۵) شبیه مقرراتی است که اخیراً در آمریکا تصویب شده و موسوم به قانون Megan می‌باشد. Megan دختر ۷ ساله‌ای بود و بچه‌بازی در همان خیابان نیوجرسی، وی را مورد تجاوز به عنف قرار داده و به قتل رساند. بدیهی است که هدف این قانون،

1.Sex offenders and politics

حمایت از کم سن و سال‌هاست، اما جای تعجب است که ثبت (اسامی و مشخصات) مجرمان جنسی، پیش‌بینی شده، اما سایر مجرمین نه. این قانون در پی توسعه مشارکت مدنی ساکنان محل است. افشای چنین اطلاعاتی، اهداف بازتوانی را تضعیف می‌کند، زیرا شواهدی در آمریکا، حاکی از آن است که مجرمان جنسی برای جلوگیری از بزهدیدگی توسط اطرافیان، خانه‌نشین شده‌اند. Lord Bingham CJ در پرونده (R V Chief Constable of the North Wales Police ۱۹۹۸) ex P. Thorpe می‌گوید:

«به هیچ وجه نمی‌توان پذیرفت کسانی که متحمل مجازات قانونی شده‌اند، مورد ارعاب و انتقام خصوصی قرار گرفته و مثل گدایان، طبق اصل فقر، در هر محلی آزار ببینند. بازتوانی آنان نه تنها به سود خودشان، بلکه به سود کل جامعه است و عندالاقتضاء باید به آنان کمک شود تا زندگی طبیعی و قانونمندی داشته باشند. گرچه در برخی شرایط، احتمال تکرار جرم می‌تواند افشای رسمی اطلاعات (در خصوص مجرمین) را کمی توجیه کند، (اما) افشای اطلاعات در قالب یک رویه عمومی هرگز قابل توجیه نیست و رسانه‌ها نباید مانع بازتوانی مجرمینی شوند که مرتکب تکرار جرم نمی‌شوند و به طور جدی مسیر اصلاح را طی می‌کنند».

پروفسور Grubin طی مطالعه فوق، بدین نتیجه رسید که تمرکز بیش از حد بر معدود بزهکارانی که دستگاه قضایی آنان را شناخته، خطرناک است. وی معتقد است که سیاست رویارویی با بزهکاران جنسی، اگر بخواهد مؤثر و سازمان‌مند باشد، باید بر پیشگیری از طریق آموزش، روش‌های درمانی و تمهید وسیله جهت ترغیب خشونتگران بالقوه به مددجویی تمرکز یابد.

مجرمان جنسی صدمات فراوانی به قربانیان خود وارد کرده و نیازمند بازتوانی‌اند. اینان، اگر صرفاً ابزاری جهت (تهیه) قوانین خشک با هدف جذب آرای سیاسی باشند، درمان مورد نیاز را دریافت نخواهند کرد و قربانی تبعیض ناروا خواهند شد.

فصل هشتم

جرائم غیر متقلبانه علیه اموال [1]

ما تاکنون جرائمی را بررسی کرده‌ایم که معطوف به [تمامیت جسمانی] اشخاص بوده‌اند. در این فصل به جرائم ناظر به مال مانند سرقت و کلاهبرداری می‌پردازیم. تا سال ۱۹۶۸ این حوزه تحت حاکمیت مقررات کامن لا بوده و بسیار پیچیده بود. کمیته بازنگری در مقررات کیفری این حوزه را مناسب برای تدوین دانسته و [تصویب] قانون راجع به سرقت مصوب ۱۹۶۸ تلاشی در همین راستا بود. این قانون صرفاً ناظر به جرائم اصلی علیه مالکیت است و به همین دلیل از آن به قانون جزء یاد شده است. قانونی جامع کلیه مقررات کیفری این حوزه را پوشش خواهد داد.

علی رغم این که قانون ۱۹۶۸ جهت ایضاح مقررات تصویب شد، قضات چه در مقام تفسیر و چه در عمل، با مشکلاتی دست به گریبان شدند، به طوری که ده سال بعد بخشی از این قانون نسخ شده و قانون راجع به سرقت مصوب ۱۹۷۸ تصویب شد. رأی مجلس اعیان در پرونده R V Preddy به سال ۱۹۹۶ توجهات را به مشکلات روزافزون این حوزه معطوف کرد که منجر به تصویب قانون راجع به سرقت با اصلاحات، مصوب ۱۹۹۶ شد که دو قانون سرقت قبلی را اصلاح نموده است. اکنون قانون جزء، بخشی از این قوانین سه‌گانه شده است.

جرائم علیه مالکیت را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: جرائم متقلبانه و جرائمی که مستلزم تقلب نیستند. موضوع این فصل، جرائم غیرمتقلبانه علیه مالکیت است که تحققشان منوط به اثبات فریب نیست. در صورت تحقق عناصر اصلی این جرائم، حتی اگر فریبی هم در بین باشد،

---

1. Non - fraudulent poroperty offences

[همچنان] این جرائم ارتکاب یافته تلقی می‌شوند.

۸-۱- سرقت[1]

سرقت مهم‌ترین جرم غیر متقلبانه علیه مالکیت بوده و طی ماده ۱ قانون راجع به سرقت مصوب ۱۹۶۸ چنین تعریف شده است: «سرقت عبارت است از تصاحب عدوانی مال غیر، به قصد محروم ساختن همیشگی مالک از مال....».

۸-۱-۱- عنصر مادی

عنصر مادی سرقت دارای سه جزء است: «مال»، «تصاحب»، و «متعلق به غیر».

۸-۱-۱-۱- مال[2]

«مال» موضوع مقررات سرقت در ماده ۴ چنین تعریف شده است: «مال اعم است از پول نقد و سایر اقسام آن، چه منقول[3] و چه غیر منقول[4] مانند اموال اعتباری[5] و سایر اموال معنوی[6]. منظور از مال معنوی مالی است که در شکل فیزیکی وجود ندارد و «مال اعتباری» (و یا شیء اعتباری) واژه تخصصی ناظر به مالی است که وجود عینی ندارد، اما به مالکش حقی قانونی می‌دهد که به حکم دادگاه لازم‌الاجرا است. به عنوان مثال وقتی حساب بانکی دارای وجه است، بانک به مشتری بدهکار بوده و اگر عندالمطالبه از دادن وجه به مشتری خودداری کند، او می‌تواند علیه بانک به موضوع وصول وجه مربوطه طرح دعوا نماید. این حق، «مال اعتباری» نامیده می‌شود. سایر مصادیق مال اعتباری، سهام شرکت‌ها و حق مالکیت معنوی است.

نظراتی که در خصوص [ماهیت حقوقی] چک ارائه شده، مشکلات خاصی را سبب شده است. اگر چک را مال اعتباری بدانیم، در این صورت اگر از حسابی که دارای اعتبار بوده یا بنا به قرارداد دارای حق تسهیلات اضافه برداشت از حساب است، چکی صادر شود، مبلغ حساب کم می‌شود ((R V Kohn (۱۹۷۹)). اگر از حساب، بیش از مبلغ اضافه برداشتی مورد توافق برداشت شود، صاحب حساب حقی نسبت بدان وجه که بانک بدان دستور داده ندارد که بتواند مال اعتباری محسوب شود. رأی صادره در پرونده (۱۹۷۳) R V Duru حاکی از آن بود که تکه کاغذی که چک روی آن نوشته شده، می‌تواند مال محسوب شود، اما در پرونده (۱۹۹۶) R V Preddy این

1. Theft
2. Property
3. personal property
4. real property
5. things in action
6. intangible property

رویه پذیرفته نشد. استاد J.C.Smith (۱۹۹۷) معتقد است چک بدین دلیل مال محسوب می‌شود که «تضمین دارای ارزش (قابل تقویم)» است و نباید از زاویه مال اعتباری بودن یا تکه کاغذش بدان نگریست. دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Arnold (۱۹۹۷) از این عقیده تبعیت کرد.

اطلاعات قابل سرقت نیست: در پرونده Oxford V Moss (۱۹۷۹) دانش‌آموزی مبادرت به ربودن برگهٔ امتحانی کرد و محکوم به سرقت اطلاعات مندرج در آن نشد، گرچه در صورت وجود سایر شرایط، می‌توان وی را سارق آن تکه کاغذ دانست. این امر مشکلاتی را در حوزه کار و تجارت سبب شده، زیرا این بدین معنی است که اسرار تجاری مانند فرمول تهیه کوکاکولا قابل سرقت نیست (گرچه در این خصوص ابزارهای قانونی دیگری هست). کمیسیون حقوقی در گزارش مشورتی خود به نام «تدوین قانون مجازات: سوء استفاده از اسرار تجاری» در سال ۱۹۹۷، در مقررات این حوزه نیز بازنگری کرد. گزارش اشاره می‌کند که عملاً بسیاری اسرار تجاری در چمدان کارگرانی است که قصد پیوستن به رقیب را دارند یا می‌خواهند خودشان شغلی راه بیندازند. در سایر کشورها ترجیح می‌دهند این موارد را سرقت تلقی کنند. در انگلستان چنین رفتاری می‌تواند مصداق جبران خسارت مدنی در قبال افشای اسرار باشد، اما کمیسیون حقوقی بازدارندگی این امر را کافی ندانسته و توصیه می‌کند که باید جرم مستقل «انتفاع بدون اخذ مجوز یا افشای سر» وضع شود.

ماده (۲) ۴ این قانون مقرر می‌دارد که مال در حالت عادی شامل زمین یا اجزای تشکیل دهنده آن که از آن جدا شده مانند محصولات درو شده یا گل‌های کنده شده نمی‌شود. لذا این مصادیق موضوع سرقت واقع نمی‌شوند. البته با وجود شرایط زیر، زمین می‌تواند موضوع سرقت واقع شود:

(الف) چنانچه متهم سمت امین داشته و «زمین یا اجزای آن را با نقض امانت و اعتمادی که به وی شده، تصاحب می‌کند».

(ب) وقتی متهم بدون آن که متصرف زمین باشد، جزء متشکله آن را مباشرتاً یا به تسبیب جدا کرده تصاحب می‌کند و یا در صورتی که پیش از آن جدا شده، آن را از آن خود می‌کند.

(ج) وقتی مستأجر با داشتن حق تصرف، مبادرت به تصاحب تمام یا بخشی از ملحقات یا ساختمان نماید که مجاز به تصرف در آن است.

مصداق مورد (ب) این است که آجر دیوار همسایه را کنده و ببرد و یا درخت سیب دیگری را تکانده و [میوه‌های افتاده را] ببرد، و یا میوه افتاده بر زمین را تصاحب کند. معنی ساده «جدا

کردن»، انقطاع از زمین است. البته - در موارد پیچیده‌تر - اگر شیء جدا شده، خودرو بوده و به مقاصد کسب درآمد کنده نشده باشد، سرقت تحقق نمی‌یابد. ماده (۳)۴ مقرر می‌دارد: «کندن قارچ وحشی یاگل‌ها، میوه‌ها یا شاخه‌های گیاهان خودرو سرقت نیست (گرچه مرتکب، متصرف زمین نباشد) مگر به قصد تحصیل جایزه یا فروش یا به قصد کسب درآمد». در ارتباط با این ماده «قارچ» شامل همه انواع قارچ و «گیاه» شامل درختچه و درخت می‌شود.

بند (ج) ناظر به افرادی است که مال غیر منقولی را اجاره می‌کنند. اگر شخصی، شیء مستقر یا ثابتی مثل کابینت ثابت آشپزخانه را درآورده و حین اثاث کشی ببرد، مرتکب سرقت شده است.

بند (۴)۴ مقرر می‌دارد که حیوانات وحشی موضوع سرقت واقع نمی‌شوند، مگر آن که رام شوند: «حیوانات وحشی، اعم از رام یا غیر آن، مال محسوب می‌شوند، اما حیوان وحشی رام نشده که معمولاً در تصرف نیست یا لاشه چنین حیوانی موضوع سرقت واقع نمی‌شود، مگر رأساً یا از طریق دیگری به تصرف درآمده و تصرف وی هنوز به اتمام نرسیده، و یا شخصی در حال تصرف آن باشد».

نتیجه اصلی این بحث، این است که ربودن شکار سرقت نیست.

عضو بدن انسان فقط در صورتی مال محسوب می‌شود که به مقاصد پزشکی یا انجام آزمایش‌های علمی بیرون آورده شده و از طریق آن، ارزش اقتصادی تحصیل شود. در پرونده R V Kelly (۱۹۹۸) متهم ردیف اول، هنرمندی بود که جهت رسم نمونه‌های آناتومیک، مجوز ورود به کالج سلطنتی جراحان داشت. وی با کمک متهم ردیف دوم که استاد تازه وارد دانشکده بود، حدود ۳۵ عضو بدن انسان را از آنجا ربود. آنان محکوم به سرقت شده و تجدید نظر خواهیشان رد شد.

۸-۱-۱-۲- تصاحب[1]

ماده (۱)۳ تصاحب را چنین تعریف می‌کند: «تصاحب عبارت است از فرض حقوق مالکانه برای خود و شامل موردی نیز می‌شود که کسی مال غیر را (عدواناً یا غیر عدوانی) بدون ربودن تحصیل کند و سپس با نگه داشتن آن یا برخورد مالکانه با آن، حقی برای خود متصور شود».

لذا «تصاحب» این است که با مال برخوردی صورت گیرد که مالک حق آن را دارد و غیر از او، هیچ‌کس بدون رضایت مالک، چنین حقی را ندارد. این برخورد می‌تواند فروش، نگهداری،

---

1. appropriation

تخریب، ایراد صدمه یا از بین بردن مال باشد و محدود به اخذ فیزیکی مال نمی‌شود. در پرونده R V Morris (۱۹۸۳) مقرر شد غصب هر یک از حقوق مالک، کافی برای صدق تصاحب است. رأی صادره در این پرونده، در خصوص امر حکمی دیگری نسخ شده، اما در این خصوص هنوز معتبر است.

شق دوم ماده ۳(۱) متذکر می‌شود تصاحب شامل موردی می‌شود که کسی بر مالی بدون ربودن آن تصرف یابد، اما پس از آن، حقی مالکانه برای خود فرض کند - مثلاً وقتی کسی از دوستش کتابی به امانت می‌گیرد و سپس از استرداد آن خودداری می‌کند. در این مورد، تصاحب در لحظه خودداری از استرداد محقق می‌شود.

وقتی کسی با حسن نیت و بدون اطلاع از مسروقه بودن، مالی را می‌خرد و در نتیجه حق مالکیت انتقال نمی‌یابد، تصاحب مال محسوب نمی‌شود. به تعبیر ماده ۳(۲): «چنانچه مال یا حق یا نفعی در مال، در حال انتقال به شخصِ با حسن نیتی باشد، فرض پسینی وی بر حقوق مالکانه، به واسطه شبهه در سمت انتقال دهنده سرقت نیست».

موردی که سبب بروز مشکلاتی برای دادگاه‌ها شده جایی است که متهم با رضایت مالک، برخی حقوق مالکانه را برای خود فرض می‌کند. آیا این مورد، تصاحب محسوب می‌شود؟ در نگاه اول، عقل سلیم شاید بگوید نه! چرا انجام کاری با مال، ضمن رضایت مالک، باید غیرقانونی باشد؟ پرونده R V Lawrence (۱۹۷۱) حاکی از آن است که مسئله به این سادگی‌ها نیست. پرونده راجع به یک دانشجوی ایتالیایی بود که خیلی زبان انگلیسی بلد نبود. به لندن رفته، سوار تاکسی فرودگاه شد و آدرس خانواده‌ای که قصد زندگی با آنها را داشت به راننده نشان داد. مقصد، چندان از فرودگاه دور نبود و کرایه آن مسیر ۵۰ پنی بود. وقتی به مقصد رسیدند، دانشجو یک اسکناس یک پوندی داد که راننده گفت کم است. دانشجو که پول‌های انگلیسی را نمی‌شناخت، کیف پولش را جلوی راننده گرفت تا خودش کرایه را بردارد که راننده ۶ پوند بیشتر برداشت. وی محکوم به سرقت شده و بدین استدلال تجدید نظرخواهی نمود که تصاحبی صورت نگرفته زیرا دانشجو به وی اجازه [برداشتن پول] داده است. مجلس اعیان این اظهارات را نپذیرفت و محکومیت وی ابرام شد.

البته وقتی این مسئله مجدداً در پرونده R V Morris (۱۹۸۳) طرح شد، مجلس اعیان متذکر شد تصاحب وقتی صورت می‌گیرد که اعمال متهم در حالت «عدم رضا» صورت گرفته باشد، به تعبیر دیگر وقتی مالک به اعمال متهم رضایت نداده باشد. موضوع آن پرونده این بود که Morris از قفسه مغازه‌ای جنس هایی برداشته و برچسب قیمت آنها را کنده، برچسب کالاهای

ارزان‌تر را روی آن گذاشت. سپس آنها را برداشته و نزد صندوق‌دار برد و قیمت برچسب‌های کمتر را نشان داد. وی متهم به سرقت شده و مدعی شد تصاحبی صورت نگرفته زیرا وی کل حقوق مالک را برای خود فرض ننموده است. همان‌طور که در بالاگفتیم، مجلس اعیان متذکر شد که [برای تحقق تصاحب] واقعاً نیازی بدان نیست که مرتکب، کل حقوق مالکانه را برای خود فرض کند و فرض حداقل یکی از حقوق کافی است. رأی اکثریت بر تحقق تصاحب صادر شد. این مرجع، در مقام تعیین زمان دقیق وقوع تصاحب، متذکر شد که آن لحظه، زمانی نیست که کالاها از قفسه برداشته شده، زیرا فروشندگان به طور ضمنی بدان رضایت داده‌اند. تصاحب مستلزم نوعی «مداخله مضر» به حقوق مالک است که در صورت رضایت مالک، تحقق نمی‌یابد. به نظر می‌رسد که این گفته، تعارض بیّن با رأی مجلس اعیان در پرونده Lawrence دارد.

این مشکل را در نهایت مجلس اعیان در پرونده (۱۹۹۳) R V Gomez حل کرد. متهم دستیار مدیر فروشگاه بود و مدیر را ترغیب کرد که کالاهای فروشگاه به ارزش ۱۷۰۰۰ پوند را به همدست خودش بفروشد. در قبال خرید کالاها چکی صادر شد که متهم و همدستش می‌دانستند بلامحل است. این پرونده مصداق نسبتاً روشنی از جرم تحصیل مال با فریب (جرمی که در فصل بعد مورد بحث قرار می‌گیرد) است، اما مرتکب، به دلایلی متهم به سرقت شده این مسئله طرح شد که آیا تصاحب شامل عملی نیز می‌شود که مالک اجازه آن را داده، زیرا همدست، رضایت مالک در تصرف را اخذ کرده است. چنانچه مطابق رأی صادره در پرونده Morris عمل شود، تصاحبی صورت نگرفته و در نتیجه سرقتی محقق نشده است. مجلس اعیان قاعده مقرر در پرونده Lawrence را ترجیح داد. لذا رأی صادره در پرونده Morris در این قسمت نسخ شد و حتی در صورتی که فرض حقوق مالک با اجازه خود مالک صورت گرفته باشد، تصاحب قابل تحقق است.

چون رضایت مالک مهم نیست، صرف قبول مال موهوبه از سوی شخص را می‌توان تصاحب دانست. این نگرش را در رأی دادگاه تجدید نظر در پرونده (۱۹۹۸) R V Hinks می‌بینیم. قربانی پیر مرد ۵۳ ساله کم هوشی بود که پدرش برایش مقداری پول باقی گذاشته بود. متهم با او طرح دوستی ریخته و به ادعای مقام تعقیب، او را ترغیب کرد که از حساب تعاونی مسکنش چکی به مبلغ ۶۰۰۰۰ پوند کشیده و وجهش را به حساب خود او واریز کند. متهم مدعی شد که این پول هبه یا قرض بوده است. وی محکوم شده و تجدید نظرخواهیش پذیرفته نشد. دادگاه تجدید نظر مقرر داشت هبه واقعی می‌تواند مصداق تصاحب باشد که بدین معنی است که مسئله اصلی در چنین مواردی، این است که آیا متهم حین قبول مال موهوبه، عنصر معنوی جرم سرقت را دارد.

دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Mazo (۱۹۹۶) رویه متفاوتی را برگزید و نشان داد که در موارد عدم وجود تقلب (فریب)، میلی به اتخاذ رأی صادره در پرونده R V Gomez ندارد. Mazo به عنوان خدمتکار خانم S مشغول به کار بود. خانم S طی دو سال، چک‌هایی به مبلغ ۳۷۰۰۰ پوند در وجه وی صادر کرد. یک بار وقتی از بانک خانم S برای استعلام [و تأیید] وجه چک تماس گرفتند، او ناغافل گفت که راهنمایی‌های Mazo را تصدیق می‌کنم. نهایتاً مرتکب، متهم به سرقت چک‌ها شده و چون از ناتوانی ذهنی خانم S سوء استفاده نموده بود، محکوم شد. در تجدید نظرخواهی، حکم محکومیت وی بدین استدلال نقض شد که اگر واقعاً مال در قالب هبه داده شده، سرقت محقق نمی‌شود. به نظر می‌رسد که این رویه دیگر معتبر نیست، اما خطر رویه اتخاذ شده در پرونده R V Hinks این است که احتمال تعارض میان مقررات کیفری و مدنی وجود خواهد داشت، زیرا به لحاظ نظری محکوم به سرقت می‌تواند برای استرداد مال موضوع حکم، علیه قربانی طرح دعوای مدنی نماید. استاد J C Smith همچنین اظهار داشته این تفسیر از مقررات، منطبق با دیدگاه پارلمان در تصویب قانون ۱۹۶۸ می‌باشد.

وقتی به لحاظ مدنی، هبه معتبر نیست، مشکلی در احراز عنصر تصاحب پیش نمی‌آید. در پرونده R V Kendrick and Hopkins (۱۹۹۶) دو متهم برای پیرزنی خانه مسکونی ساختند. خانم C ۹۹ سال داشت و بسیار نحیف و کم بنیه بود. مرتکبین متهم به اعمال قیمومت بر امور مالی به قصد تحصیل دارایی وی به ارزش ۱۲۷۵۰۰ پوند برای خود شدند. آنان محکوم به سرقت شده و تجدید نظرخواهیشان پذیرفته نشد زیرا خانم C فاقد اهلیت لازم جهت انعقاد عقد هبه معتبر بود.

۸-۱-۱-۲-۱- چک و حساب بانکی[1]

در تعیین وقوع یا عدم وقوع تصاحب طی معاملات با چک و از طریق حساب بانکی، باید میان فرضی که متهم مستقیماً با چک یا حساب بانکی کاری می‌کند و فرضی که سبب می‌شود دیگری که به نمایندگی از او عمل نمی‌کند، کاری انجام دهد، قائل به تمایز شد. در مورد اول، مرتکب تصاحب نموده و در مورد دوم، فوراً تصاحبی صورت نمی‌گیرد، بلکه نهایتاً وقتی پس از انتقال مال، متهم حقوقی را بر مال اعمال می‌نماید، تصاحب محقق می‌شود. مثال مورد اول پرونده R V Kohn (۱۹۷۹) است که طی آن، مدیر عامل شرکتی دارای حق امضاء از سوی شرکت بود. او عملاً به نفع خود چندین چک صادر نموده و امضای چک‌ها مصداق تصاحب تلقی شد. مثال

---

1. Cheques and bank accounts

مورد دوم پرونده (۱۹۹۶) R V Preddy است که در خصوص سه مورد تجدید نظرخواهی بود که چون واقعه واحدی روی داده بود، رأی هر سه‌شان یکجا صادر شد. تجدید نظر خواهان مرتکب تقلب در عملیات رهن شدند، بدنی نحو که درخواست وام نموده و مثلاً در مورد درآمدشان یا قیمت مالی که قصد خرید آن را دارند، اطلاعات غلطی دادند. وام دهندگان وام را از طریق سیستم Clearing House Automated Payment و تلگرافی و در قالب چک پرداخت کردند (CHAPS)- انتقال الکترونیکی و کامپیوتری وجوه. مجلس اعیان مقرر داشت مرتکبین به دلایلی مرتکب سرقت نشده‌اند از جمله اینکه خودشان اصالتاً مال را تصاحب نکرده‌اند، بلکه این امر توسط وام دهندگان صورت گرفته است. [البته] بعدها خواهیم داد اگر پول به حسابشان واریز شود، به محض آن که مثلاً آن را از حساب برداشت کنند، تصاحب پول محقق می‌شود، اما تا همین مرحله، آنان مالک مالند و در نتیجه عنصر دیگر جرم مفقود است (مراجعه کنید به صفحه ۱۵۸).

۸-۱-۱-۳- تعلّق به غیر[1]

مال موضوع تصاحب باید در لحظه تصاحب، متعلق به غیر باشد. مطابق ماده ۵: «مال در صورتی متعلق به غیر است که دیگری بر آن تصرف یا کنترل داشته، یا در آن دارای حق یا نفع مالی باشد....». لذا اگر مالی مطابق مقررات مدنی متعلق به غیر باشد، در ارتباط با مقررات سرقت نیز متعلق به غیر خواهد بود.

در واقع تعاریف از این فراتر رفته و شامل صرف تصرف بدون هرگونه حق مالکانه می‌شود. لذا مثلاً اگر کسی کتابی را که [شما] از کتابخانه گرفته‌اید بردارد، می‌توان گفت که مال متعلق به شما را تصاحب کرده، ولو اینکه در واقع مالک آن کتاب نبوده‌اید.

این بدان معناست که در برخی موارد، [حتی] می‌توان شخص را محکوم به سرقت اموال خود کرد. این امر در پرونده (۱۹۷۱) R V Turner مطرح شد. Turner خودرویش را جهت تعمیر به تعمیرگاهی برد. پس از اتمام تعمیر، خودرویش را دید که جلوی تعمیرگاه پارک شده است. [وسوسه شد و] بدون پرداخت اجرت، خودرو را برداشت و برد. وی محکوم به سرقت خودروی خود شد، زیرا در لحظه بردن خودرو، تصرف از آن تعمیرگاه بوده و سایر عناصر سرقت [نیز] وجود دارد. در پرونده (۱۹۹۸) R V Marshall متهمین بلیط‌های باطله مترو را از مردم گرفته و آن را دوباره می‌فروختند. این امر باعث می‌شد که شرکت متروی لندن از عایدی فروش بی‌نصیب

---

1. Belonging to another

بماند. متهمین محکوم به سرقت از شرکت متروی لندن شدند. آنان بدین استدلال تجدید نظرخواهی نمودند که بلیطها دیگر متعلق به شرکت نبوده، زیرا این بلیطها را به مردم فروخته‌اند. تجدید نظر خواهی آنها پذیرفته نشده و اظهار شد که به واسطه ما به ازای هر بلیط، بلیطها در مالکیت شرکت متروی لندن باقی مانده است. لذا در ارتباط با سرقت، پس از فروش نیز، شرکت همچنان مالک بلیطهاست.

مشکل جایی بروز می‌کند که کارمندی از موقعیت [شغلی] خود جهت تحصیل سود نامشروع سوء استفاده نماید. در گذشته مطابق قاعده مدنی مقرر در پرونده Lister V Stubbs (۱۸۹۰) چنین سودی از آن کارمند دانسته می‌شد و در نتیجه وی سارق نبود، زیرا عنصر تعلق مال به غیر وجود نداشت. این قضیه را در پرونده Powell V McRae (۱۹۷۷) می‌توان به عینه دید که متهم، مسئول کنترل بلیط ورودی استادیوم ویمبلی بود. شخصی بدون بلیط مراجعه کرد و متهم در قبال پرداخت دو پوند به او اجازه ورود داد. وی، از سوی کارفرما مجاز به این کار نبود، معهذا پول را برداشت. حکم به سرقت داده نشد. گرچه شاید مقررات مدنی در این حوزه تغییر یابد. در پرونده Attorney - General for Hong kong V Reid (۱۹۹۳) شورای سلطنتی متذکر شد اگر کسی به واسطه شغل خود سود نامشروع تحصیل کند، آن سود از آن کارفرماست. اگر از این رویه تبعیت شود، [باید] رأی به سرقت داده شود.

۸-۱-۱-۳-۱- استمرار تصرف بر مال (۱)

بند ۳ و ۴ ماده ۵ ناظر به این مورد خاص است که مالک، مالش را به دلایلی به دیگری می‌دهد و علی‌رغم تعهد اخلاقی مبنی بر استرداد آن، همچنان آن را نزد خود نگه می‌دارد. مطابق ماده ۵(۳) وقتی مالی به دیگری داده می‌شود و گیرنده موظف به تکالیفی در قبال آن است، مال همچنان متعلق به مالک اصلی است. بند مربوط مقرر می‌دارد: «هر کس مال غیر را اصالتاً یا وکالتاً دریافت کرده و مکلف به نگهداری و صرف مال یا وجه آن در مورد خاصی باشد، آن مال یا وجه متعلق به غیر (و نه خود وی) می‌باشد». موردی که بنّایی از مالک جهت خرید مصالح مطالبه وجه می‌کند نیز مصداق همین است. مطابق ماده ۵(۳) وجه همچنان از آن مالک است، ولو این که به تصرف بنّا درآید و وی مکلف به صرف آن در خرید آجر است. هرگونه استفاده دیگری از وجه، مصداق تصاحب مال غیر است. [البته] صرفاً در جایی [حکم قضیه] این گونه است که وجه، به منظور خاصی داده شود و چنانچه بنّا به عنوان دشت یا قسط اول حق‌الزحمه مطالبه وجه کند،

1. Keeping property in one's possession

این قاعده اعمال نمی‌شود. در چنین موردی، بنّا حتی اگر اصلاً بنّایی نکند سارق نیست، زیرا وی به واسطه تصرف بر مال، مالک آن محسوب می‌شود (از سوی دیگر ممکن است وی مرتکب جرم متقلبانه‌ای شده باشد، ولی در هر دو حالت، مالک حق جبران خسارت خواهد داشت).

تعهد به مصرف مال در مورد معین باید تعهدی مشروع و مطابق مقررات مدنی معتبر باشد. موضع دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Breaks and Huggan (۱۹۹۸) همین است. متهمین کارمند شرکتی بودند که به وکالت از مشتریان با شرکت کارگزاری Lloyd به نمایندگی از شرکت Lioyds of London قرارداد بیمه منعقد می‌کرد. آنان متهم به سرقت حق بیمه مشتریان شدند، بدین نحو که با عاملین شرکت مذاکره نموده، اما وجوه را به آنان ندادند. ادعای مقام تعقیب این بود که حق بیمه دریافتی شرکت، همچنان از آن مشتریان است، زیرا هدف از تأدیه حق بیمه، تسلیم به عاملان شرکت بوده و شرکت در قبال مشتریان متعهد به ارائه وجوه بوده، اما از این کار خودداری ورزیده و آن را در مصارف دیگری صرف نموده است. قاضی بدوی حکم داد که ماده (۳)۵ در مقام دور زدن مقررات مدنی بوده و به نوبه خود، مسئله جهت اخذ تصمیم باید به هیأت منصفه واگذار شود. متهمین محکوم شده و بدین استدلال تجدید نظرخواهی نمودند که حکم قاضی اشتباه است. تجدید نظرخواهی آنان پذیرفته و دادگاه تجدید نظر مقرر داشت مقررات مدنی مشخص می‌کند که آیا تکلیفی مبنی بر صرف مال در مورد معین وجود داشته است؟ قضات در رسیدگی‌های کیفری به طور محسوس، از افتادن در ورطه مقررات مدنی دوری می‌جویند، اما در چنین مواردی موظف بدان می‌باشند.

موضوع پرونده R V Hall (۱۹۷۲) مشمول ماده (۳)۵ نیست. شخص به یک آژانس مسافرتی وجهی بابت [تهیه بلیط] مسافرت داد. مبلغ به حساب فراگیر شرکت [مادر] واریز شد، اما آن نمایندگی ورشکسته شده و مشتری موفق به استرداد مبلغ واریزی نشد. حکم صادر شد که نمایندگی مرتکب سرقت مال نشده، زیرا در انطباق با قانون راجع به سرقت مصوب ۱۹۶۸، مال متعلق به آنان است، لذا نمی‌توانند مرتکب تصاحب آن تلقی شوند. ماده (۳)۵ در این خصوص اعمال نمی‌شود چون آنان تعهد قانونی مبنی بر صرف پول در مصرف خاص نداشته‌اند. این پول صرفاً تضمینی جهت کنسل کردن بلیط از سوی مشتری بوده است.

در پرونده Davidge V Bunnett (۱۹۸۴) متهم یکی از مالکان آپارتمانی بود. همسایگان وجهی به او دادند تا برخی بدهی‌های آپارتمان را تسویه کند، اما وی وجوه را به سود خود برداشته و بدهی‌ها را نپرداخت. محکوم به سرقت شد. وجوه به منظور صرف آن در تسویه بدهی به او داده شده بود و چون این یعنی وجه همچنان متعلق به همسایگان است، [لذا] استفاده دیگری از آن

مصداق تصاحب است. دادگاه تجدید نظر در پرونده (۱۹۹۶) R V Wain نیز از این مرجع استفاده کرد. تجدید نظر خواه در ارتباط با برنامه Telethon به تهیه کنندگی تلویزیون Yorkshire حدود ۳۰۰۰ پوند دریافت کرد. وی به نام Scarborogh Telethon Appeal حساب جداگانه‌ای باز کرده و وجه را به آن واریز کرد. او حق داشت با اخذ اجازه از تهیه کنندگان، وجه را از آن حساب به حساب خود واریز کرده و سپس در قبال آن، چکی در وجه تهیه کننده بکشد. چک برگشت خورد و وی محکوم به سرقت شد. تجدید نظرخواهی او پذیرفته نشد و دادگاه مقرر داشت متهم باید عین اسکناس‌ها و مسکوکات و یا حداقل معادل آن را نگه دارد. وی مکلف بوده مبلغی را جهت پرداخت موضوع سند نگه دارد. لذا وجوه حساب وی به استناد ماده ۵(۳) همچنان مال غیر باقی می‌ماند.

در پرونده (۱۹۹۸) R V klineberg and Mardsen دادگاه تجدید نظر اظهار داشت جهت اجتناب از مشکلات پرونده R V Preddy می‌توان عندالاقتضاء از ماده ۵(۳) استفاده کرد. در پرونده R V Preddy به ماده ۵(۳) استناد نشد چون وجه در ارتباط با رهن تأدیه شد و به همان مصرف رسید. در پرونده R V Klineberg and Mardsen وجوهی جهت خرید سهام آپارتمان در Lanzarote داده شد. وجه به این مصرف نرسیده فلذا ماده ۵ (۳) قابل استناد بود. J.C.Smith در اظهار نظرش در این خصوص مندرج در مجله حقوق جزا اظهار داشته استدلال دادگاه تجدید نظر صحیح نیست، زیرا ماده ۵(۳) مستلزم این است که مال «دریافت شده باشد» و چون تحصیل مال موضوع ماده ۱۵ صورت نگرفته (در این خصوص طی فصل بعدی بحث خواهیم کرد)، لذا دریافتی [هم] محقق نشده است. البته با کمال احترام باید بگوییم که استدلال ایشان کامل نیست - در پرونده Preddy تحصیل مال موضوع ماده ۱۵ محقق شده، اما نه مال متعلق به غیر. لذا دریافت محقق شده [ولی] ظاهراً موضوع ماده ۵(۳)، مالی است که باید متعلق به غیر باشد.

ماده ۵(۴) مقرر می‌دارد چنانچه شخصی اشتباهاً مالی را دریافت دارد و قانوناً متعهد به استرداد آن باشد، در انطباق با قانون ۱۹۶۸ مال متعلق به کسی محسوب می‌شود که اولین بار، اشتباهاً آن را تأدیه کرده است- و در نتیجه خودداری از استرداد آن، تصاحب محسوب خواهد شد. در (۱۹۸۴) Attorney General's Reference (No.1 of 1983) مأمور پلیس به واسطه اشتباه مسئولش در شمارش دستمزد، ۷۴ پوند بیشتر از حقوقش دریافت کرد، اما از اعلام یا استرداد آن خودداری کرد. دادگاه تجدید نظر مقرر داشت این امر، مصداق تصاحب است.

۸-۱-۱-۳-۲- انتقال مالکیت[1]

در مواردی که مالکیت به سارق انتقال می‌یابد، تعیین زمان تصاحب حائز اهمیت است، زیرا اگر تصاحب پس از انتقال مالکیت صورت گیرد، مال تصاحب شده متعلق به غیر نیست. پیش از رأی پرونده Gomez، این مسئله سبب بروز مشکلاتی شد. در پرونده (۱۹۸۱) R V Dip Kaur متهم در کفش فروشی بود که قیمت برخی کفش‌ها ۴/۹۹ پوند و برخی دیگر ۶/۹۹ پوند بود. او متوجه شد روی یکی از کفش‌هایی که باید ۶/۹۹ پوند باشد. برچسب قیمت ۴/۹۹ پوند خورده است. به دقت کفش را روی بقیه قرار داده و به امید آن که صندوق‌دار از غلط بودن برچسب بویی نبرد، به سمت او رفت. صندوق‌دار متوجه نشد و کفش را به قیمت کمتر فروخت. با پی بردن به اشتباه، او محکوم به سرقت شد. حکم محکومیتش بدین استدلال در دادگاه تجدید نظر نقض شد که پیش از تحقق تصاحب با پرداخت پول، کفش‌ها به ملکیت متهم درآمده بوده است، زیرا صندوق‌دار اختیار قبول قیمت کمتر را داشته و همین کار را هم کرده است.

آرای جدید مفهومی از تصاحب را به دست می‌دهند که در همان مراحل ابتدایی حاصل می‌شود و در نتیجه مشکلاتی از این دست بروز نمی‌یابد- به محض فرض هر یک از حقوق مالک برای خود، ولو این که مالک به این فرض رضایت داده باشد. اکنون رأی صادره در پرونده Gomez دایر بر آن است که رضایت فروشگاه به تصاحب بی‌تأثیر است و اگر پرونده Dip Kaur در وضعیت فعلی طرح می‌شد، حکمش به گونه دیگری می‌بود. نظر به رأی پرونده Gomez می‌توان قائل بدین شد که تصاحب وقتی صورت می‌گیرد که متهم با برداشتن جنس از قفسه، حق تصرف بر مال را برای خود فرض می‌کند، ولو این که فروشگاه به این عمل رضایت داده باشد. بدیهی است در این زمان سریع، کالا همچنان متعلق به فروشگاه است و در نتیجه چنانچه مشابه موضوع پرونده Dip Kaur اکنون در دادگاه مطرح شود، حکم محکومیت تأیید خواهد شد.

مسئله انتقال مالکیت هنوز هم در خصوص کالاهایی که تسلیمشان به دیگری مستلزم تغییر شکل آنهاست -مانند غذا حین مصرف یا بنزین حین ریختن به باک خودرو -می‌تواند مهم باشد. در حقوق مدنی چون استرداد عین کالا دیگر ممکن نیست، به محض تغییر شکل آن را متعلق به دریافت کننده می‌دانند، در حالی که در خصوص سایر اشیاء، این امر معمولاً در زمان تأدیه وجه آن حاصل می‌شود. لذا این کالاها صرفاً پیش از تغییر شکل قابل سرقت می‌باشند. در این لحظه باید کلیه عناصر سرقت موجود باشد. مبنای رأی دادگاه در پرونده (۱۹۷۶) R V Mchugh به

1. passage of ownership

موضوع سرقت بنزین همین بود. برعکس در پرونده Corcoran V Wheat (۱۹۷۷) متهم گوشت را خورد و پس از آن، سوء نیت عدم پرداخت پول در وی به وجود آمد و محکوم به سرقت نشد. در زمان تعلق مال به غیر، وی فاقد عنصر معنوی سرقت بود و وقتی عنصر معنوی سرقت در او به وجود آمد، نمی‌توانست مرتکب عنصر مادی تلقی شود، زیرا در آن لحظه مال متعلق به خود وی بود.

۸-۱-۱-۳-۳- چک و حساب بانکی[1]

موضع مجلس اعیان در پرونده Preddy این بود که وقتی انتقال وجه از حسابی به حساب دیگر صورت می‌گیرد، موجودی حساب اول، مالی اعتباری است که از آن قربانی می‌باشد. این مال اعتباری، با انتقال دیگر وجود نخواهد داشت و مال اعتباری کاملاً جدیدی شکل می‌گیرد که در این لحظه به متهم تعلق گرفته است. ما در صفحه ۱۵۲ در خصوص معاملات با چک و حساب بانکی دیدیم که اگر متهم صرفاً سبب شود که دیگری در فقد نمایندگی از او کاری انجام دهد، فوراً تصاحبی صورت نمی‌گیرد، بلکه تصاحب در لحظه‌ای صورت می‌گیرد که انتقال واقع می‌شود و متهم حقوقی [مالکانه] بر مال اعمال می‌نماید. به منظور تحقق سرقت، مال باید در لحظه تصاحب متعلق به غیر باشد. در این خصوص، در زمان وجود تصاحب، تنها مالِ تصاحب شده، از آن متهم است، لذا نمی‌توان وی را محکوم به سرقت کرد.

۸-۱-۲- عنصر معنوی

عنصر معنوی سرقت دو جزء دارد: قصد محروم کردن دائمی [مالک از مالش] و عدوان.

۸-۱-۲-۱- قصد محروم کردن دائمی [مالک از مالش][2]

متهم باید قصد محروم کردن دائمی مالک از مالش را داشته باشد. اگر مقام تعقیب بتواند اثبات نماید که متهم قصد محروم کردن دائمی داشته، دیگر نیازی نیست که عملاً هم قربانی به‌طور دائم از مالش محروم شود.

صرف عاریه بدون اخذ رضایت مالک، مصداق سرقت نیست. به همین دلیل گرچه خودرو مال بوده و قابل سرقت است، اما برداشتن بدون اجازه خودرو موضوع برخی جرائم خاص علیه مالکیت راجع به برداشتن خودروست، زیرا برداشتن خودرو به قصد چرخ زدن و سپس رها کردن

1. Cheques and bank accounts
2. Intention permanently to deprive

آن خیلی شایع است، یعنی همان به اصطلاح «رکاب دزدی»[1].

ماده ۶ شامل چند استثناست که [طی آنها] صرف عاریه مستوجب سرقت است. دادگاه تجدید نظر در پرونده (۱۹۹۶) R V Fernandes بدین نتیجه رسید که نکته مهم ماده ۶ این است که متهم قصد «فرض تعلق مال به عنوان مال خود، صرف نظر از حقوق سایرین» را دارد. سایر بخش‌های ماده صرفاً توضیحاتی در خصوص این نکته است و نه حدود قلمرو اجرای آن ماده. (۱)۶ مقرر می‌دارد: «هر کس مال غیر را بدون قصد محروم کردن دائمی وی تصاحب کند، چنانچه قصد تلقی مال به عنوان مال خود، صرفنظر از حقوق سایرین را داشته باشد، قصد محروم ساختن دائمی وی از مالش را دارد و در صورت عاریه یا استقراض آن، اگر و فقط اگر اخذ آن در زمان و شرایطی است که مستوجب اخذ و سلطه مسلم بر آن است، چنین فرضی محقق شده است».

در پرونده (۱۹۸۸) Chan Man-sin V Attorney - General for Hong Kong به این ماده استناد شد. متهم حسابدار شرکت بود. او با این عقیده که شرکت به طور دائم از مالش محروم نمی‌شود، به طور غیر مجاز از حساب شرکت چکی صادر کرد، چون بانک قانوناً تعهد داشته وجوه برداشتی در نتیجه فریب را جبران کند. وی مدعی شد این پندار بدین معنی است که فاقد قصد محروم کردن دائمی مالک از مالش بوده است. شورای سلطنتی اظهار داشت که این مورد مشمول ماده (۱)۶ است: وی قصدِ تلقی مال به عنوان مال خود، صرفنظر از حقوق دیگران را داشته است.

رأی صادره در پرونده (۱۹۸۵) R V Lloyd مرجع خاص تعیین قلمرو شمول ماده (۱)۶ است، یعنی فرضی که متهم در مدت و شرایطی مال را بر می‌دارد که مستوجب اخذ و سلطه مسلم بر آن است. متهم برای چند ساعت فیلمی را از سینما برداشته و از رویشان تکثیر غیرقانونی کرد و آنها را بازگرداند. وی مدعی شد چون از ابتدا قصد استرداد آنها را داشته، فاقد قصد محروم ساختن دائمی است. همچنین به گونه‌ای فیلم‌ها را برنداشته که مستوجب اخذ و سلطه مسلم بر آن باشد. لرد Lare CJ در دادگاه تجدید نظر اظهار داشت که جهت شمول این بخش ماده (۱)۶ باید قصد «استرداد» شیء در چنان وضع جدیدی باشد که واقعاً بتوان گفت که همه خاصیت یا اثر آن از بین رفته است». قلمرو شمول دقیق این مورد مبهم است. به عنوان مثال اگر کسی بلیط فصلی دیگری را بدون اجازه برداشته و نزدیک به زمان انقضاء - اما نه دقیقاً در آن زمان - آن را پس دهد، آیا مشمول این مورد می‌شود؟

---

1. joyriding

ماده (۲)۶ مقرر می‌دارد: «نظر به عموم بند (۱) اگر کسی که بر مال غیر تصرف یا کنترل یافته (قانونی یا غیر قانونی)، آن را تحت شرایطی قرار دهد که شاید بدین واسطه قادر به استرداد آن نباشد (چنانچه به سود خود و بدون رضایت دیگری این کار را انجام دهد)، دارای قصدِ تلقی مال به عنوان مال خود محسوب می‌شود».

شایع‌ترین مورد اعمال این بند، فرضی است که کسی مال غیر را بدون اخذ رضایت او وثیقه گذاشته و یقین ندارد که قادر به انجام موضوع تعهد و فک آن باشد.

۸-۱-۲-۱-۱- قصد مشروط[1]

شخص در صورتی دارای قصد استرداد مثل آن در آینده بر می‌دارند موضعی سختگیرانه اتخاد کرده‌اند. مصداق این مورد، فرضی است که صندوق‌دار به قصد استرداد در آینده، ۵ پوند از دخل برمی‌دارد. حتی اگر این شخص واقعاً پول‌ها را برگرداند، همچنان دارای قصد محروم کردن دائمی فروشگاه از آن اسکناس‌ها محسوب می‌شود - (۱۹۸۹) R V Velumyl. در چنین مواردی متهم می‌تواند مدعی آن شود که فاقد جزء دیگر عنصر معنوی یعنی عدوان است.

۸-۱-۲-۲- عدوان[2]

قانون ۱۹۶۸ تعریف ناقصی از عدوان به دست داده و [در خصوص مفهوم و مصادیق آن] اختیارات چندی را به دادگاه‌ها اعطا کرده است. برخلاف رویه معمول، تعریف مندرج در ماده (۱)۲ به ارائه مصادیق بسنده نموده، سه مورد را ذکر می‌کند که طی آن، مرتکب فاقد عنوان است:

(الف) اگر مرتکب بدین عقیده که رأساً یا به نمایندگی، قانوناً حق محروم کردن دیگری از مالش را داشته، آن را تصاحب کند، یا

(ب) اگر مرتکب بپندارد چنانچه دیگری از تصاحب و اوضاع و احوال مربوطه مطلع می‌بود، بدان رضایت می‌داد و بدین باور مال را تصاحب کند، یا

(ج) (در غیر از مواردی که مال، به عنوان امین[3] یا قائم مقام حقیقی[4] در اختیار وی قرار می‌گیرد) چنانچه شخص، مال را بدین باور تصاحب کند که با پیگیری‌های متعارف، نمی‌توان مالک آن را یافت.

چنانچه موضوع پرونده خاصی مصداق هیچ یک از این سه مورد نباشد، دادگاه‌ها باید برای تعیین این که آیا مرتکب دارای عدوان بوده، به عرف رجوع کنند. پس از سال‌ها ابهام، [بالاخره]

1. Conditional intent
2. dishonesty
3. trustee
4. personal representative

دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Ghosh(۱۹۸۲) ضابطه‌ای را برای عدوان مقرر نمود. لرد Lane می‌گوید: «برای تعیین این که آیا مقام تعقیب عدوان را اثبات نموده، هیأت منصفه باید پیش از همه، مطابق معیارهای معمول انسان متعارف و با حسن نیت تعیین کند که آنچه مرتکب انجام داده، عدوانی بوده است. اگر مطابق این ضوابط، وی دارای عدوان نبود، مسئله خاتمه می‌یابد و تعقیب متوقف می‌شود. اگر مطابق ضوابط وی دارای عدوان بود، هیأت منصفه باید تعیین کند که آیا مرتکب، خودش باید می‌فهمید که مطابق ضوابط فوق، آنچه انجام داده عدوانی بوده است».

لذا دادگاه ابتدا باید بپرسد که آیا مرتکب بنا به ضابطه‌های معمول انسان متعارف و با حسن نیت دارای عدوان بوده است. در صورت پاسخ مثبت، دادگاه باید بپرسد که آیا مرتکب می‌دانسته مطابق آن ضوابط، دارای عدوان بوده است. در رأی پرونده (۱۹۹۷) R V Hyam آمده که اگر دادگاه ارائه توصیه پرونده Ghosh را لازم بداند، بهتر است عین عبارت لرد Lane را به کار ببرد، البته الزامی در این بین نیست.

۸-۱-۳- مجازات

حداکثر مجازات سرقت ۷ سال حبس است.

۸-۲- سرقت به عنف[1]

ماده ۸ قانون راجع به سرقت مصوب ۱۹۶۸ این جرم را چنین تعریف می‌کند: «هر کس مبادرت به سرقت کرده و مقارن یا اندکی پیش از آن، به منظور سرقت، علیه دیگری اعمال زور کرده یا وی را تهدید به اعمال قریب‌الوقوع زور کرده یا در مقام آن برآید، سارق به عنف است».

ساده‌ترین توصیف برای سرقت به عنف، سرقت مشدد است، زیرا [این جرم] چیزی نیست جز سرقت. به اضافه عنف یا تهدید به عنف. این جرم می‌تواند از زورگیری در خیابان تا سرقت مسلحانه از بانک را در برگیرد.

۸-۲-۱- عنصر مادی

عنصر مادی سرقت به عنف، همان عنصر مادی سرقت است، به اضافه اعمال زور علیه دیگری یا تهدید وی به اعمال قریب‌الوقوع زور (تهدید به عنف).

قانون عنف را تعریف نکرده و در نتیجه تعریف آن به عرف واگذار شده است. تفسیر نسبتاً

---

1. robberty

موسعی از آن صورت گرفته است. در پرونده (۱۹۷۸) R V Dawson and James اظهار شد که واژه عنف یک کلمه انگلیسی عادی است و [تعیین] معنی آن باید به هیأت منصفه واگذار شود. صرف فشار با آرنج، به طوری که دیگری تعادلش را از دست دهد، جهت تحقق عنف کفایت می‌کند.

عنف یا تهدید به عنف باید به منظور سرقت صورت گیرد، لذا اگر پس از سرقت و در تلاش برای فرار استفاده شود و یا اگر اعمال زور، اتفاقی باشد، این جرم ارتکاب نیافته است. همچنین عنف یا تهدید به عنف باید مقارن یا اندکی پیش از سرقت صورت گیرد. زمان تحقق سرقت، لحظه تصاحب است، اما در این خصوص هم دادگاه‌ها رویه بسیار انعطاف‌پذیری را در پیش گرفته‌اند. در پرونده (۱۹۷۹) R V Hale دو متهم با شکستن حرز وارد خانه‌ای شدند. اولی به طبقه بالا رفت و جعبه جواهراتی برداشت و دومی پایین ماند و دست و پای صاحب‌خانه را بست. نمی‌توان گفت که این کارها دقیقاً در یک لحظه روی داده یا جعبه جواهرات پس از اعمال زور برداشته شده است. معهذا دادگاه تجدید نظر حکم محکومیت را بدین استدلال تأیید کرد که تصاحب، عملی مستمر بوده و هیأت منصفه می‌تواند از این امور، چنین نتیجه بگیرد که در لحظه اعمال زور، تصاحب هنوز جریان داشته است.

رویه اتخاذ شده در پرونده Hale در پرونده (۱۹۹۵) R V Lockley مورد پذیرش قرار گرفت. تجدید نظر خواه و دو نفر دیگر از مشروب فروشی دو جعبه مشروب برداشته و وقتی فروشنده به طرفشان آمد، علیه وی اعمال خشونت کردند. در رسیدگی تجدید نظر، در سایه رأی صادره طی پرونده Gomez اظهار شد که سرقت پیش از اعمال زور به اتمام رسیده و نباید مسئله اتهام سرقت به عنف را به هیأت منصفه توصیه کرد. تجدید نظر خواهی آنها پذیرفته شد زیرا رأی صادره در پرونده Gomez واقعاً ربطی به این مورد نداشت و رأی پرونده Hale مبنی بر این که تصاحب عملی مستمر بوده، هنوز قاعده‌ای معتبر دانسته شد.

در خصوص تهدید، موضوع آن باید اعمال زور قریب‌الوقوع و نه طی زمانی در آینده باشد.

۸-۲-۲- عنصر معنوی

مرتکب باید عنصر معنوی جرم سرقت را داشته باشد. این قید در پرونده R V Robinson (۱۹۷۷) منجر به نتایج عجیبی شد. متهم با چاقو قربانی را تهدید کرد تا وجوهی که طلبکار بوده را پس بگیرد. او محکوم به سرقت به عنف شد، اما دادگاه تجدید نظر حکم محکومیت را بدین استدلال نقض کرد که متهم مطابق قانون راجع به سرقت فاقد عنصر عدوان است. عمل وی

مشمول ماده (الف) (۱) ۲ این قانون است زیرا وی با حسن نیت معتقد بوده که نسبت بدان وجه حق قانونی دارد، ولو این که می‌دانسته نحوه اخذ وجوه، غیر قانونی است.

۸-۲-۳- اتمام جرم[1]

در خصوص تعیین لحظه اتمام جرم سرقت به عنف، مشکلاتی مطرح شده است، به تعبیر دیگر، در این خصوص که چه موقع، شخص مرتکب جرم تام شده و از مرحله شروع می‌گذرد. در پرونده (۱۹۸۰) Corcoran V Anderton مقرر شد جرم وقتی کامل می‌شود که تصاحب کامل شود. در آن پرونده دو متهم تلاش کردند کیفِ زنی را به عنف بربایند. آنان توانستند دسته کیف را بگیرند، اما کیف از دستشان رها شد و فرار کردند. دادگاه مقرر داشت تصاحب در لحظه گرفتن دسته کیف محقق شده، فلذا صرف نظر از این که موفق به فرار باکیف شوند یا خیر، جرم ارتکابی، سرقت به عنف است، نه شروع به آن.

۸-۲-۴- مجازات

حداکثر مجازات این جرم حبس ابد است.

۸-۳- ورود به قصد ارتکاب جرم[2]

معمولاً این جرم را با این مثال می‌شناسند که کسی با هتک حرز وارد خانه‌ای شده و از آن سرقت کند. قانوناً این مورد [هم] مصداق جرم است، اما قلمرو این جرم فراتر از اینهاست. ماده ۹ قانون راجع به سرقت مصوب ۱۹۶۸ چنین تعریفی از جرم به دست می‌دهد:

(۱) ورود به قصد ارتکاب جرم در موارد زیر ارتکاب می‌یابد:

(الف) شخصی متجاوزاً و به قصد ارتکاب جرائم موضوع بند (۲) وارد ساختمان یا بخشی از آن شود، یا

(ب) متجاوزاً وارد ساختمان یا بخشی از آن شده، مرتکب سرقت شیء یا ایراد صدمه جسمانی جدی علیه شخص شده یا شروع به آنها نماید.

(۲) منظور از جرائم موضوع قسمت (الف) بند فوق، سرقت از ساختمان یا بخشی از آن، ایراد صدمه جسمانی شدید یا تجاوز به عنف علیه یکی از ساکنین و [یا] تخریب ساختمان یا اشیای داخل آن است.

چنانچه وقوع جرم، محل مسکونی باشد، حداکثر مجازات قابل اعمال بیشتر است، یعنی

1. Completion of the offence

2. burglary

ماده ۹ قانوناً چهار جرم وضع کرده است:

* جرم موضوع (الف) (۱) ۹ از محل مسکونی
* جرم موضوع (الف) (۱) ۹ از محل غیر مسکونی
* جرم موضوع (ب) (۱) ۹ از محل مسکونی
* جرم موضوع (ب) (۱) ۹ از محل غیر مسکونی

جرائم موضوع (الف) (۱) ۹ و (ب) (۱) ۹ به نوبه خود مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

۸-۳-۱- ورود به قصد ارتکاب جرم، موضوع ماده (الف) (۱) ۹

جرائم موضوع (الف) (۱) ۹ وقتی محقق می‌شوند که کسی متجاوزاً و به قصد ارتکاب سرقت، ایراد صدمه جسمی شدید، تجاوز به عنف یا تخریب، وارد ساختمانی یا بخشی از آن شود.

۸-۳-۱-۱- عنصر مادی

این عنصر دارای سه جزء است: تجاوز، ورود و ساختمان یا بخشی از آن.

۸-۳-۱-۱-۱- تجاوز[1]

تجاوز مفهومی مدنی است و در اصل به معنی حضور در ملک غیر بدون اذن است. کسی که اذن حضور در زمین را اخذ کرده متجاوز نیست، اما کسی که اذن ورود به زمین به منظور خاصی را دارد، چنانچه به قصد دیگری وارد شود، متجاوز است. در پرونده R V Jones and Smith (۱۹۷۶) این موضوع مطرح شد. متهم که از خانه رفته بود، از جانب پدرش اذن داشت که برای دیدن وی هر موقع خواست مراجعه کند. شبی وی به خانه مراجعه کرده و تلویزیون را برد. دادگاه تجدید نظر حکم محکومیت وی به ورود به قصد ارتکاب جرم را تأیید کرد زیرا گرچه اذن در ورود به خانه داشته، اما با سرقت تلویزیون، خارج از موضوع اذن عمل کرده و در نتیجه در لحظه سرقت، متجاوز است.

۸-۳-۱-۱-۲- ورود[2]

متهم جهت ارتکاب این جرم، باید وارد ساختمان شود. شاید معنی این واژه ساده به نظر برسد، اما این که منظور دقیق از ورود چیست، مناقشات قضایی فراوانی را سبب شده است. در پرونده (۱۹۷۲) R V Collins متهم در بیرون مشروب خورده و اواخر عصر تصمیم گرفت

1. Trespass
2. Entry

دختری را گیر آورده و حتی بدون رضایت هم شده، با او نزدیکی کند. [حین پرسه زنی] چراغ طبقه بالای خانه‌ای را روشن دید، بالای نردبان رفت و دختری را لخت روی تختخوابش دید. از نردبان پایین آمد. همه لباس‌ها به جز جورابش را درآورده و دوباره از نردبان بالا رفت و به قصد ورود لب پنجره ایستاد. در همین لحظه دختر از خواب پرید و به خیال این که دوست پسرش است، او را به داخل صدا زد. با رضایت با او نزدیکی کرد و پس از آن، پی به اشتباه خود برد. مطابق ماده (الف) (۱) ۹ جهت محکومیت به ورود به قصد ارتکاب جرم، مرتکب باید متجاوزاً و به قصد تجاوز به عنف وارد خانه شود. اگر دختر او را دعوت کند، دیگر متجاوز نیست. لذا برای تحقق جرم، او باید پیش از این دعوت، وارد منزل شود. دادگاه مقرر داشت برای صدق ورود، باید ورود «معتنابه» و «مؤثر»ی صورت بگیرد. تجدید نظر خواهی او پذیرفته شد زیرا در ضمن رسیدگی، توصیه غلطی [به هیأت منصفه] ارائه شده بود.

البته مطابق دو پرونده که بعدها مطرح شد، نیازی به هیچ یک از دو قید فوق تشخیص داده نشد. ابتدا در پرونده (۱۹۸۵) R V Brown که متهم در حالی که نیم تنه بالای بدنش داخل مغازه بود و در حال جستجوی اجناس، ایستاده در پیاده رو دستگیر شد. به نظر دادگاه تجدید نظر، نکته اصلی پرونده این است که آیا ورود «مؤثر» بوده است. دادگاه واژهٔ «معتنابه» را اضافی و غیر ضروری دانست. اعضای هیأت منصفه مطابق وقایع پرونده می‌توانند بدین نتیجه برسند که ورود مؤثری صورت گرفته و تجدید نظرخواهی متهم از حکم محکومیتش ردّ شد.

دوم در پرونده (۱۹۹۶) R V Ryan که تجدید نظرخواه، شبی در حالی که سر و دست راستش در پنجره‌ای گیر کرده بود دستگیر شد. نهایتاً محکوم به ورود به قصد ارتکاب جرم شد. وی بدین استدلال تجدید نظرخواهی نمود که قانوناً ورودی محقق نشده است. تجدید نظرخواهی او بدین استدلال رد شد که ورود ناقص وی [برای تحقق جرم] کفایت می‌کند و این نکته که آیا وی قادر به سرقت شیء بوده، اهمیتی ندارد که [البته] تردیدهایی را در این خصوص به وجود می‌آورد که آیا ورود باید «مؤثر» باشد.

۸-۳-۱-۱-۳- ساختمان یا بخشی از آن[1]

مکانی که مرتکب به عنوان متجاوز وارد آن می‌شود باید ساختمان یا بخشی از آن باشد. از ساختمان تعریفی ارائه نشده، اما مطابق ماده (۳) ۹ ساختمان شامل وسیله نقلیه یا کشتی مسکونی (مثل کاراوان و قایق مسکونی) می‌شود.

1. Building or part of a building

عبارت «بخشی از ساختمان» در پرونده R V Walkington (۱۹۷۹) مورد توجه قرار گرفت. متهم در زمانی که فروشگاه باز بود، وارد آن شد. به دلیل اذن ضمنی در ورود همگان به فروشگاه، تجاوزی محقق نمی‌شود (البته اگر اثبات شود که متهم به قصد سرقت وارد شده، ورود متجاوزانه مصداق دارد، زیرا از چارچوب اذن در ورود خارج شده است ((Jones and Smith (۱۹۷۶)). سپس پشت پیشخوان - جایی که مشتریان اذن ورود بدان ندارند - رفته از دخل پول برداشت. دادگاه رأی داد که پیشخوان بخشی از ساختمان است و شخص، در صورت ورود متجاوزانه به آن، مرتکب ورود به قصد ارتکاب جرم شده است.

۸-۳-۱-۲- تقارن زمانی[1]

متهم باید «در لحظه ورود» به ساختمان یا بخشی از آن متجاوز باشد. در پرونده R V Laing (۱۹۹۵) متهم را پس از تعطیلی فروشگاه، در انبار دستگیر کردند. بدواً محکوم به ورود به قصد ارتکاب جرم شد، اما در رسیدگی تجدید نظر، حکم محکومیتش نقض شد زیرا مقام تعقیب دست روی ورود وی به فروشگاه گذاشته بود و دلیلی مبنی بر اینکه در آن لحظه متجاوز بوده ارائه نکرده بود. بی‌شک وی حین دستگیری متجاوز بوده، اما لازم است که حین ورود، متجاوز باشد. اگر مقام تعقیب مانند پرونده R V Walkington که بر «ورود» به فضای پشت پیشخوان دست گذاشته شد، روی ورود به انبار مانور می‌داد، این مشکل حادث نمی‌شد.

۸-۳-۱-۳- عنصر معنوی

عنصر معنوی این جرم دو جزء دارد: قصد یا بی‌پروایی نسبت به تجاوز و قصد ارتکاب جرم غایی.

۸-۳-۱-۳-۱- قصد یا بی‌پروایی نسبت به تجاوز[2]

در حقوق مدنی، در مورد تجاوز نیازی به اثبات عنصر معنوی نیست، اما در حقوق کیفری و در حوزه این جرم، چنین امری الزامی است. عنصر معنوی در این خصوص، قصد یا بی‌پروایی کانینگهام است. در پرونده Collins اگر متهم پس از دعوت دختر وارد منزل می‌شد، شاید فاقد قصد یا بی‌پروایی نسبت به تجاوز بود.

---

1. Coincidence in time
2. Intention / recklessness as to the trespass

۸-۳-۱-۳-۲- قصد ارتکاب جرم غایی[1]

متهم باید قصد ارتکاب یکی از جرائم مندرج در ماده ۹(۲) مشهور به جرائم غایی را داشته باشد: سرقت، ایراد صدمه جسمانی شدید، تجاوز به عنف، تخریب ساختمان یا اشیای داخل آن. قصد باید در لحظه ورود وجود داشته باشد. به فرض که متهم با قصد مربوطه وارد شود، جرم تام ورود به قصد ارتکاب جرم، در لحظه ورود محقق می‌شود. نیازی نیست که متهم عملاً برای ارتکاب جرم غایی پیش رود.

قصد مشروط. در بالا دیدیم که قصد مشروط شاید نتواند برای تحقق سرقت کفایت کند. اما قصد مشروط در خصوص این جرم کفایت می‌کند. لذا مثلاً اگر متهم با هتک حرز وارد ساختمانی شده و این قصد را داشته باشد که اگر مال ارزشمندی یافت آن را سرقت کند یا اگر شخص خاصی در ساختمان بود، او را شدیداً مجروح کند، این قصد می‌تواند برای این جرم کفایت کند.

پرونده R V Husseyn (۱۹۷۷) در این خصوص مشکلاتی را به وجود آورده است. متهمان درب خودروی ونی را باز کرده، کیفی حاوی تجهیزات گرانقیمت غواصی دیدند. اتهام شروع به سرقت آن وسایل طرح شده و در کیفر خواست چنین ذکر شد که متهمین به قصد سرقت وسایل درب خودرو را باز کرده‌اند. دادگاه تجدید نظر با درخواست تجدید نظر آنها موافقت کرده اظهار داشت: «چنانچه قصد کسی این باشد که اگر وسیله گرانقیمتی یافت آن را بدزدد، نمی‌توان او را واجد قصد واقعی سرقت دانست». لذا در زمانی عقیده بر این بوده که برای تحقق این جرم، قصد مشروط کفایت نمی‌کند، البته این امر می‌تواند برای مقام تعقیب مشکلات فراوانی را ایجاد کند زیرا معمول این است که مرتکبین حین هتک حزر، قصد ربودن مالی را دارند که به زحمتش بیارزد. این مسئله در Attorney - General's References (Nos 1 and 2 of ۱۹۷۹) دوباره مورد توجه قرار گرفته و دادگاه تجدید نظر بر آن شد که اظهار نظر مذکور در پرونده Husseyn را باید نقدی بر کیفر خواست آن پرونده دانست که درست نبوده است. متهمان نمی‌توانسته‌اند با قصد سرقت اشیاء درب خودرو را باز کنند، زیرا عالم به وجود آن اشیاء نبوده‌اند. اگر در کیفر خواست، خیلی ساده گفته می‌شد که متهمان به قصد سرقت اشیای موجود در خودرو، درب آن را باز کرده‌اند، این مشکل به وجود نمی‌آمد. نتیجه این که اگر کیفرخواست درست تنظیم شود، در فرضی که متهم صرفاً قصد مشروط داشته باشد [نیز] می‌توان او را محکوم کرد.

---

1. Intention to commit the ulterior offence

۸-۳-۲- ورود به قصد ارتکاب جرم، موضوع ماده (ب) (۱) ۹

ورود به قصد ارتکاب جرم، موضوع ماده (ب) (۱) ۹ وقتی ارتکاب می‌یابد که متهم متجاوزاً وارد ساختمان یا بخشی از آن شده، سپس مبادرت به سرقت، ایراد صدمه جسمانی جدی یا شروع به هر یک از آنها نماید.

۸-۳-۲-۱- عنصر مادی

مقام تعقیب باید همه اجزای عنصر مادی جرم موضوع ماده (الف) (۱) ۹ را اثبات نموده، علاوه بر آن تحقق عنصر مادی جرائم غایی (در اینجا سرقت، ایراد صدمه جسمانی جدی یا شروع به هر یک) را نیز اثبات نماید. لحظه وقوع این جرم، زمان وقوع جرم غایی است، نه لحظه ورود.

۸-۳-۲-۲- عنصر معنوی

مقام تعقیب در این جرم نیز مانند جرم موضوع (الف) (۱) ۹ مکلف به اثبات قصد یا بی‌پروایی نسبت به تجاوز است. علاوه بر آن وی مکلف به اثبات عنصر معنوی جرایم غایی (در خصوص ایراد صدمه جسمانی شدید، بی‌پروایی) است. نیازی نیست که متهم در لحظه ورود، عنصر معنوی جرایم غایی را داشته باشد، بلکه باید در لحظه ارتکاب این جرایم، عنصر معنوی آنها را دارا باشد.

۸-۳-۳- مجازات

در خصوص هر دو شکل این جرم، چنانچه ساختمان، مسکونی باشد، حداکثر مجازات ۱۴ سال و چنانچه مسکونی نباشد ۱۰ سال است. قانون [راجع به] تعیین کیفر درصدد تعیین حداقل سه سال حبس برای تکرار کنندگان این جرم است، اما تاکنون اجرایی نشده است. میزان اثرگذاری این اصلاح قانونی محل بحث است. تحقیقات حکایت از آن دارند که شمار جرائم علیه مالکیت، بیش از آن که با تشدید مجازات کاهش یابد، با توسل به روش‌های پیشگیری و مبارزه با اعتیاد کاهش خواهد یافت، به ویژه مطابق آمارهای وزارت کشور که تنها ۲٪ جرائم منتهی به محکومیت می‌شوند. مثلاً در دهه ۱۹۹۰ با بهبود سیستم طراحی کارت‌های اعتباری و توزیع کارت، امنیت استفاده از کارت‌های اعتباری افزایش یافت. این امر باعث نصف شدن شمار جعل کارت‌های پلاستیکی از حدود ۱۶۶ میلیون پوند در سال ۱۹۹۱ به ۹۷ میلیون پوند در ۱۹۹۶ شد.

۸-۴- ورود مشدد به قصد ارتکاب جرم[1]

مطابق تعریف ماده ۱۰ قانون راجع به سرقت مصوب ۱۹۶۸، «هر کس مرتکب ورود به قصد جرم شده و طی آن هرگونه سلاح گرم واقعی یا شبه سلاح، آلت جرم یا مواد منفجره داشته باشد، مرتکب ورود مشدد به قصد ارتکاب جرم شده است. در این قانون،

(الف) سلاح گرم شامل کلت یا سلاح بادی و شبه سلاح شییء است که ظاهر سلاح دارد، صرفنظر از این که قابل شلیک باشد یا نباشد، و

(ب) آلت جرم شیء است که مخصوص آسیب رسانی یا معلول کردن شخص بوده و یا حامل آن، قصد چنین استفاده‌ای را داشته باشد، و

(ج) مواد منفجره شیء است که برای ایجاد آثار ملموس در اثر انفجار ساخته شده یا مرتکب، قصد چنین استفاده‌ای را از آن داشته باشد.

۸-۴-۱- عنصر مادی

این جرم در اصل متضمن ورود به قصد ارتکاب جرم با حمل سلاح است. مرتکب باید در خلال ارتکاب جرم، حامل سلاح باشد (همان‌گونه که در بالاگفتیم، لحظه وقوع این جرم، بسته به این است که مصداق (الف) (۱) ۹ باشد یا (ب) (۱) ۹).

اگر مرتکب در لحظه ارتکاب جرم، سلاح داشته باشد، دیگر اینکه چند ثانیه قبل خود را مسلح کرده بی‌تأثیر است. این نکته در پرونده (۱۹۸۶) R V O'leary ذکر شد. مرتکب متجاوزاً وارد خانه‌ای شده، از آشپزخانه کاردی برداشته و به طبقه بالا رفت. او با تهدید کارد قربانی را مجبور کرد برخی اموالش را بدهد. وی محکوم به ورود مشدد به قصد ارتکاب جرم شد، زیرا عمل وی مصداق شکل مشدد ماده (ب) (۱) (۹) است که در لحظه ارتکاب جرم غایی روی می‌دهد که وی در آن لحظه مسلح بوده است.

۸-۴-۲- عنصر معنوی

مرتکب باید عنصر معنوی ورود به قصد جرم را داشته و نیز عالم به داشتن سلاح باشد. در پرونده (۱۹۸۴) R V Russell متهم می‌دانست که سلاح دارد، اما در لحظه ارتکاب جرم، این امر را فراموش کرد. وی محکوم به ورود به قصد ارتکاب جرم در شکل ساده شده نه مشدد.

نیازی به اثبات این نیست که متهم قصد استفاده از سلاح را داشته است. در پرونده R V

1. aggravated burglary

(۱۹۸۹) Stones متهم در لحظه ارتکاب جرم، مسلح به کارد آشپزخانه بود اما در مقام دفاع مدعی شد که حین ارتکاب جرم قصد استفاده از کارد را نداشته است. وی گفت چون می‌ترسیده که گروهی به وی حمله کنند، سلاح حمل می‌کرده است. معهذا محکوم به ورود مشدد به قصد ارتکاب جرم شد.

۸-۴-۳- مجازات

حداکثر مجازات این جرم حبس ابد است.

۸-۵-اخاذی[۱]

ماده ۲۱ قانون راجع به سرقت مصوب ۱۹۶۸ اخاذی را چنین تعریف کرده است: «هرکس به قصد تحصیل سود برای خود یا دیگری یا به منظور ایراد ضرر، از دیگری درخواست ناموجهی نماید، مرتکب اخاذی شده است. هرگونه درخواست تهدیدآمیزی ناموجه تلقی می‌شود مگر مرتکب، بدین باور که

(الف) دلیل معقولی برای طرح این درخواست داشته، و

(ب) توسل به تهدید، راه مناسب نیل به موضوع درخواست بوده، چنین درخواستی کرده باشد».

۸-۵-۱- عنصر مادی

[برای تحقق این جرم] باید درخواست مقرون به تهدیدی وجود داشته باشد. در پرونده (۱۹۷۴) Harry دست اندرکاران هفته احسان دانش‌آموزی نوشته‌ای برای مغازه داران فرستاده و طی آن، درخواست هدایایی خیریه کرده و نوشتند هرکس هدیه دهد از مزاحمت‌های این هفته در امان است. مزاحمت‌ها شامل پاشیدن آرد و آب و قلقلک با پَر می‌شد. دادگاه مقرر داشت گرچه درخواستی مطرح شده، اما کارهای موضوع درخواست آن قدر جدی [و مهم] نیست که تهدید تلقی شود.

۸-۵-۲- عنصر معنوی

مرتکب باید قصد طرح درخواست با تهدید را داشته باشد و ماده (۲)۳۴ مقرر می‌دارد که این درخواست باید به انگیزه کسب منفعت مالی یا ایراد خسارت مالی صورت گیرد.

ماده ۲۱ دفاعی را پیش‌بینی می‌کند که مطابق آن، اگر موضوع درخواست، موجه باشد، اخاذی محقق نمی‌شود. درخواست صرفاً وقتی موجه است که به باور مرتکب، ادله معقولی برای

---

1. blackmail

طرح درخواست وجود داشته باشد و این که نحوه [یا وسیله استفاده شده جهت] عملی کردن درخواست، متناسب بوده باشد. در پرونده (۱۹۸۱) R V Harvey قلمرو این دفاع محدود شد. تجدید نظر خواه به قربانی ۲۰۰۰۰ پوند داد که قول داده بود برایش حشیش تهیه کند. قربانی واقعاً قصد تهیه حشیش نداشت و خیلی راحت پول‌ها را در جیبش گذاشت. تجدید نظر خواه وقتی این را فهمید، او را تهدید به مرگ، قطع عضو (مثله) و تجاوز به عنف در صورت عدم پرداخت پول کرد. تجدید نظرخواه مدعی شد درخواست وی برای استرداد وجه موجه بوده، اما دادگاه مقرر داشت وسیله استفاده شده برای طرح درخواست، آشکارا نامتناسب است، زیرا تهدید به چیزی که می‌دانسته غیرقانونی یا اخلاقاً نادرست است، نمی‌تواند متناسب باشد.

۸-۵-۳- مجازات

حداکثر مجازات اخاذی ۱۴ سال حبس است.

۸-۶- مداخله در اموال مسروقه[1]

تعریف این جرم را در ماده ۲۲ قانون راجع به سرقت ۱۹۶۸ می‌توان دید: «هر کس (در غیر از زمان ارتکاب سرقت) با علم یا اعتقاد به مسروقه بودن مال، عدواناً آن را دریافت کند یا در نگهداری، انتقال، قبول یا فروش مال به نفع دیگری یا از جانب او مشارکت یا کمک نموده یا مقدمات آن را فراهم کند، مرتکب جرم مداخله در اموال مسروقه شده است».

مصداق بارز این جرم جایی است که کسی اموال مسروقه را دریافت می‌کند، اما در واقع دامنه این جرم بسیار وسیع‌تر است. گرچه فقط یک جرم مداخله در مال مسروقه داریم، اما ۱۸ راه مختلف برای ارتکاب آن وجود دارد و عملاً هر کاری که شخص با مال مسروقه کند، می‌تواند مداخله تلقی شود، به شرط آن که پس از ارتکاب سرقت اصلی باشد (در غیر از زمان ارتکاب سرقت). خود سارقین [نیز] می‌توانند محکوم به این جرم شوند، به شرط آن که طی پروسه‌ای کاملاً جدای از سرقت اصلی در آن اموال مداخله کنند (مثلاً فروش آنها به ثالث).

۸-۶-۱- عنصر مادی

عنصر مادی این جرم به هر یک از طرق زیر قابل تحقق است: الف) دریافت اموال مسروقه ب) تهدید مقدمات دریافت آن ج) پذیرش، نگهداری، انتقال، قبول یا فروش اموال به سود دیگری یا از جانب او یا مساعدت به هر یک از امور فوق د) ایجاد مقدمات انجام موارد مندرج در بند (ج).

1. Handling

ماده ۲۴ قانون، اموال مسروقه را (بسیار موسع تعریف نموده است. این اموال صرفاً شامل اموال ناشی از سرقت نبوده، اموال ناشی از اخاذی یا کلاهبرداری موضوع ماده ۱۵ قانون راجع به سرقت مصوب ۱۹۶۸ (که در فصل بعد مورد بررسی قرار می‌گیرد) را نیز در بر می‌گیرد.

در پرونده (۱۹۸۲) R V Kanwar زنی به قصد خلاصی شوهرش که اموال مسروقه‌ای به خانه آورده بود، به پلیس اظهارات دروغی گفت و محکوم به این جرم شد. رأی داده شد که وی مساعدت در نگهداری اموال مسروقه نموده است.

۸-۶-۲- عنصر معنوی

مرتکب این جرم باید بداند یا بر این عقیده باشد که کالا مسروقه است و عدواناً بر این عقیده باشد. در این ارتباط، «عدواناً» معنی عرفی مقرر در پرونده Ghosh را می‌دهد و ماده (۱) ۲ قانون راجع به سرقت ۱۹۶۸ اعمال نمی‌شود.

۸-۶-۳- مجازات

حداکثر مجازات این جرم ۱۴ سال حبس است.

۸-۷- رکاب دزدی[1]

ماده ۱۲ قانون راجع به سرقت ۱۹۶۸ قابل انطباق‌ترین عنوان مجرمانه بر عمل کسانی است که از خودرو، سواری غیر مجاز می‌گیرند. این افراد در حالت عادی مرتکب سرقت خودرو نمی‌شوند، زیرا قصد محروم کردن دائمی مالک را ندارند. مطابق ماده (۱) ۱۲: «..... هر کس بدون اذن مالک یا سایر افراد ذی‌صلاح، وسیله نقلیه‌ای را به منظور استفاده خود یا دیگری بردارد یا با علم به اینکه دیگری بدون رضایت آن را برداشته، براند یا سوار آن شود مجرم است».

مسافران هم مانند راننده می‌توانند مرتکب این جرم تلقی شوند. وسیله نقلیه باید برده شود و صرف استفاده از آن مثل خوابیدن برای تحقق این جرم کفایت نمی‌کند. وسیله [صرفاً] باید حرکت کند، اما لزوماً نیازی نیست که با آن رانندگی شود. لذا در پرونده (۱۹۷۷)Bow که متهم ترمز دستی خودرو را پایین آورده و در حالت خلاص، ۲۰۰ یارد از سراشیبی پایین رفت، عنصر «بردن» احراز شد. اما در پرونده (۱۹۸۲) Stokes متهم به شوخی و جهت القای تصور سرقت خودرو، آن را به گوشه‌ای هل داد، [اما] عنصر «استفاده کردن» احراز نشد.

در خصوص عنصر معنوی این جرم نیازی به اثبات عدوان یا قصد محروم کردن دائمی [مالک

---

1. Taking without consent

از مال] نیست. ماده (الف) ۱۲ قانون ۱۹۶۸ شکل مشدد این جرم را پیش‌بینی می‌کند که طی آن، جرم موضوع ماده ۱۲ در شرایط مشددی چون رانندگی مخاطره‌آمیز، صدمه به دیگری یا آسیب به مال داخل خودرو صورت می‌گیرد. در پرونده (۱۹۹۷) Marsh متهم خودرویی را برداشته و رانندگی کرد که [یک دفعه] زنی جلوی آن ظاهر شده و [در اثر تصادف] به زمین خورد. متهم علی‌رغم آن که تقصیری در تصادف نداشت، محکوم به شکل مشدد این جرم شد.

۸-۸- کسب اعتبار (بانکی) نامشروع[1]

قانون راجع به سرقت با اصلاحات مصوب ۱۹۹۶ در راستای ماده (الف) ۲۴ قانون راجع به سرقت ۱۹۶۸ جرم جدیدی به نام کسب اعتبار (بانکی) نامشروع وضع می‌کند. این جرم وقتی ارتکاب می‌یابد که حساب بانکی شخص به وجه نامشروع پر شده و صاحب حساب، علی‌رغم آگاهی یا عقیده بدان، عدواناً از انجام اقدامات متعارف جهت تخلیه حساب از آن موجودی خودداری می‌ورزد. اعتبار در صورتی «نامشروع» است که ناشی از یکی از جرائم زیر باشد: سرقت، اخاذی، مداخله در اموال مسروقه یا هر یک از جرائم موضوع ماده (الف) ۱۵ (که در فصل بعد مورد بررسی قرار می‌گیرد). این جرم بسیار شبیه جرم مداخله در اموال مسروقه است و در راستای جرم‌انگاری اعمال کسانی پیش‌بینی شده که از عواید حاصل از جرم موضوع ماده (الف) ۱۵ بهره‌مند می‌شوند.

۸-۹- تخریب[2]

جرم تخریب در قانون راجع به تخریب مصوب ۱۹۷۱ پیش‌بینی شده است. شکل اصلی جرم تخریب درماده (۱) آمده است: «هر کس بدون عذر قانونی، به قصد انهدام یا ایراد صدمه به مال غیر و یا با بی‌پروایی نسبت بدان، مبادرت به انهدام یا ایراد صدمه به هر مال غیر نماید، مجرم است».

۸-۹-۱- عنصر مادی

عنصر مادی این جرم انهدام یا ایراد صدمه به مال غیر است. تعریف این جرم با جرم سرقت در این نکته متفاوت است که [این جرم] زمین را هم در بر می‌گیرد، اما اموال معنوی را در بر نمی‌گیرد- مثلاً می‌توان مرتکب جرم تخریب زمین شد، اما تخریب سهام شرکت خیر! [ضوابط ناظریه] تعلق مال به غیر، در اصل همان مسائل حوزه سرقت است.

1. Retaining a wrongful credit
2. Criminal damage

صدمه وارده [به مال] نباید صرفاً سطحی [و ظاهری] باشد. در پرونده (۱۹۷۸) V R (نوجوان) A مرتکب روی بارانی مأمور پلیس آب دهان انداخت. خیلی ساده می‌شد که با پارچه مرطوب آن را پاک کرد و به همین دلیل، این حدّ از اقدام جهت تحقق تخریب کافی تشخیص داده نشد. همچنین در پرونده (۱۹۹۰) Morphitis V salmon صرف ایجاد خراش بر پیشخوان مشروب فروشی تخریب تلقی نشد زیرا ارزش یا قابلیت انتفاع از آن را تحت تأثیر قرار نداد. بالعکس در پرونده Hardman V Chief Constable of Avon and Somerset Constabulary (۱۹۸۶) متهم مبادرت به کشیدن نقاشی بزرگی با رنگ قابل شستشو کرد. اگر نقاشی همچنان می‌ماند، نهایتاً آب باران آن را می‌شست، اما مردم (مقامات) محل پول داده و آن را شستند. به واسطه همین صرف هزینه، نقاشی را تخریب دانستند. در پرونده Lloyd V DPP (۱۹۹۱) خودروی متهم به خاطر پارک در محل توقف ممنوع مهر و موم شد و وی به خاطر بردن خودرو، پلمپ را شکاند. روی محکوم به جرم تخریب شد.

۸-۹-۲- عنصر معنوی

ماده (۱)۱ قانون ۱۹۶۸ مذکور در بالا، متضمن این است که متهم باید یا قصد ایراد صدمه را داشته یا نسبت بدان بی‌پروایی داشته باشد. در این خصوص، بی‌پروایی کالدول اعمال می‌شود زیرا موضوع خود آن پرونده، یکی از جرائم موضوع قانون راجع به تخریب ۱۹۷۱ بود. پرونده Chief Constable of Avon and Somerset Constabulary V Shimmen (۱۹۸۶) که در صفحه ۲۰ بدان اشاره شد، نمونه‌ای از بی‌پروایی است که می‌توان در مورد این جرم یافت.

۸-۹-۳- دفاع[1]

ماده (۱)۱ مقرر می‌دارد شخص در صورتی مجرم است که تخریب «بدون عذر قانونی» صورت گرفته باشد. مرتکب در صورتی عذر قانونی دارد که یا بتواند یکی از دفاعیات عمومی (مانند دفاع مشروع) را اثبات نماید و یا رفتارش مصداق یکی از انواع رفتار مقرر در ماده (۲)۵ قانون باشد. مطابق این ماده، شخص در موارد زیر دارای عذر قانونی است:

(الف) اگر در لحظه ارتکاب عمل، بر این عقیده باشد که شخص یا اشخاص دارای حق رضایت به انهدام یا صدمه به مال، بدان اذن داده‌اند، یا اگر از انهدام یا ایراد صدمه به مال و شرایط آن مطلع می‌شوند، بدان اجازه می‌دادند، یا

---

1. Defence

(ب) اگر وی......... به منظور حفظ مال خود یا دیگری....... مال را منهدم کرده یا مورد صدمه قرار داده....... و در لحظه ارتکاب عمل یا اعمال موضوع اتهام، عقیده داشته باشد که:

(۱) مال، حق یا نفع در آن نیازمند حفظ فوری است، و

(۲) روش اتخاذ شده جهت حفظ مال، نظر به کلیه اوضاع و احوال، متعارف بوده است.

ماده (۳)۵ در خصوص همین دفاع مقرر می‌دارد که چنانچه اعتقاد، صادقانه باشد، مهم نیست موجه بوده است یا خیر!

ضابطه بخش (الف) مطلقاً شخصی است، اما در پرونده (Hill and Hall ۱۹۸۹) دادگاه‌ها علی‌رغم سیاق شخصی عبارت، عنصری عینی را در مورد (ب) مقرر داشته‌اند. متهمان در تظاهرات طولانی علیه وجود تسلیحات آمریکایی در بریتانیا، مشهور به مبارزات زنان Greenham Common شرکت کردند. آنان مطابق قانون راجع به تخریب محکوم شدند زیرا خود را مجهز به وسایلی برای بریدن نرده‌های اطراف پایگاه نظامی کردند تا بتوانند تظاهرات را به پایگاه برسانند. در مقام دفاع این را مطرح کردند که در معنی ماده (ب) (۲) ۵ دارای عذر قانونی‌اند، زیرا به انگیزه حفظ مال کسانی که در آن اطراف زندگی می‌کردند مبادرت بدین کار کرده‌اند، چون به خاطر وجود تسلیحات، اموال آنان در معرض صدمه جدی است. چنین تهدیدی با ترغیب مقامات به انتقال تجهیزات نظامی از بین می‌رود. هم دادگاه بدوی و هم دادگاه تجدید نظر این استدلال را ردّ کردند. دادگاه تجدید نظر مقرر داشت در تعیین تحقق دفاع، باید به دو سؤال پاسخ داد: اولاً متهمان قصد حفظ مال را داشته‌اند و ثانیاً به عنوان مسئله‌ای حکمی، آیا خانه‌های اطراف را از خسارت حفظ کرده‌اند. دادگاه نتیجه گرفت [در این پرونده] پاسخ سؤال دوم منفی است، زیرا احتمال صدمه به مال در این پرونده بسیار بعید بوده است. برخی این نتیجه را بدین بیان مورد انتقاد قرار داده‌اند که نص صریح قانون [تنها] به مقاصد سیاسی به‌گونه دیگری تفسیر شده است.

۸-۹-۴- تخریب منجر به تهدید حیات[1]

ماده (۲)۱ قانون راجع به تخریب ۱۹۷۱ شکل مشدد جرم تخریب را پیش‌بینی نموده که شامل همه عناصر عمومی تخریب، به اضافه این است که متهم قصد لطمه به جان دیگری داشته یا نسبت به آن بی‌پروایی نماید. مجازات این جرم حداکثر حبس ابد است.

اگر اثبات شود که متهم قصد چنین خطری را داشته یا نسبت به وقوع آن بی‌پروا بوده، دیگر

1. Criminal damage endangering life

نیازی به اثبات این نیست که عملاً جان در معرض خطر قرار گیرد. باید میان انهدام یا صدمه به مال و قصد یا بی‌پروایی در خصوص آن ارتباطی وجود داشته باشد. در پرونده R V Steer (۱۹۸۷) این رابطه احراز نشد. متهم به قصد صدمه به دیگری به سوی او شلیک کرد، اما گلوله به او اصابت نکرده، کمانه کرد و به پنجره خورد و آن را شکاند. وی محکوم به جرم موضوع ماده (۲)۱ نشد. شلیک هم جان را تهدید کرد و هم منجر به تخریب شد، اما تهدید جان ناشی از تخریب نبود.

۸-۹-۵- آتش افروزی[1]

آتش‌افروزی شکل مشدد جرم تخریب است و وقتی ارتکاب می‌یابد که علاوه بر اثبات عناصر عمومی جرم موضوع ماده (۱)۱ قانون ۱۹۷۱، انهدام یا صدمه به مال ناشی از آتش باشد. مجازات این جرم نیز حداکثر حبس ابد است، زیرا آتش به واسطه قابلیتش در خروج سریع از تحت کنترل، سلاح بسیار خطرناک تلقی می‌شود. هر دو پرونده Caldwell و Elliott که در صفحات ۱۶ و ۱۸ به آنها اشاره شد، ناظر به این جرم بودند.

در پرونده Hunt (۱۹۷۷) مرتکب متهم به آتش‌افروزی شده و مدعی شد که به واسطه داشتن عذر قانونی مشمول دفاع است. وی عضو هیأت امنای یک خانه سالمندان بود و از خطر آتش‌سوزی که ساختمان را تهدید می‌کرد نگران بود. چون نتوانست مسئول آتش‌نشانی را برای بهبود امکانات اطفای حریق ساختمان قانع کند، به امید تحریک مقامات، تصمیم به آتش افکنی در خانه کرد تا نشان دهد خانه در معرض آتش‌سوزی است. مطابق حکم صادره، عمل وی مصداق دفاع موضوع ماده ۵ نیست زیرا رفتار وی در راستای حفظ مال نبوده است.

---

1. arson

فصل نهم

جرائم متقلبانه علیه مالکیت[1]

این جرائم ناظر به مواردی‌اند که متهم چیزی را - معمولاً مال - با دروغ تحصیل می‌کند - که قانون آن را در قالب تقلب یا فریب مطرح کرده است.

۹-۱- تحصیل مال با توسل به فریب[2]

این جرم مهم‌ترین جرم متقلبانه علیه مالکیت است. مطابق تعریف مندرج در ماه ۱۵ قانون راجع به سرقت ۱۹۶۸ «هر کس با تقلب و عدواناً، به قصد محروم کردن دائمی دیگری مال وی را تحصیل کند، تحت رسیدگی [عادل] و با صدور کیفرخواست به حداکثر ۱۰ سال حبس محکوم می‌شود». با غالب اجزای عناصر این جرم، ضمن بررسی سرقت آشنا شده‌ایم و بین این دو جرم، همپوشانی آشکاری وجود دارد.

۹-۱-۱- عنصر مادی

عنصر مادی این جرم چهار جزء دارد: تحصیل، مال، تعلق به غیر و فریب.

۹-۱-۱-۱- تحصیل[3]

مطابق ماده (۲)۱۵: «در این ماده، تحصیل مال وقتی صورت می‌گیرد که شخص، مالکیت، تصرف یا کنترل آن را در اختیار بگیرد و «تحصیل» شامل تحصیل برای دیگری با ایجاد مقدمات

---

1. Fraudulent property offences
2. Obtaining property by deception
3. Obtaining

تحصیل مال از سوی وی یا حفظ آن می‌شود».

مفهوم «تحصیل» آثاری مشابه «تصاحب» در حوزه سرقت دارد. در گذشته مهمترین تفاوت این دو آن بود که تصاحب با رضایت مالک منتفی می‌شود، اما تحصیل این گونه نیست (در بسیاری مصادیق کلاهبرداری، رضایت وجود دارد زیرا برای اخذ مال از مالک، فریب به کار می‌رود). رأی صادره در پرونده Gomez این تمایز را از بین برد و اکنون میان این دو مفهوم، اختلاف بسیار جزئی وجود دارد. در نتیجه میان جرم موضوع ماده ۱۵ و سرقت، تفاوت بسیار کمی وجود دارد، البته صرفنظر از لزوم وجود فریب در اولی. عملاً هرگاه جرم موضوع ماده ۱۵ ارتکاب یابد، معمولاً سرقت هم روی می‌دهد، اما عکس آن صحیح نیست، زیرا سرقت بدون فریب هم قابل تحقق است.

۹-۱-۱-۲- مال[1]

تعریف مال موضوع سرقت طی ماده (۱)۴ قانون ۱۹۶۸ در مورد این جرم نیز شمول دارد، فقط در اینجا زمین، حیوانات وحشی و گیاهان هم مال تلقی می‌شوند.

۹-۱-۱-۳- تعلق به غیر[2]

تعریف تعلق به غیر در اینجا هم مانند سرقت است که ضمن ماده (۱)۵ آمد. مجلس اعیان بدین نکته توجه داده که در مواردی که «مال اعتباری» قربانی به متهم منتقل می‌شود، این شرط همیشه محقق نخواهد شد. مجلس اعیان در پرونده R V Preddy (۱۹۹۶) رأی بسیار مهمی صادر کرد که شامل سه درخواست تجدید نظر راجع به پرونده هایی با موضوعات مشابه می‌شد. تجدید نظر خواهان مبادرت به تقلب در عملیات رهن کردند، بدین ترتیب که ضمن درخواست وام، مثلاً در مورد درآمدشان یا قیمت کالایی که قصد خریدش را داشتند اطلاعات غلطی دادند. وام دهندگان وام را از طریق چک و حواله تلگرافی و سیستم Clearnig House Automated Payment System (CHAPS) - انتقال رایانه‌ای و الکترونیکی وجوه - پرداخت کردند. مجلس اعیان درخواست تجدید نظر آنها را پذیرفت. لرد Goff اظهار داشت برداشت از حساب بانکی و واریز به حساب بانکی دیگر، مصداق تحصیل مال غیر نیست. این بدان دلیل بود که موجودی اول در حساب وام دهندگان، مال اعتباری بود. این مال اعتباری اولیه به سادگی به وام گیرنده انتقال نمی‌یابد، [بلکه] از بین می‌رود و یک مال اعتباری کاملاً جدید به وجود می‌آید که از آن وام گیرنده

1. Property
2. Belonging to another

است. مال جدیدی که تجدید نظرخواهان تحصیل کرده بودند، از آن قربانی نبود و لذا در انطباق با ماده ۱۵ هیچ مالی که متعلق به دیگری باشد، تحصیل نشده بود. این، در خصوص هر سه روش پرداخت مصداق داشت. در این قسمت، از رأی صادره در پرونده قدیمی (R V Danger ۱۸۵۷) استفاده شد و رأی پرونده (R V Duru (۱۹۷۳ نسخ شد.

متعاقباً دادگاه تجدید نظر در پرونده (R V Graham (۱۹۹۷ از این رویه تبعیت کرد. در آن پرونده دادگاه اظهار داشت استدلال رأی پرونده Preddy در خصوص محکومیت به تحصیل مال با توسل به فریب سرنوشت ساز است و می‌تواند در مورد محکومیت به سرقت هم تعیین کننده باشد. البته اگر کسی وقایع پرونده Preddy را ملاحظه کند، [می‌بیند که] در خود این پرونده هم سرقت روی داده است. جرم موضوع ماده ۱۵ متضمن تحصیل است، در حالی که سرقت صرفاً مستلزم تصاحب است و تصاحب آن‌قدر موسع تعریف شده که می‌تواند شامل انهدام مال شود، زیرا انهدام مال از زمرهٔ حقوق مالک است. به لحاظ حقوقی می‌توان اینگونه تصور کرد که قربانی در «مال اعتباری» جدید نفعی دارد. این را می‌توان در قالب انصاف مطرح نمود و تراست حکمی محسوب می‌شود: (Westdeutsche Landesbank V Islington BC (۱۹۹۶. لذا ماده (۱) ۳ قابل اعمال است، به طوری که هرگونه فرض بعدی حقوق بر مال از سوی متهم، در ارتباط با سرقت، می‌تواند تصاحب باشد و به واسطه تراست حکمی (ماده ۵) این مال می‌تواند متعلق به متهم باشد.

۹-۱-۱-۴- توسل به فریب[1]

مال غیر باید با توسل به فریب تحصیل شود. ماده (۴)۱۵ مقرر می‌دارد: «در این ماده «فریب» به معنی هرگونه تقلب (عمدی یا بی‌پروایانه) با گفتار یا رفتار نسبت به موضوع یا حکم، از جمله فریب نسبت به مقاصد واقعی شخص فریب دهنده یا دگیری است». لزوم «عمدی یا بی‌پروایانه» بودن فریب مربوط به عنصر معنوی بوده و بعدها مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

فریب در اصل به معنی دروغ است، گرچه نیازی نیست که در قالب گفتار باشد، رفتار هم می‌تواند فریب‌آمیز باشد. به عنوان مثال اگر کسی که لباس پلیس پوشیده به شما دستوری دهد، تلویحاً بدین معنی است که وی مأمور پلیس است که حق دستور دادن دارد. اگر این‌گونه نباشد، این رفتار فریب‌آمیز است. این نکته طی رأی صادره در پرونده (R V Laverty (۱۹۷۰ مطرح شد. متهم شماره پلاک خودرو را تغییر داده و آن را فروخت. رأی صادر شد که صحنه‌سازی

---

1. By deception

ضمنی صورت گرفته مبنی بر اینکه خودرو، از نوع متعلق به آن شماره بوده است.

مسئله صحنه‌سازی ضمنی به ویژه در موارد استفاده از چک، کارت خودپرداز و کارت اعتباری حائز اهمیت است.

وقتی به فروشگاهی رفته و جنسی می‌خرید، معمولاً نمی‌گویید «بفرما! این کارت اعتباری من» و یا هر چیز دیگری راجع به حقتان در پرداخت اعتباری وجه به صندوق‌دار. شما فقط کارت را می‌دهید یا چک می‌نویسید. اگر کارت، مسروقه باشد و یا به هر دلیلی، حق استفاده از آن را نداشته باشید، نمی‌توان گفت که دروغ «گفته‌اید»، زیرا صحبتی نکرده‌اید. آیا رفتار شما را می‌توان فریب دانست؟ دادگاه‌ها برآنند که در این موارد، می‌توان گفت عمل توسل به یکی از روش‌های پرداخت فوق، مستلزم بیان دو چیز است: این که ارائه دهنده کارت نزد بانک یا مؤسسه اعتباری مربوطه دارای حساب است، و این که وی حق استفاده از آن دسته چک و / یا کارت را دارد. اگر هر یک از این دو صحیح نباشد، فریب محقق شده است.

این تفسیر از مقررات، اولین بار در پرونده Metropolitan Police Commissioner V Charles (۱۹۷۷) مطرح شد. آقای Charles از حساب خود مبلغ اضافی برداشته بود و رئیس بانک به وی گفته بود حق دارد در هر روز یک چک و هر چک حداکثر ۳۰ پوند بکشد. وی آن شب مبادرت به خرج ۲۵ برگه چک هر یک به مبلغ ۳۰ پوند در کازینو کرد. وی مطابق ماده ۱۶ قانون ۱۹۶۸ متهم به تحصیل امتیاز مالی با توسل به فریب (که ذیلاً مورد بحث قرار می‌گیرد) شد که همان تعریف فریب موضوع ماده ۱۵ را دارد. مجلس اعیان مقرر کرد وی با استفاده از دسته چک و کارت خودپرداز خود، تلویحاً گفته که در بانک دارای حساب بوده و مجاز به استفاده از دسته چک و کارت خودپرداز است. از آنجا که وی اذن صدور آن همه چک را نداشته، لذا مورد اخیر در خصوص عمل وی مقرون به صحت نیست و در نتیجه محکومیتش ابرام شد.

در پرونده R V Lambie (۱۹۸۱) مجلس اعیان مقرر داشت که در مورد استفاده از کارت‌های اعتباری نیز همین قاعده اعمال خواهد شد. خانم Lambie کارت خودپرداز بانک sarclay داشت و مجاز به استفاده از آن تا اعتبار خاصی بود. وی با علم به اینکه سقف مبلغ را خرج کرده، مجدداً از کارت استفاده کرده و جنس هایی خرید. وی متهم به جرم فریب شد (جرم خاصی که اکنون وجود ندارد، اما رأی این پرونده در خصوص فریب هنوز دارای اعتبار است). مجلس اعیان بر این باور بود که وی با استفاده کردن از کارت، مرتکب دو صحنه‌سازی ضمنی موضوع پرونده Charles شده و دومی مقرون به صحت نیست، زیرا اعتبار تمام شده و او دیگر حق استفاده از کارت را نداشته است. لذا وی مرتکب جرم فریب شده است.

مقام تعقیب نه تنها باید فریب را اثبات کند، بلکه باید اثبات نماید که تحصیل مال در نتیجه توسل به فریب بوده است. در پرونده R V Laverty (فوق‌الذکر) رأی محکومیت بدین دلیل نقض شد که گرچه فریبی صورت گرفته، اما دلیلی در دست نیست مبنی بر آنکه شماره پلاک خودرو قربانی را ترغیب به خرید کرده باشد و در نتیجه، متهم آن را به واسطه فریب تحصیل نکرده است. در پرونده DPP V Ray (۱۹۷۴) متهم به رستوران رفته، ابتدا قصد داشت پول غذا را بپردازد. پس از صرف غذا، عدواناً تصمیم به ترک آنجا بدون پرداخت پول گرفت. او منتظر ماند تا گارسن از قسمت غذاخوری برود، سپس فرار کرد. مجلس اعیان مقرر داشت گارسن با این صحنه‌سازی تلویحی گول خورده و غذاخوری را ترک کرده که آن مشتری، با حسن نیت بوده و می‌خواسته صورت‌حساب را بپردازد.

چنانچه فریب پس از تحصیل مال باشد، جرم تحصیل مال با توسل به ضریب ارتکاب نمی‌یابد. در پرونده R V Collis - Smith (۱۹۷۱) [مأمور پمپ بنزین] به خودروی متهم بنزین زد. سپس او به دروغ گفت که خودرو در حال مأموریت است و مؤسسه مربوط از جانب او پول بنزین را خواهد داد. او ابتدا محکوم به تحصیل بنزین با توسل به فریب، موضوع ماده ۱۵ شد، اما در تجدید نظرخواهی رأی محکومیتش نقض شد. پیش از آنکه بگوید مؤسسه متبوعش پول بنزین را خواهد داد، بنزین تحصیل شده بود فلذا تحصیل در نتیجه توسل به فریب نبوده است. پرونده‌ای تقریباً مشابه در سال ۱۹۹۶ مطرح شد و دادگاه تجدید نظر همین گونه رأی داد که متهم، مرتکب جرم موضوع ماده ۱۵ نشده است، زیرا دلیلی مبنی بر وقوع تحصیل پیش از فریب در دست نیست.

در پرونده R V Rozeik (۱۹۹۶) دادگاه تجدید نظر بدین پرداخت که در ارتباط با ماده ۱۵، اگر یکی از کارمندان شرکتی فریب نخورد، خود شرکت را تا چه اندازه می‌توان فریب داد؟ تجدید نظرخواه محکوم به جرم تحصیل چک از شرکت‌های سرمایه‌گذاری با توسل به فریب شده بود. فریب راجع به ارائه اطلاعات غلط در خصوص تجهیزات تهیه شده از سوی وی، موضوع موافقتنامه‌های خرید اقساطی بود. هیأت مدیره شرکت‌های سرمایه‌گذاری حین انتقال برخی چک‌ها به متهم، می‌توانستند از عدم صحت اطلاعات آگاه شوند. در تجدید نظرخواهی، پژوهشخواه مدعی شد اگر این کارمندان فریب نمی‌خوردند، شرکت‌های سرمایه‌گذاری دچار فریب نمی‌شدند. تجدید نظرخواهی وی پذیرفته شد. دادگاه تجدید نظر مقرر داشت که شرکت در صورتی اخذ به اطلاعات تحصیل شده از سوی یکی از کارمندان می‌شود که وی از سوی شرکت، در ارتباط با آن معامله خاص، دارای سمت باشد. در این پرونده، کارمندان دارای این

صلاحیت، کسانی هستند که چک را امضا کردند، نه کسانی که صرفاً چک را نوشته یا آن را تحویل می‌دهند. مهم نیست چه تعداد از کارمندان فریب خورده‌اند. از سوی دیگر اگر کارمندی طرف فریب بوده، اما صلاحیت عمل از سوی شرکت را نداشته باشد، فهم وی مانع از فریب خوردن شرکت نیست. در این پرونده شرکت فریب نخورده، زیرا هیأت مدیره صلاحیت انجام معامله را داشته، از فریب مطلع بوده و (در کمال تعجب) اثبات نشد که آنان طرف فریب بوده‌اند.

۹-۱-۲- عنصر معنوی

عنصر معنوی این جرم سه جزء دارد: فریب عمدی یا بی‌پروایانه، عدوان و قصد محروم کردن دائمی [مالک از مالش].

۹-۱-۲-۱- فریب عمدی یا بی‌پروایانه(۱)

عقیده بر این بود که در این خصوص، بی‌پروایی کانینگهام اعمال می‌شود و مقام تعقیب مکلف به اثبات این است که متهم می‌دانسته سخنانش دروغ بوده است. پس از رأی صادره در پرونده R V Goldman (۱۹۹۷)، بی‌پروایی کالدول قابل اعمال است.

۹-۱-۲-۲- عدوان(۲)

تعریف عدوان در ضابطه کامن‌لای مقرر در پرونده Ghosh آمده است. مقررات عدوان موضوع ماده (۱)۲ سرقت در اینجا قابل اجرا نیست.

۹-۱-۲-۳- قصد محروم کردن دائمی [مالک از مالش](۳)

[در اینجا نیز] مقررات ماده ۶ اعمال خواهد شد، فقط عبارت «تحصیل با توسل به فریب» جایگزین «تصاحب» می‌شود.

۹-۲- تحصیل حواله نقدی با توسل به فریب(۴)

این جرم با قانون راجع به سرقت با اصلاحات ۱۹۹۶ و در نتیجهٔ دغدغه‌های موضوع رأی مجلس اعیان در پرونده R V Preddy و توصیه‌های اجرایی کمیسیون حقوقی در گزارش خود تحت عنوان «جرائم مبتنی بر عدوان: حواله‌های نقدی» (۱۹۹۶) پا به عرصه وجود نهاد.

مطابق رأی صادره در پرونده R V Preddy انتقال وجه از حسابی به حساب دیگر، در انطباق

---

1. Deliberate or reckless deception
2. Dishonesty
3. Intention permanently to deprive
4. Obtaining a money transfer by deception

با ماده ۱۵ جرم نیست. ماده ۱ قانون ۱۹۹۶ به قانون ۱۹۶۸، ماده (الف) ۱۵ را اضافه نموده، به طوری که این مورد می‌تواند مصداق جرم جدید تحصیل حواله نقدی با توسل به فریب باشد. این جرم ناظر به پرداخت هایی است که با حواله چکی و الکترونیک و با توسل به فریب صورت می‌گیرد. مهم نیست که آیا پیش یا پس از وقوع حواله، برداشت اضافه بر موجودی از هر یک از حساب‌ها صورت بگیرد.

۹-۳- تحصیل امتیاز مالی با توسل به فریب[1]

این جرم موضوع ماده ۱۶ قانون ۱۹۷۸ می‌باشد: «هر کس با توسل به فریب و عدواناً، برای خود یا دیگری امتیاز مالی تحصیل کند، ضمن رسیدگی [عادی] با صدور کیفرخواست به مجازات تا حداکثر ۵ سال حبس محکوم می‌شود».

این جرم نظیر جرم موضوع ماده ۱۵، تحصیل مال با توسل به فریب است، النهایه به جای مال، باید امتیاز مالی تحصیل شود.

۹-۳-۱- عنصر مادی

عنصر مادی این جرم سه جزء دارد: تحصیل، امتیاز مالی و فریب. تحصیل و فریب همان معنی جرم موضوع ماده ۱۵ را دارد. تنها جزء جدید، مفهوم امتیاز مالی است که طی ماده (ج) و (ب) (۲) ۱۶ به طور مضیق این گونه تعریف شده است:

(۲) در موارد زیر، تحصیل امتیاز مالی موضوع این ماده محقق می‌شود:-

(ب) [متهم] از طریق اضافه برداشت، وجهی دریافت کرده و یا برای خود بیمه نامه یا مستمری تحصیل کند و یا مدت زمان انتفاع از امتیازات فوق راکه مجاز در برخورداری از آنهاست، افزایش دهد.

(ج) به وی موقعیت تحصیل دستمزد یا دستمزد بیشتر در دفتر یا محل خدمت داده شده یا جایزه شرط‌بندی را تحصیل کند.

قانون ۱۹۶۸ در ابتدا بند (الف) هم داشت، اما معلوم شد که این بند بسیار پیچیده است [فلذا] نسخ شده و مقررات قانون ۱۹۷۸ جایگزین آن شد که بعدها مورد بحث قرار می‌گیرد.

چنانچه ضوابط فوق محقق شود، نیازی نیست که متهم عملاً امتیاز مالی تحصیل کند. لذا

---

1. Obtaining a pecuniary advantage by deception

مثلاً اگر کسی با توسل به فریب، بخواهد موقعیتی جهت پیروزی در شرط‌بندی تحصیل کند، اما عملاً در شرط‌بندی پیروز نشود، جرم همچنان ارتکاب یافته است - (۱۹۷۴) DPP V Turner.

اعمال حقوقی مختلف مشمول این جرم (اضافه برداشت، بیمه نامه، قرارداد مستمری، موقعیت برای کسب دستمزد یا پیروزی در شرط‌بندی) وجوه اشتراک اندکی دارند. این موارد عمدتاً به جهت سهولت و نیز بدین خاطر که همگی، حوزه‌هایی‌اند که در گذشته مشکلاتی را در خصوص اعمال مسئولیت ایجاد کرده‌اند، تحت جرم واحد قرار گرفته‌اند. موضوع پرونده Metropolitan Police Commissioner V Charles مصداقی از قسمت (ب) بند ۲ ماده ۱۶ است، زیرا Charles متهم و محکوم به تحصیل امتیاز مالی برداشت اضافی از حساب بانکی با توسل به فریب شد.

۹-۳-۲- عنصر معنوی

عنصر معنوی این جرم دو جزء دارد: فریب عمدی یا بی‌پروایانه و عدوان. هر دوی این موارد مانند موضوع ماده ۱۵ تعریف شده‌اند. در پرونده (۱۹۹۶) R V Clarke متهم کارآگاه خصوصی بود و به دروغ برای گروهی از ارباب رجوعانش مدعی شد که افسر سابق دایره کلاهبرداری و پلیس قضایی بوده است. به واسطه همین صحنه‌سازی‌های متقلبانه، جهت پیگرد وجوهی استخدام شد که از آنان کلاهبرداری شده بود: ظاهراً قصد قاضی پرونده ارائه این توصیه به هیأت منصفه بوده که اگر متهم صحنه‌سازی کند و طرف‌های او فریب خورده و به واسطه همین دروغ‌ها او را استخدام کرده باشند، متهم مرتکب جرم موضوع ماده ۱۶ شده است. او به همین واسطه موفق به تحصیل امتیاز مالی، یعنی فرصت کسب دستمزد در قبال کار با توسل به فریب شده بود. متهم با دیدن قرائن، اعتراف خود را پس گرفت. او سپس تجدید نظرخواهی نموده و مدعی شد کلاً از توصیه مسئله عدوان به هیأت منصفه خودداری شده است. شخص به صرف دروغ‌گویی، به‌طور خودکار دارای عدوان نخواهد بود. باید به هیأت منصفه توصیه می‌شد در تعیین عدوان، آنان باید اظهار متهم مبنی بر اینکه می‌پنداشته قادر به انجام کار است، قصد آن را داشته، شروع به کار کرده و آن را به انجام رسانده، لحاظ کنند.

در مورد این جرم، نیازی به اثبات قصد محروم کردن دائمی مالک از مالش نیست.

۹-۳-۳- مجازات

مجازات این جرم، حداکثر ۵ سال حبس است.

۹-۴- تحصیل خدمات با توسل به فریب[1]

این جرم، اولین جرم متقلبانه مذکور در قانون راجع به سرقت ۱۹۷۸ بوده و طی ماده ۱ آن چنین تعریف شده است: «هر کس با توسل به فریب، عدواناً از خدمات غیر منتفع شود مجرم است».

این جرم بسیار شبیه جرم موضوع ماده ۱۵ است، النهایه به جای مال، خدمات (منفعت شخص) تحصیل می‌شود. مثالی از این مورد، جایی است که کسی خودرویش را جهت تعمیر به تعمیرگاه می‌برد و (به دروغ) اظهار می‌دارد صورت‌حساب را شرکت تسویه خواهد کرد.

۹-۴-۱- عنصر مادی

عنصر مادی این جرم سه جزء دارد: تحصیل، خدمت و فریب. تحصیل و فریب همان معنی جرم موضوع ماده ۱۵ را دارد و تنها عنصر جدید، خدمت است. ماده (۲) ۱ قانون ۱۹۷۸ چنین مفهوم موسعی را از آن به دست می‌دهد: «تحصیل خدمت آن است که شخص دیگری را به ارائه خدمت و انجام کاری گرفته یا سبب ارائه خدمتی شده یا اجازه انجام آن را دهد، بدین باور که در قبال آن وجهی پرداخت می‌شود».

لذا این تعریف گسترده‌تر از معنی عرفی خدمت بوده و بسیاری مواقع میان این جرم و سایر جرائم مانند جرم موضوع ماده ۱۵ همپوشی به وجود می‌آید. دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Shortland (۱۹۹۵) بر لزوم ارائه ادله‌ای تأکید ورزید مبنی بر اینکه باید باوری در خصوص ارائه وجه در قبال خدمات وجود داشته باشد: تحصیل خدمت رایگان کفایت نمی‌کند. متهم دو حساب بانکی با اسامی جعلی افتتاح کرد. در جریان رسیدگی دلیلی مبنی بر عقیده به پرداخت وجه ارائه نشده و در نتیجه تجدید نظرخواهی متهم پذیرفته شد، زیرا برخلاف اظهار قاضی بدوی، این امر را نمی‌توان فرض کرد.

در پرونده R V Halai (۱۹۸۳) مقرر شد [تشریفات] اعطای وام را نمی‌توان خدمات دانست، این رأی به شدت مورد انتقاد واقع شد. مثلاً رئیس هیأت قضات مجلس اعیان در پرونده R V Graham (۱۹۹۷) مقرر داشت که رأی صادره در پرونده Halai «کشتی به گل نشسته، در هم شکسته و ویرانی را می‌ماند که تکان دادن آن سخت و طاقت‌فرسا و پرهزینه است». نهایتاً طی رأی دادگاه تجدید نظر در پرونده R V Cooke (۱۹۹۷)، رأی پرونده R V Halai نسخ شد. Cooke با ارائه درخواست‌های متقلبانه وام، محکوم به جرم تحصیل مال با توسل به فریب،

---

1. Obtaining Services by deception

موضوع ماده ۱۵ شد. در تجدید نظرخواهی، Crown اذعان نمود که در پرتو رأی پرونده R V Preddy چنین محکومیت هایی دیگر قابل قبول نیست و پیشنهاد داد که به جای آن، جرائم دیگری از جمله جرم موضوع ماده ۱ قانون راجع به سرقت ۱۹۷۸ جایگزین شود. دادگاه این اظهارات را پذیرفته و مقرر داشت دیگر نباید از رأی پرونده R V Halai پیروی کرد. سیاق ماده (۲)۱ قانون راجع به سرقت، تاب شمول بر مورد ترغیب مؤسسه مالی به اعطای وام را دارد، زیرا قرار بود که [در قبال تشریفات اعطای وام] وجهی در قالب بهره، کارمزد یا هر دو اخذ شود.

قانون راجع به سرقت با اصلاحات ۱۹۹۶ اکنون بند (۳) را به ماده ۱ قانون ۱۹۷۸ اضافه کرده است. این بند مبین آن است که اگر عقیده [قربانی] این باشد که در قبال خدمات [راجع به تشریفات اعطای وام] وجهی پرداخت می‌شود، چه از طریق بهره و چه از طریق دیگر، در انطباق با ماده ۱، خدمات شامل [اعطای] وام [هم] می‌شود. اکنون تردیدی نیست که رأی صادره در پرونده R V Halai معتبر نیست.

۹-۴-۲- عنصر معنوی

دو جزء عنصر معنوی این جرم، یعنی فریب عمدی یا بی‌پروایانه و عدوان، هر دو طی بحث از جرم موضوع ماده ۱۵ مطرح شده است. در اینجا هم مانند جرم موضوع ماده ۱۶، نیازی به اثبات قصد محروم کردن دائمی نیست.

۹-۴-۳- مجازات

مجازات این جرم حداکثر ۵ سال حبس است.

۹-۵- فرار از دین با توسل به فریب[1]

این عنوان در مورد سه جرم موضوع ماده ۲ قانون راجع به سرقت ۱۹۷۸ به کار می‌رود که هر سه ناظر به مدیون دارای سوء نیت می‌باشند. این موضوع، سابقاً مشمول ماده (الف) (۲) ۱۶ (فوق‌الذکر) می‌شد که حذف شده و این ماده جایگزین آن شد، زیرا مقرره قبلی بسیار گیج کننده و ناقص بود. [اکنون معلوم شده که] ماده ۲ نیز به نوبه خود دارای مشکلاتی است و معضلات مداوم منجر به طرح این پرسش شده که با لحاظ این که در این حوزه، ضمانت اجراهای مدنی داریم، آیا اساساً نیازی به مداخله کیفری هست؟

---

1. Evasion of liability by deception

۹-۵-۱- اخذ برائت ذمه با توسل به فریب[۱]

اولین جرم موضوع ماده (الف) (۱) ۲ مقرر می‌دارد هر کس عدواناً نسبت به کل یا بخشی از تعهد خود به پرداخت وجه در قبال دین خود یا دیگری، تحصیل برائت ذمه کند مجرم است. این جرم ناظر به موردی است که قربانی می‌داند دیگری به وی مدیون است، اما در نتیجه فریب از سوی او، وی را بری الذمه می‌کند. مثلاً کسی به دوستش ۱۰۰ پوند داده و وی به دروغ و به منظور عدم تأدیه اظهار می‌دارد که شغل خود را از دست داده است.

۹-۵-۱-۱- عنصر مادی

عنصر مادی این جرم سه جزء دارد: دین، ابرای ذمه و فریب. دین باید به لحاظ قانونی لازم التأدیه باشد. رأی صادر شده که استفاده از کارت اعتباری مسروقه، مستوجب ابرای ذمه از دین است. در پرونده (۱۹۸۳) Jackson متهم با کارت اعتباری مسروقه وجه بنزین را پرداخت، بدین معنی که پمپ بنزین برای دریافت وجه باید به شرکت مربوطه مراجعه کند و نه به متهم. فریب دارای همان معنی مقرر در ماده ۱۵ است.

۹-۵-۱-۲- عنصر معنوی

معنی دو جزء فریب عمدی یا بی‌پروایانه و عدوان، مشابه معنی مقرر در ماده ۱۵ است.

۹-۵-۲- تعویق یا کتمان دین[۲]

جرم دوم، موضوع قسمت (ب) بند اول ماده ۲ و ناظر به جایی است که مرتکب با توسل به فریب، تأدیه طلب دیگری را «به تأخیر انداخته یا منتفی کند».

۹-۵-۲-۱- عنصر مادی

عنصر مادی این جرم سه جزء دارد: دین، سبب تأخیر یا انتفادی تأدیه دین شدن و فریب. فریب همان معنی مقرر در خصوص جرم موضوع ماده ۱۵ را می‌دهد.

راجع به فرق میان دو جرم قبل بحث‌های فراوانی درگرفته است. به نظر می‌رسد برای تحقق جرم اخذ برائت ذمه با توسل به فریب، قربانی باید از طلب آگاه بوده و به اختیار خود ذمه دیگری را ابراء کند، در حالی که در جرم کتمان دین، دائن علم به وجود دین نداشته یا راضی به ابرای ذمه نیست. به عنوان مثال در پرونده (۱۹۸۱) R V Holt متهم در رستورانی غذا خورده و وقتی از او

---

1. Remission

2. Wait for or forgo

مطالبه وجه شد، اظهار داشت که وجه را به گارسون دیگر داده است. لذا رستوران در معرض انتفای طلب خود در خصوص غذا قرار گرفت، زیرا نمی‌دانستند که هنوز طلبی وجود دارد. صدور چک بلامحل را نیز می‌توان مطابق ماده (۳) ۲ قانون ۱۹۷۸ مستلزم کتمان و تعویق در ادای دین دیگری دانست.

۹-۵-۲-۲- عنصر معنوی

سه جزء فریب عمدی یا بی‌پروایانه، عدوان و قصد محروم کردن دائمی دیگری از [از مالش] دارای همان معنی موضوع جرم ماده ۱۵ است.

۹-۵-۳- تخفیف یا ازاله دین [با توسل به فریب][1]

جرم سوم موضوع ماده (ج) (۱) ۲، ناظر به مواردی است که متهم از تأدیه دین حال یا مؤجل خودداری می‌ورزد (ازاله) یا میزان آن را کم می‌کند (تخفیف). برخلاف دو جرم قبل، در این جرم نیازی نیست که در لحظه ارتکاب جرم، دین موجود باشد. مثال آن جایی است که شخص در مورد درآمد خود دروغ می‌گوید تا مالیات بردرآمد کمتری بر عهده‌اش قرار گیرد.

۹-۵-۳-۱- عنصر مادی

عنصر مادی این جرم سه جزء دارد: دین حال یا مؤجل، کاهش یا ازاله دین و فریب. ماده ۱۵(۴) فریب را تعریف می‌کند.

۹-۵-۳-۲- عنصر معنوی

دو جزء فریب عمدی یا بی‌پروایانه و عدوان، همان معنی مقرر در ماده ۱۵ را می‌دهد.

۹-۵-۴- مجازات

مجازات هر سه این جرائم، حداکثر ۵ سال حبس است.

۹-۶- انتفاع رایگان[2]

ماده (۱) ۳ قانون راجع به سرقت ۱۹۷۸ این جرم را چنین تعریف کرده است: «هر کس مطابق بند ۳ با علم به این که ملزم به تأدیه فوری وجه کالاهای تهیه شده یا خدمات ارائه شده است، به قصد عدم پرداخت و عدواناً پس از انتفاع، محل را ترک کند مجرم است».

مصداق بارز این جرم آن است که شخص در رستوران غذا خورده و بدون پرداخت

---

1. Exemption or abatement of liability
2. Making off without payment

صورت‌حساب از آنجا خارج شود.

در کنار سایر موارد، موردی که کسی باک خودرویش را از بنزین پر کرده و بدون پرداخت وجه محل را ترک می‌کند و یا حتی رفتن به آرایشگاه و خودداری از پرداخت دستمزد نیز مصداق این جرم است. [وجود] این جرم برای مقامات تعقیب بسیار مفید است، چون نه نیازمند اثبات فریب است و نه تعلق مال به غیر در لحظه تحصیل.

۹-۶-۱- عنصر مادی

عنصر مادی این جرم سه جزء دارد: کالا یا خدمات، ترک محل و خودداری از پرداخت وجه.

۹-۶-۱-۱-کالا یا خدمات ارائه شده[۱]

قانون هیچ یک از این دو واژه را تعریف نمی‌کند، لذا باید آنها را در معنی عادی و عرفیشان، و با لحاظ معانی مشابه در سایر قسمت‌های قوانین راجع به سرقت در نظر گرفت.

۹-۶-۱-۲- ترک محل[۲]

در پرونده R V Brooks and Brooks مقرر شد «ترک محل» خیلی ساده به معنی «رفتن از محل» است و الزامی به فرار شخص نیست. جای دقیق «محل»، بسته به وقایع خاص [هر] پرونده است. در پرونده R V McDavitt که متهم بدون پرداخت صورت‌حساب رستوران را ترک کرد، «محل» خود رستوران محسوب شد، در نتیجه متهم محکوم به شروع به انتفاع رایگان شد، زیرا به محض رسیدن به درب رستوران متوقف شد. از سوی دیگر در پرونده Brooks and Brooks، «محل» جایی دانسته شد که «پرداخت باید در آن جا صورت گیرد»، که معمولاً محل صندوقدار است. معلوم نیست که در آینده کدام مستند ترجیح داده خواهد شد.

۹-۶-۱-۳- خودداری از پرداخت در محل[۳]

این جرم وقتی ارتکاب می‌یابد که مرتکب در زمانی که مکلف است یا انتظار می‌رود وجه را بپردازد یا پس از آن، محل را ترک نماید. در پرونده Troughton V The Metropolitan Police (۱۹۸۷) متهم مست بود. سوار تاکسی شده و به راننده گفت او را به خانه‌اش در حوالی Highbury برساند. تاکسی به Highbury رسید، اما متهم از گفتن جزئیات آدرس خودداری کرد. راننده او را به کلانتری برد. مرد سعی در فرار کرد. وی متهم به جرم انتفاع رایگان شد. دادگاه

1. Goods supplied or service done
2. Makes off from the spot
3. Fails to pay on the spot as required or expected

تجدید نظر بدین دلیل حکم محکومیت وی را نقض کرد که چون راننده او را به خانه نرسانده و در نتیجه تعهد خود را به طور کامل انجام نداده، در زمانی که متهم سعی در فرار نموده، هنوز تأدیه وجه بر ذمه او تعلق نگرفته است.

۹-۶-۲- عنصر معنوی

عنصر معنوی این جرم سه جزء دارد: علم به لزوم تأدیه وجه در محل، عدوان و قصد عدم تأدیه دائمی.

۹-۶-۲-۱- علم به لزوم تأدیه وجه در محل[1]

باید دلیل آشکاری وجود داشته باشد مبنی بر این که وجه باید در آن محل تأدیه شود - یا با تصریح، یا مطابق رویه مرسوم، مانند دادن کرایه تاکسی، آرایشگاه و غذای رستوران پس از اتمام آن. در پرونده Troughton V The Metropolitan Police این مسئله قابل طرح بود که متهم نمی‌دانست ملزم به تأدیه وجه در آن محل است، زیرا فقط در صورتی این الزام به وجود می‌آید که تاکسی به مقصد برسد.

۹-۶-۲-۲- قصد عدم تأدیه دائمی[2]

ماده ۳ ذکری از لزوم قصد عدم تأدیه دائمی به میان نمی‌آورد، بلکه مجلس اعیان در پرونده R V Allen (۱۹۸۵) این قید را تلویحاً طرح کرد. در آن پرونده، تجدید نظر خواه بدون پرداخت صورت‌حساب، هتل را ترک کرد. وی مدعی شد که به خاطر برخی مشکلات مالی در آن مقاطع نمی‌توانسته تسویه حساب کند و قصد داشته به محض آن که وجوه معامله خاصی به دستش رسید، آن را پرداخت کند. قاضی بدوی مقرر داشت این ادعا به لحاظ حقوقی منشأ اثر نیست، اما مجلس اعیان پذیرفت که تأثیر دارد، چون مقام تعقیب باید قصد عدم تأدیه دائمی را اثبات نماید. لذا تصمیم‌گیری در این خصوص را باید به هیأت منصفه واگذار کرد و حکم محکومیت وی نقض شد.

۹-۶-۲-۳- عدوان[3]

ضابطه عرفی مقرر در پرونده Ghosh عدوان را تعریف نموده است.

---

1. Knowledge that payment on the spot is required or expected
2. Intention to avoid payment permanently
3. Dishonesty

۹-۶-۳- مجازات

این جرم نسبتاً خفیف محسوب شده و حداکثر مجازات آن دو سال حبس است.

۹-۷- آسیب‌شناسی مقررات راجع به سرقت[۱]

همان‌طور که در ابتدای فصل ۸ دیدیم، قانون راجع به سرقت ۱۹۶۸ به این دلیل وضع شد که مقررات پیشین ناظر به جرائم علیه مالکیت، پیچیده و بغرنج بود. این امر به تدریج صورت گرفته بود و در بسیاری موارد، چون دادگاه‌ها عملی را عدوانی می‌دانستند، مقرره را جهت شمول بر آن توسعه می‌دادند که این امر منجر به تمایزات خیلی ظریف و همپوشانی جرائم شده بود. هدف از تصویب قانون ۱۹۶۸ این بود که یک قانون جزء کاملاً جدید و قابل فهم وضع شود که مقررات پراکنده قبلی را [جمع‌آوری و] واضح نماید.

متأسفانه این هدف والا محقق نشد. قسمتی از قانون، یعنی ماده ۱۶ که ناظر به برخی جرائم متقلبانه بود، در مقام اجرا چنان مبهم و دشوار بود که فقط ۴ سال بعد، با تصویب قانونی، از کمیته بازنگری در مقررات کیفری (CLRC) خواسته شد که این قانون را اصلاح نماید. همچنین این قانون خلأهای خاصی هم داشت. قانون ۱۹۷۸ جهت مرتفع نمودن هر دو مشکل تصویب شد که بخش مشکل ساز ماده ۱۶ را حذف کرده، جرائم متقلبانه جدید تحصیل خدمات با توسل به فریب، فرار از دین با توسل به فریب و انتفاع رایگان را وضع کرد.

بعدها مجلس اعیان طی پرونده R V Preddy (۱۹۹۶) بر برخی مشکلات این قانون تأکید کرد. گرچه قانون راجع به سرقت با اصلاحات ۱۹۹۶ برخی از مشکلات این پرونده را پاسخگو بود، اما برخی مشکلات همچنان باقی مانده بود و قوانین راجع به سرقت هنوز با نیل به امیدهای فراوانی که بهشان می‌رفت فاصله زیادی داشتند. اکنون شمار جرائم متقلبانه دو برابر شده و این حوزه، همچنان مشکلات فراوانی را در تفسیر و اجرا به وجود آورده است. استاد J.C.Smith حقوق‌دان متخصص در حوزه سرقت که در جلسه CLRC حضور داشته، طی نوشته‌اش در خصوص قانون پیشنهادی ۱۹۶۸ اظهار کرده که برخی از مشکلات، ناشی از احکام تعقیبی ضعیف و به ویژه طرح اتهام سرقت علیه مرتکبین بوده، در حالی که آشکار بود که جرم موضوع ماده ۱۵ قابل انطباق‌تر است. آنچه مسئله را پیچیده‌تر می‌کند، بی‌میلی قضات چنین پرونده هایی به تبرئه کسی است که عدواناً رفتار نموده، گرچه وقایع پرونده به طور دقیق با نظامات قانونی که قائل به مسئولیت است، متناسب نیست. یک پیامد این امر، مشکلات ناظر به

---

1. Problems with the Theft Acts

«تصاحب» است که دادگاه‌ها تمایل به اتخاذ تفسیری دارند که منجر به محکوم کردن متهم عدوانی می‌شود [که] البته این امر می‌تواند منجر به اختلاف رویه شود. یک نمونه از این تمایل، در خصوص تصاحب در جایی است که مالک به رفتار متهم رضایت داده است، مانند پرونده‌های Lawrence، Gomez, Morris. در هر سه پرونده، طرح اتهام جرم متقلبانه بهتر می‌نمود و طرح اتهام سرقت به جای آن، منجر به تصمیم خوشایندتر قضات در تبرئه متهمانی بوده که به وضوح مرتکب رفتار عدوانی شده‌اند و یا منجر به توسعه مفهوم تصاحب جهت شمول بر آن وقایع و ایجاد رویه‌های مشکل آفرین در امر است.

دادگاه‌ها در تفسیرشان از قوانین فوق بر آن شده‌اند که جهت دوری از تخصصی کردن غیر ضروری، کلمات را در معنی عادی و عرفیشان معنی کنند. این امر، فی‌نفسه مسئله‌ای ندارد- در واقع معقول این است- اما در عمل منجر به تمایل جهت ارائه تفسیر کلمات قانون به هیأت منصفه شده که می‌تواند منجر به اختلاف رویه شود. اگر به اعضای هیأت منصفه چنین اختیارات گسترده‌ای اعطاء شود، بعید بتوان تضمین نمود که با موارد یکسان، برخورد واحد صورت گیرد.

همچنین استاد Smith به مشکلی اشاره می‌کند که شاید هیچ قانونی، هر چقدر خوب تنظیم شود، نتواند آن را حل کند و آن این است که قانونی که چارچوب جرائم علیه مالکیت را معین می‌کند، لزوماً وابسته به حقوق مدنی است. سرقت را نمی‌توان تعریف کرد، مگر پیش از آن بتوانیم معین کنیم که کدام مال، مال خودمان است یا نیست. مقررات مدنی در این حوزه بسیار پیچیده‌اند - نه به واسطه تدوین نادرست، بلکه به خاطر پیچیدگی نفس امر. همین مسئله است که بخشی از مشکلات ناظر به تصاحب را به وجود آورده است، یعنی مشکلاتی که طی پرونده Preddy بر آن تأکید شد و پیچیدگی‌های موضوع ماده ۲ قانون ۱۹۷۸ (فرار از دین با توسل به فریب). جرائم اخیر همچنین این مسئله را مطرح می‌کنند که نظر به انبوه مقررات مدنی در خصوص دین، آیا لزومی به مداخله کیفری هست؟

پیامد این مشکلات به فراتر از قوانین سرقت تسری یافته است. زمانی قصد تدوین کل مقررات کیفری وجود داشت. گرچه پیشرفت کمی حاصل شد. نظر به مشکلاتی که پس از تدوین محدود قوانین راجع به سرقت باقی ماند، می‌توان نتیجه گرفت که شاید حقوق جزا برای چنین فرایندی مناسب نباشد.

۹-۸- اصلاحات پیشنهادی[1]

کمیسیون حقوقی طی گزارش خود در ۱۹۹۹، توصیه‌هایی جهت ساده‌سازی و تبیین مقررات ناظر به تقلب، به ویژه جرائم راجع به تقلب در کارت اعتباری ارائه نمود. مطابق این توصیه‌ها، مشکل بتوان مقررات کنونی را در عمل دنبال نمود. البته این گزارش، جرم واحد «عدوان» را به صورت مشروط رد می‌کند، زیرا معلوم نیست که آیا می‌تواند آن‌قدر محدود تنظیم شود که در راستای مقررات کنوانسیون اروپایی حقوق بشر باشد. در ضمن این گزارش، ایده جرم عام فریب را نیز رد می‌کند. این نوشته پیشنهادات چندی را مطرح می‌کند از جمله این که باید جرمی ناظر به محروم کردن دیگری از مالش وجود داشته باشد، صرف نظر از اینکه دیگری آن را تحصیل کند. در جهت روزآمد نمودن مقررات به موازات تحولات تکنولوژیک و توسعه اینترنت، اصلاحاتی پیشنهاد شده که متضمن این است که در قبال تحصیل خدمات با توسل به فریب، وقتی فریب علیه ماشین صورت گیرد، بتوان تحمیل مسئولیت نمود. گزارش در خاتمه متذکر می‌شود قید [لزوم] «صحنه‌سازی» پیش از احراز جرم متقلبانه نیز باید کنار گذاشته شود.

۹-۹- جرم یقه سفیدی[2]

پاسخ متفاوت در قبال فریب در قیاس با جرائم غیر متقلبانه، مناقشاتی را علیه جرائم متقلبانه برانگیخته است. برخی مدعی شده‌اند جرائم متقلبانه از نوع «یقه‌سفیدی»اند که عموماً از سوی مشاغل طبقه متوسط یا بالا ارتکاب یافته فلذا در مقایسه با سایر جرائم علیه مالکیت، علی‌رغم مبالغ هنگفتی که معمولاً تحصیل می‌شود، با ارفاق بیشتری بدان‌ها نگریسته می‌شود. هیأت مشورتی [مبارزه؟؟؟؟ L] تقلب که توسط بخش خصوصی و برای کمک به دولت در مقابله با تقلب تشکیل شده، اظهار داشته که تقلب اغلب در مشاغل تجاری روی می‌دهد و این شرکت‌ها ترجیح می‌دهند این اعمال را به پلیس گزارش نکنند. این امر علت‌های مختلفی دارد. شاید شرکت، شرمنده شده و ترجیح دهد مسئله را دور از چشم عموم فیصله دهد. شاید از لطمه به اعتبار شرکت و در نتیجه از دست دادن مشتریان و کاهش درآمد بترسد. در این خصوص که چه چیز باید تقلب مجرمانه باشد، ایده معینی وجود ندارد. شاید هیأت مدیره به خاطر نیرو و وقتی که برای اثبات جرم از کارگران گرفته می‌شود، حس کند که گزارش تقلب به پلیس، به صرفه نیست و جرم، کشف نمی‌شود و یا شاید پای خود هیأت مدیره در میان باشد.

چون بسیاری موارد تقلب گزارش نمی‌شوند، به سختی بتوان گستره مشکل را در بریتانیا

---

1. Reform

2. White - collar crime

فهمید. پلیس و بخش خصوصی تخمین زده‌اند که این عدد، سالانه بین ۴۰۰ میلیون تا ۵ میلیارد پوند باشد. انجمن بیمه‌گران بریتانیا این عدد را حدود ۱۶ میلیارد پوند می‌داند. به قول هیأت مشورتی [مبارزه با] تقلب: «بدون درکی از گستره و ماهیت امر، به سختی می‌توان دریافت چه میزان منابع جهت مبارزه با مسئله تقلب باید اختصاص داد». چون بخش عظیمی از اعمال مجرمانه به اطلاع پلیس نمی‌رسد، شاید اثر بازدارنده هر گونه قانون فعلی یا اصلاحات پیشنهادی، از بین رفته یا حداقل به درستی تأمین نشود.

واژه‌نامه

abduction	ربودن (انسان)
(to) abolish	نسخ کردن
absolute discharge	برائت کامل
accomplice to....	معاونت در....
accused	متهم
(to) acquit	تبرئه کردن- حکم برائت صادر کردن
act	قانون
action crime	جرم مطلق - جرمی که نیازمند تحقق نتیجه نیست و صرف فعل مجرم، مجرمانه است.
actus reus	عنصر مادی
advertent	آگاهانه
alleged	مشهور به
(to) amend	تکمیل کرد
amendment	متهم
(to) appeal	تجدید نظر خواستن (از رأی مرجع قضایی)
(to) appreciate	ارزیابی کردن
(to) arrest	بازداشت کردن
arson	(جرم) آتش افروزی
(to) assist	کمک کردن- معاونت کردن
automatism	عمل غیر ارادی- عمل خودکار
abatement	تخفیف -کاهش
(to) abolish	حذف شدن - باطل شدن
absurd	بی معنی - زاید

account holder	صاحب حساب
(to) acquitt	تبرئه کردن
acquittal	تبرئه
advances	وجوه
aggravated	مشدد
annuity contract	قرارداد مستمری
anomalous	متناقض - نامتناسب
apprehension	توقیف
appropriation	تصاحب
arson	آتش افروزی
assault	تهدید
(to) assume	فرض کردن
authority	اذن - منبع
binding	الزام‌آور
blameworthy	تقصیر
(to) blame	مقصر دانستن
blasphemous libel	توهین به مقدسات
blood relationship	رابطه (قرابت) نسبی
bona fide...	..... با حسن نیت
brain damage	مرگ مغزی- آسیب مغزی
breach of duty	نقض تکلیف
buggery	لواط
battery	ایراد ضرب
betting	شرط‌بندی
bill	لایحه
blackmail	اخاذی
breach	نقض

burglary
ورود به قصد ارتکاب جرم

causation
سببیّت (پیوستگی میان رفتار مرتکب و نتیجه مجرمانه که وجود آن، شرط انتساب جرم به مرتکب و مسئولیت وی است)

causing grievous bodily harm
ایراد صدمه جسمانی شدید

(to) charge
متهم کردن

child destruction
(جرم) صدمه به جنین

circumstances
اوضاع و احوال ـ منظور آن بخش از عنصرمادی جرم است که در قالب رفتار مرتکب و نتیجه مجرمانه قرار نمی‌گیرد، به عنوان مثال زمان یا مکان ارتکاب جرم

coincidence
تقارن

(to) commit
مرتکب شدن

common law
حقوق عرفی ـ حقوق مشترک ـ آن بخش از حقوق کشورهایی چون انگلیس که زادهٔ پارلمان نبوده، بلکه عمدتاً پراکنده در آرای قضایی است

consent
رضایت ـ اجازه

consequence
نتیجه (مجرمانه)

constable
مأمور پلیس

(to) convict
محکوم کردن

corroboration rule
قاعده تقویت دلیل

court of appeal
دادگاه تجدید نظر

crimes of strict liability
جرائم با مسئولیت محض (مطلق) ـ منظور، جرائمی است که به خاطر برخی مصالح، نیازمند عنصر معنوی نیست و با تقصیر و بدون آن تحقق می‌یابد، در واقع این دسته از جرائم، مبتنی بر نظریه خطر می‌باشند.

criminal liability
مسئولیت کیفری

careless
بی‌توجهی

case
پرونده ـ ادعا

casual link	رابطه سببیت
chain of causation	زنجیره سببیت
commission	ارتکاب
common sense	وجدان جمعی
compelling	قانع کننده
competent	صالح
completion	اتمام
complexity	پیچیدگی
conditional	مشروط
(to) confirm	پذیرفتن
conflicting	معارض
constructive	حکمی
conveyance	وسیله نقلیه
court of first instance	دادگاه بدوی
criminal damage	جرم تخریب
criteria	ضوابط
deception	فریب
declaration	رأی - نظر

defence

دفاع - در حقوق انگلیس، مواردی چون صغر و اجبار که متهم می‌تواند به آنها استناد کرده و تبرئه شود، دفاع نامیده می‌شود.

deterrent value	جنبه بازدارندگی
dicta	(بخش مقدماتی) رأی دادگاه
diminished responsibility	مسئولیت مخفف
direct intent	سوء نیت صریح (مستقیم)

(to) direction- direct

توصیه (به هیأت منصفه)- در رسیدگی‌های کیفری کشورهایی که از هیأت منصفه بهره

می‌جویند مسائل موضوعی و احراز اصل تقصیر با رأی هیأت منصفه است. در جریان این اخذ تصمیم، سایر مداخله کنندگان دادرسی (مانند قاضی و وکلای مدافع) می‌توانند نکاتی را که جهت اجرای قانون یا محاکمه عادلانه لازم می‌دانند به این مرجع، در قالب توصیه گوشزد نمایند.

discrimination	تبعیض
(to) dismiss	رد کردن
due diligence	احتیاط کامل
duress	اجبار (به ارتکاب جرم)
debtor	مدیون
deception	فریب
deceptive	متقلبانه
deliberately	عمداً
demand	تقاضا - درخواست
(to) depart	منحرف شدن
detainer	بازداشت
dicta	بخش ابتدایی و مقدماتی حکم یا رأی
discomfort	عدم امنیت - ناامنی
discretion	اختیار
dishonesty	عدوان
(to) dismiss	رد کردن - نپذیرفتن
disposal	قبول
draft	پیش‌نویس
(to) draw	صادر کردن
dwelling	مسکونی
easier enforcement	سهولت تعقیب - تعقیب آسان‌تر
ejaculation	انزال
euthanasia	قتل از روی ترحم
excluded characteristics	اوصاف بی‌تأثیر

explicit	صریح
encouragement	تشویق - ترغیب
(to) endorse	تأیید کردن
evasion of liability	فرار از دین
exception	استثناء
(to) exclude	رهایی یافتن - رهایی دادن - مشمول نشدن
exemption	اسقاط - معافیت
exhaustive	جامع
factual	واقعی
fatal offences	جرائم کشنده- جرائم منتهی به سلب حیات
foetus	جنین
foreseeable	قابل پیش‌بینی
(to) found guilty	احراز مجرمیت - محکوم کردن
fraud	فریب
(to) find	احراز کردن
fine	جزای نقدی - جریمه
force	عنف، زور
foresight	پیش بینی
(to) forgo	کتمان کردن
fraud	فریب - کلاهبرداری
genuine	واقعی ـ اصلی
grossly	به طور فاحش
guilty act	رفتار مجرمانه
guilty mind	ذهنیت مجرمانه
(to) gain	به دست آوردن
grievous	شدید
gross	فاحش

guilty	مجرم - محکوم
high court	دادگاه عالی
homicide	قتل
human being	انسان
handling	مداخله (در اموال مسروقه)
harsh	سخت - انعطاف ناپذیر
hierarchy	سلسله مراتب
immaterial	کم اهمیت
immigrant	مهاجر
inadvertent	ناآگاهانه
inclusion	قید ـ درج
in custody	تحت بازداشت
indecent assault	تعرض منافی عفت
to induce	تحریک کردن
infancy	صغر
injustice	بی‌عدالتی
in order to	به منظور اینکه
innocent	بیگناه
insanity	جنون
intercourse	نزدیکی - مقاربت
intervening act	عمل حائل ـ عمل یا عاملی که رابطه میان رفتار مرتکب و نتیجه مجرمانه را قطع کرده و نتیجه را به خود منتسب می‌کند.
involuntary	غیر ارادی
irrebuttable presumption	اماره غیر قابل رد- فرضی که خلاف آن را نمی‌توان اثبات کرد.
imitation	قلابی
immaterial	بی تأثیر

immediacy	قریب‌الوقوع بودن
immunity	مصونیت
incumbent	موظف
indication	دلیل، قرینه
indictment	کیفرخواست
indifference	بی تفاوتی
(to) infer	استنباط کردن - احراز کردن
(to) inflict	وارد کردن - ایراد کردن
inhabited	مسکونی
intangible	معنوی - غیر ملموس
interpretation	تفسیر
involuntary manslaughter	قتل غیر عمد محض - قتل غیر عمد ناشی از تقصیر
judge	قاضی - دادرس
judgement	رأی - حکم
jury	هیأت منصفه
judgement	حکم - رأی
justice	قاضی - عدالت
lack	فقدان
lacuna	نقطه ضعف - خلأ
lie	دروغ
life imprisonment	حبس ابد
limb	بخش - جزء
logic	منطق - مبنا
loss of self control	از دست دادن کنترل
leading	اصلی - مقدم
lenient	ملایم
(to) lie	دروغ گفتن

lodging	استیجاری
lying	دروغ
magistrate	قاضی
make a statement	اظهار مطلب
malice	سوء نیت
maliciously	با سوء نیت
mandatory life sentence	حبس ابد قطعی
media	رسانه
mens rea	عنصر معنوی
minimal cause	سبب حداقلی
misdirction	توصیه نادرست (به هیأت منصفه)
mistake	اشتباه
mitigating circumstances	کیفیات مخففه
moral guilt	تقصیر اخلاقی
motive	انگیزه
murder	قتل عمد
maliciously	عدواناً
menace	تهدید
misdirction	توصیه غلط (به هیأت منصفه)
misleading	گمراه کننده
money transfer	حواله نقدی
mortgage	رهن
negligence	بی‌مبالاتی
non- fatal offences	جرائم غیر کشنده- جرائمی که منتهی به سلب حیات نمی‌شود
noxious	سمّی
(to) nullify	باطل کردن ـ فاقد اثر کردن
nnminal	سطحی - ظاهری

non - fatal	غیر کشنده
oath	قسم
objective test	ضابطه عینی
oblique intent	سوء نیت غیر مستقیم (ضمنی) (تبعی)
omission	ترک فعل
operative cause	سبب مؤثر
ordinary person	انسان متعارف
occasioning	منجر به
(to)omit	خودداری کردن از
outright	کامل - مسلم
overdraft facility	تسهیلات اضافه برداشت از حساب
overlap	تداخل - همپوشانی
(to) overrule	نسخ کردن - نقض کردن
paedophile	بچه‌باز
pain	درد
penetration	دخول
perjury	شهادت دروغ
persuasive	اقناع‌آور
pressure	فشار
presumably	احتمالاً
(to) pretend	وانمود کردن
presume(to)	فرض کردن
promotion of care	افزایش سطح احتیاط
proof	اثبات
(to) prosecute	تعقیب کردن
prosecution (the)	مقام تعقیب
provocation	تحریک

provocative conduct	رفتار تحریک‌آور
public nuisance	اخلال به آسایش عمومی
pupil	شاگرد
peculiarity	ویژگی
pecuniary advantage	امتیاز مالی
policy of insurance	بیمه نامه
permanently	به طور دائم
personal property	مال منقول
plaintiff	مدعی
(to) plead quilty	اقرار به ارتکاب جرم کردن
precise	دقیق
prejudice	استثناء
prescription	تجویز - مرور زمان
proceed	درآمد - ثمن - عاید
prudent	عاقل - محتاط
(to) purport	ادعا کردن
(to) quash	نقض کردن
(to) raise	مطرح کردن
rape	تجاوز به عنف
rather than	به جای
ratio decidendi	دلیل حکم- بخشی از حکم صادره که توجیهات و استدلالات منتهی به حکم نهایی را در خود دارد.
reasonable	متعارف
recklessness	بی‌پروایی - بی‌مبالاتی شدید
regulatory offences	جرائم خلافی
(to) reiterate	صحّه گذاردن - تأکید کردن

(to) repeal	نسخ کردن- از بین بردن- لغو کردن
requirement	شرط
(to) resist	مقاومت کردن
result crimes	جرائم مقید به نتیجه
rule	قاعده
real property	مال غیر منتقول
realization	فروش
reluctant	بی میل
(to) rely on	استناد کردن
remission	اخذ برائت ذمه
removal	انتقال
remuneration	دستمزد
(to) repeal	نسخ کردن
representative	قائم مقام
retention	نگهداری
retrial	تجدید رسیدگی
(to) rob	ربودن
robbery	سرقت به عنف
ruling	رأی
self- defence	دفاع از خود
sexual intercourse	نزدیکی
significant cause	سبب مهم
social concern	دغدغه اجتماعی
(to) stab	ایراد جرح
standard	ضابطه
state of affairs crime	جرم حالت
state of mind	فعل و انفعال ذهنی
statute	قانون (نوشته و موضوعه)

subjective test ضابطه شخصی

(to) submito تن دادن به

suicide pact پیمان خودکشی - قرار خودکشی

surgical operation عمل جراحی

surrounding پیرامونی

satisfactory جامع

(to) satisfy محقق شدن - روی دادن

section ماده

sober هشیار

spot محل

stalking ایجاد مزاحمت

straightforward روشن - ساده

subsection بند

summary offence

جرمی که به نحو اختصاری و شفاهی، بدون صدور کیفرخواست تحت رسیدگی قرار می‌گیرد

tendency تمایل

term واژه - زبان

test ضابطه

threat تهدید

transferred malice سوء نیت انتقالی

trial رسیدگی - دادرسی

tenant مستأجر

(to) testify شهادت دادن - اظهار کردن

theft سرقت

thing in action مال اعتباری

transaction عمل حقوقی - معامله

trespass تجاوز

trespasser متجاوز

triable	قابل رسیدگی
trustee	متصدی مال موقوفه - امین
unborn child	جنین
unclear	نامعلوم ـ مبهم
unjustified	ناموجه
unpunish	بی‌مجازات
(to) upheld	تأیید کردن - ابرام کردن
ulterior	غایی
uncertainty	ابهام
unwarranted	ناموجه
up to	حداکثر
vagina	قُبُل
violence	خشونت
voluntary manslaughter	قتل عمد در حکم غیرعمد - قتل غیرعمد مشدد ـ قتلی که ماهیتاً عمدی است، ولی به جهاتی چون تحریک جانی در خلال ارتکاب جرم، مجازاتش در حدّ قتل غیرعمدی است.
vindictive	انتقامجو
virtual cerainty	قطعیت نسبی
virtue	قابلیت انتفاع - اثر - کاربری
volition	اراده - تصمیم
wine	مشروب
(to) wait for	به تعویق انداختن
white - collar crime	جرم یقه سفیدی
wound	جرح - ایراد جرح